

بحر الاسرار

(سبع المثانی)

تألیف

جناب محمدتقی بن محمد کاظم مظفرعلیشاه کرمانی

از مشایخ طریقت صوفیہ نعمت اللہی سلطانعلیشاهی گنابادی

ذکر مولانا مظفرعلیشاه

از کتاب حدائق السیاحه تألیف حضرت حاج زین العابدین شیروانی مستعلیشاه طاب ثراه

ابن میرزا محمد کاظم اسم شریفش میرزا محمد تقی زبده عرفای زمان و قدوه حکمای دوران بود و در علوم نقلیه و فنون عقلیه و حید عصر و فرید دهر بود و کتاب بحرالاسرار برکمال آن قدوه احرار دلیلی است قاطع و دیوان مشتاقیه برهانی است ساطع، همانا قرون بسیار مرور نموده که مانند مولانا عارفی ظهور نکرده و مثل او حقایق و بسیاری دقایق بیان نفرموده باشد، آن حضرت نظیر عارف قیومی جلال الدین رومی است و میان آن دو بزرگوار مناسبت تمام است، چنانکه مشهور است که مولانا شمس الدین تبریزی امی بوده و مولانا مظفرعلیشاه را ربوده و چنانچه مولانا مقطع غزلیات خود را به نام شریف شمس الدین کرده مولانا مظفرعلیشاه نیز مقطع قصاید غزلیات خود را به اسم سامی مشتاقعلی فرموده و شمس الدین را به درجه شهادت رسانیدند مشتاقعلی را نیز شهید گردانیدند، به اعتقاد فقیر در مراسم عشق و فقر و فنا و سوز و نیاز و وجد مولوی کرمانی برتر و در سرایر علوم ظاهری گویا برابرند و الله اعلم بحقیقه الاحوال.

بای حال آباء و اجداد مولانا در کرمان به شغل طبابت اشتغال می نمودند و در کمال عزت و احترام می بودند و مولانا در بدایت حال به تحصیل فضل و کمال اشتغال می نمود و در اندک زمانی در علوم عقلیه و نقلیه گوی سبقت از فضلالی دوران ربود، وصیت فضایل و کمالات آن بزرگوار به گوش هوش اعالی و ادانی رسید و طالبان علم از بلاد بعیده به خدمتش رسیده فیض یاب می گردیدند و در مسایل عقلیه و نقلیه علمای عصر بدان جناب رجوع می کردند، و چون از علوم ظاهری باطنی ندید و از معالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر و مرشد گردید، و در همان دیار به خدمت عارفان بالله جناب نورعلیشاه و مشتاقعلی شاه و رونقعلی شاه قدس الله اسرارهم رسید و ربوده مشتاقعلی شاه طیب الله ثراه گشت و به حسب الامر جناب نورعلی شاه قدس سره العزیز رونقعلی شاه رحمة الله علیه آن عزیز را ارشاد و تلقین نمود، و چند سال در خدمت و ملازمت آن حضرت و مشتاقعلیشاه سلوک کرد و لوازم ریاضت و مجاهده بجای آورد و از یمن همت پاکان از لوٹ اوهام و شکوک پاک گشت و از عالم صورت و علوم ظاهری درگذشت، و به مرتبه اعلی و درجه قصوی رسید و رخصت ارشاد یافته از خلفای آن حضرت گردید، مولانا از علماء سوء و عبید بطون جور بسیار دید و زحمت از حد زیاده کشید، از آنجمله ملا عبدالله کرمانی که یکی از معاندین اهل یقین بود و بر قتل مشتاقعلی شاه قدس سره آن شقی فتوی داد و اقدام نمود و در خدمت قهرمان ایران آقا محمدخان سعایت مولانا را نموده و چون آن شهریار دانا و بر عواقب امور بینا بود و به مضمون ارباب الدول ملهمون آن شهریار دریافت کرد که عرض ملاعبدالله

مبنی بر غرض و در دلش مرض است و آنچه درباره مولانا عرض نموده در آن مدعی است، لاجرم بعرض ملاعبده الله التفات نمود و مولانا را از کرمان به دارالملک طهران احضار نمود و چون آن پادشاه به حکم کلّ من علیهما فان از جهان فانی به سرای جاودانی خرامید، آقا محمدعلی کرمانشاهی که از جمله علماء ظاهر بود و کاسه همسایگی از ملاعبده الله می ربود و در ظلم و عناد و جور و فساد نسبت به اهل صلح و سداد مقلد ملاعبده الله بود اما در تقلید بر وی تفوّق و تقدّم می نمود باعث باعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را به کرمانشاهان برد، و نسبت به مولانا لوازم ایذا و اذیت و اهانت بجا آورد، و چون فضیلت مولانا را نسبت به خود در مرتبه اعلی می دید لهذا در صدد مناظره و مکالمه نیامد و هرچند مولانا فرمود که مجلسی شود و مناظره کنیم تا دانسته گردد که حق با کیست؟ آقا محمدعلی راضی نشد، تا آنکه در سنه هزار و دویست و پانزده در بلده مذکور از جهان پرملال به سرای بهجت مآل انتقال نمود و در خارج درب شرقی مدفون گشت، بعضی بر اینند که به زهر ستم آقا محمدعلی از عالم فانی مولانا در گذشت رحمة الله علیه، مولانا را تصانیف مفیده است منجمله بحرالاسرار و دیوان مشتاقیه و خلاصه العلوم و رساله کبریت احمرکه در روش طاعت قلبیه و قالبیه و عبادت لسانیه و جنانیه در طریقت سلسله علیه نعمة اللّهی به طریق رمز نوشته است، فقیر آن رساله را با مقداری از اشعار بحرالاسرار و دیوان مشتاقیه در جلد اول ریاض السیاحه ثبت نموده است و در این مجموعه به چند رباعی اقتصار می نماید:

رباعی

اول قدم عشق بود درد طلب	دویم قدمش بریدن از کلّ سبب
سیم قدمش بندگی و عجز و ادب	چارم چه وصول و هو نعم المطلب

وله ایضاً

در قدرت مرتضی است فتح در دل	تسخیر عدوی نفس و هم کشوردل
جز شیر خدا که میکشد مرحب نفس	جز ذات علی که میکند خیر دل؟

وله ایضاً

ای مست شراب عشق سرمد مددی	ای آینه علی اوحد مددی
وی محرم خاندان احمد مددی	ای رند قلندر مجرد مددی

و از آن بزرگوار دو فرزند ذکور و سه دختر پاک گوهر یادگار ماند ارشد و اعلم و اکمل اولاد میرزا کاظم است که لقب گرامیش ظفر علی است و در فضایل صوری و معنوی ممتاز و در کمالات ظاهری و باطنی بامتیاز است، اکنون در آن دیار به شغل موروثی اشتغال دارد و در غایت اعزاز و احترام اوقات می گذارد امید از کرم یفعل الله مایشاء و یحکم ما یرید چنان است که به کمال آمال عارفان آگاه و مقربان حضرت اله برسد و کامیاب نشأتین و مقضی المرام دارین گردد بمحمد و آله الامجاد.

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
گنج حکمت آن کتاب رحمت است
گنج حکمت شهر علم مصطفی
بسمله آئینه وجه احد
مطلع دیباچه ام الكتاب
مشرق انوار فرقانیست این
هرچه در قرآن خفیه واضحه
هرچه در سبع المثانی منطویست
هرچه اندر بسمله شد مندرج
هرچه اندر باست زانوار هدی
شرح این معنی بگویم با تو فاش
هرچه در عالم عیان و مظهر است
هست عالم چون کتاب مستین
لیس للانسان جرما یصغر
سوره حمد و صراط مستقیم
هرکمال کاملی آمد یقین
صورت او آیت رحمت بود
چیست دانی معنی ختم الرسل
حلقه اولی از این خوش سلسله
تحت حرف باست سر مختفی

هست مفتاح در گنج حکیم
بسمله چون باب گنج حکمت است
بسمله رمز علی بابها
بسمله گنجینه گنج صمد
مجمع مجموعه فصل الخطاب
مخزن اسرار قرآنیست این
مجمع آمد همه در فاتحه
بسمله بر جمله طرا^۳ محتویست
حرف با بر جمله آمد مندمج
کله فی نقطه فی تحت باء
جمع کن دلرا پراکنده مباش
جمله در انسان کامل مضمراست
کله ما فیہ فی الانسان مبین
انطوی فیہ الكتاب الاکبر
نیست جز انسان کامل ای حکیم
مجمع در شخص خیر المرسلین
معنی او صورت وحدت بود
عقل اول روح اعظم امر کل
حرف اول از حروف بسمله
صورت آن نقطه آمد ای صفی

^۳ همگان.

چون نبی اعظم آمد حرف با
باست ظاهر نقطه باطن فی المرام
نقطه چبود کل ما لاینقسم
صورت نقطه ولایت آمده
زان سبب فرمود شاه اولیا
مرحبا زان تحت فوقانی مقام
در دنو حق علوی مختفی است
در جمال او جلالی مستقر
نیست در احمد یقین الاعلی
در میان جان حیدر احمد است
ذات این دو بی گمان یکتا بود
میم احمد در احد غرق آمده است
هم علی از رب اعلی جلوه گر
بحر چبود اصل لؤلؤی خوشاب
چونکه پیدا نیست عمق بحر ذات
پس فرود آئیم اندر ساحلات
اسم چبود از مسما صورتی
اسم اللّه چیست وجه عین ذات
وجه چبود مجمع حسن بتان
دوحه^۱ دل میوه هایش بیشمار
گونه گونه میوه شیرین در او
گه ز چشم و لب بهر خسته جگر
بهر ضعف و غش قلب بی شکیب
پسته و فندق بگویم یا دهن
غنچه از لب گل زگونه میهد

سر آن چبود ولایت تحتها
باست ناطق نقطه صامت فی الکلام
وحدت آمدگشت کثرت منقسم^۲
معنی آن عین وحدت آمده
رمز آنی نقطه فی تحت باء
حبذا زان عباد ربانی قیام
در علو حق دنوی هم خفی است^۳
در جلال او جمالی مستتر
کل هم منه منه ینجلی
عشق را با حسن وصلی سرمد است
دو شبه مرآت یک معنی بود
متصل گشته بلا فرق آمده است
آن یکی چون بحر و آن دیگر گهر
چیسست لؤلؤ آب پرورده ز آب
نیست کشتی را «به متن آن» نجات
ساحلات بین اسما و صفات
هست هر صورت ز معنی آیتی
مجمع مجموع اسما و صفات
باغ دل بستان جان عاشقان
روضه^۴ جان گلستان لاله زار
دسته دسته سنبل و نسرین در او
میدهد بادام با عناب تر
از ذقن گاهی دهد لیمو و سیب
شکر و قندش بخوانم یا سخن
چشمش از نرگس نمونه میهد

^۱ درخت بزرگ.

^۲ قطع و شکسته شده

^۳ دعای جوشن کبیر: با من دنی فی علوه یا من علافی دنوه.

آنکه نامش انف، سیمین گفته شد
 گوش دلبرگویش یا نسترن
 یاسمن زاری بناگوش آمده
 زلف او را سنبل تر آیتی
 تخم ریحان چیست دانی خال او
 عشوه‌های حسن آن رب البشر
 لاجرم این اسم وجه الله بود
 نوع دیگر جامعیت گوش کن
 لطف و قهری هست آن دلدار را
 بر جمال او جلالش محتویست
 اسم الله جامع اسما بود
 کل اسماء جمال لایزال
 هست در این اسم جامع مندرج
 اوست معبود طلب کار بهشت
 گه نعم بفرستد و گاهی نقم
 گاه یهدی گه یضل من یشاء^۲
 ان الابرار الفی روح النعمیم
 لیک رحمت بر غضب سابق بود
 رحمت آمد لازم ذاتی رب
 لاجرم رحمت کند بی علتی
 چونکه رحمت ذاتی آمد از کریم
 خوان قرآن چون برای ما نهاد
 فیض رحمانیش خاص و عام راست

غنچه زنبق، که نیم اشکفته شد
 یا گل نسرین بگردش یاسمن
 با سمن نسرین هم آغوش آمده
 خط او ریحان باغ جتسی
 مرغ دل را چشم از دنبال او
 هست چون زین اسم جامع جلوه گر
 داند این را هر که مرد ره بود
 ساغری دیگر بگیر و نوش کن
 شهد و زهری آتشگر گفتار را
 بر جلال او جمالش منظوی است
 لطف و قهر حق در او پیدا بود
 جمع اسماء جلال ذوالجلال
 اوست بر کل مراتب مندمج
 اوست مقصود پرستار کشت
 وجه ربی ذوالجلال و الکریم^۳
 گه یعز و گه یذل من یشاء^۴
 ان فجارا لفی قعر الجحیم^۵
 نعمتش بر نعمتش فائق بود
 ذات رب آمد منزه از سبب
 شوید از دل هر خطا و ذلتی
 گفت بسم الله الرحمن الرحیم
 رحمتش اول صلاهی عام داد
 خاص خاص و عام کالانعام راست

^۲ نضل بها من تشاء و تهدی من تشاء. سوره اعراف آیه ۱۵۴.

^۳ تبارک اسم وجه ربک ذی الجلال و الاکرام. سوره ملک، آیه ۷۸. و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام. سوره ملک آیه ۲۷.

^۴ و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر. سوره آل عمران آیه ۲۵.

^۵ آیات ۱۳ و ۱۴ سوره انفطار.

مومن و کافر از او دارد نصیب گشت چون فیض رحیمی جلوه گر شکر او را راغب و طالب شده چیست شکر طین علیین بود مومن از فیض رحیمی منتفع گر رحیمی فیض رحمانی بود کیست انسان مخزن سرازل

حفظ و شکر از او دارد نصیب شد از او ممتاز حفظ از شکر حفظ از وی راهب و هارب شده چیست حفظ طینت سچین بود کافر از فیض رحیمی منقطع ظاهر از مرآت انسانی بود نی هم الانعام بل منها اضل^۹

اشارة الى حديث القدسی: قلب المومن عرش الله الاعظم

قلب مؤمن هست چون عرش خدا هم به شأن آن شفیع هراثیم بارالها حق قرآن کریم هم بحق سوره ام الكتاب هم بحق بسمله فی الابتدا هم بحق حرف باء بسمله هم بحق نقطة من تحت با هم بحق آل و ذریات او که مظفر را ز غم آزادکن بسته زنجیر عشقش کن ابد ایها الساقی تلطف بالکرم ایها المطرب ترنم بالغنا ساقیا جامی از آن خوش مصطبه مطربا یک نغمه ای ز آن خوش رباب

گفت: الرحمن علی العرش استوی^{۱۰} گفت بالمومن رؤوف هو رحیم^{۱۱} هم بحق جمله اسماء عظیم هم بحق اولیا تحت القباب^{۱۲} هم بحق ختم جمله انبیا هم بحق ابتدای سلسله هم بحق جان جان اولیا شعبه های نور پاک ذات او از غم خود خاطر او شادکن بازکن ازگردنش حبل المسد^{۱۳} کی تجلی القلب من هم و غم کی تریح الروح من کل العنا ریز درکامم زاعلا مرتبه سازکن تا دل شود کلی خراب

^۹ آیه ۱۷۸ سوره اعراف: لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یرصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل.

^{۱۰} آیه ۵، سوره طه.

^{۱۱} آیه ۱۲۸ سوره توبه: لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤوف رحیم.

^{۱۲} اولیائی تحت قبایب لا یرفهم غیری.

^{۱۳} سوره ابی لهب، آیه ۵: فی جیدها حبل من مسد.

کاین خرابی جمله آبادی بود
این خرابی چیست مست حق شدن
چيست اين مستی ز خود فانی شدن
فانی از جان شد بجانان باقی است
چون به مستان باده پیمائی کند
نفخ پاکش هر زمان صد مرده دل
جانهای مرده از قبر جسد
در دمد نفخی همه فانی شوند
نفخ دیگر در دمد باقی شوند
قطب وقت است او و اسرافیل جان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست
او است میکائیل ارزاق حضور
جمله املاک اجزای ویند
آدم کل است و مسجود ملک
خلعت انی بشر بر دوش وی
هر دمش از حق هزاران فتح باب

عاشقان را غم همه شادی بود
از مقید رستن و مطلق شدن
باقی بالله ربانی شدن
بود مستقی و اکنون ساقی است
مرده دلها را مسیحائی کند
وارهانند از قیود آب و گل
خوش برانگیزانند از نفخ احد
فارغ از قید هیولائی شوند
مظهر اوصاف خلاقى شوند
مرده سازد زنده سازد در زمان
جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
اوست عزرائیل نفس پر شرور
جمله افلاک اعضای ویند
غایت ایجاد و مقصود فلک
سینه او مخزن یوحی الی^{۱۴}
وز لبش جاری شده ام الكتاب

در تمهید سوره فاتحه الكتاب که مسمی است به ام الكتاب و سبع المثانی. كما قال سبحانه و تعالی: و
انه فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم^{۱۵}. و قال عز شانه: و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن
العظیم^{۱۶} و لها اسماء آخر.

چون فراغت یافت کلک از بسمله
عزم تفصیل از پی اجمال کرد
فاتحه گنج است و بابش بسمله
همچنانکه جمله فرقان حکیم
فاتحه چون باب و فرقان همچو گنج

خواست دل تا نگسلد این سلسله
فاتحه با بسمله ایصال کرد
این چو اجمال است و آن چون تفصله
هست گنج و فاتحه باب عظیم
ای خوشا آندل کز آن شد گنج سنج

^{۱۴} آیه ۱۱۰، سوره کهف: قل انما انا بشر مثکم یوحی الی.

^{۱۵} سوره زخرف آیه ۳

^{۱۶} سوره حجر، آیه ۸۷.

سورة الحمد آمده ام الكتاب
سورة الحمد است چون لوح قضا
جمله فرقان مثال عالم است
چيست آدم عالم مستجملى
عالم اجمال آدم آمده
هست آدم همچو قرآن كريم
زانكه قرآن دارد از قرء اشتقاق
همچنين فرقان بود مشتق ز فرق
فاتحه چون جمع و آندىگر چو فرق
همچنين سبع المثانى فرق دان
همچنين دان بسمله فرق اى پسر
حرف با را فرق اگر داني رواست
اين حديث از دل نه از سمع آمده
لاجرم فرمود شاه اوليا
نقطه دان جمع حقيقى بى خلاف
زانكه اندر نقطه شوب^{۱۷} فرق نيست
چونكه تو از اهل فرقى اى پسر
آنكه در معراج وحى از حق شنفت
نه ملك آنجا بگنجد نه نبى
چون ملك با آن همه قرب اله
اندر آنجا مى نگنجد اى جهول
ليك چون هستت خداوندى كريم
آفتاب حكمتش وهاج^{۱۸} گشت
اهدای اهل فرق و سمع را

و آن سـور فرزندهاى مستطاب
و آن سـور لوح قدر تفصـيـلها
فاتحه زين جمله همچون آدم است
چيست عالم آدم مستفصلى
آدم تفصـيـل عالم آمده
هست عالم همچو فرقان حكيم
قرء جمع اندر لغت بالاتفاق
فرق بعد از جمع و فتق بعد رتق
فاتحه چون رتق و آندىگر چو فتق
بسمله چون جمع آن اى جان جان
حرف با مانند جمع مختصر
زانكه جمع آن نقطه اندر تحت باست
كه ولايت موطن جمع آمده
سرّانى نقطه فى تحت با
جمعهاى مابقى جمع مضاف
كى شناسد آنكه جانش غرق نيست
جان تو از جمع كى يابد خبر
لى مع الله در مقام جمع گفت
چون بگنجد چون توى گول^{۱۹} و غبى^{۲۰}
چون نبى با آن همه تعظيم و جاه
چون بگنجد چون توگيچ بوالفضول
هم رثوف و هم عطوف و هم رحيم
بحر فيض رحمتش مواج گشت
جمعى از ارباب قلب و جمع را

^{۱۷} آمزش و خلطه.

^{۱۸} سوزان و افروزان.

^{۱۹} ابله و نادان.

^{۲۰} كم دانش و كم فهم.

سوی اهل تفرقه ارسال کرد
تا کشانند این حشر را سوی جمع
شمع چبود نور وجه ذات هو
وجه هو چبود بگو انسان کل
ظاهرش شرح نبوت آمده
نور الظاهر عیان از محضرش
ظاهر او مطلع نور جمال
ظاهرش فرقان و هم فصل الخطاب
ظاهر او صورت تنزیل حق
ظاهر او سوره سوره شأن شأن
ظاهرش چون فاتحه مستفصلی
ظاهرش چون بسمله فرقانی ای
ظاهرش چون حرف باکثرت نما
ظاهرش همچون نبی باطن ولی
گر نبودی نور وجه ظاهرش
ره نبردی هیچکس سوی بطون
احمدیت گر نبودی در ظهور
لاجرم نور علی احمد بود
گر نبودی جلوه گر نور علی
نور او آمد دلیل ذات او
از حکیم معنوی بشنو سخن
«آفتاب آمد دلیل آفتاب
»از وی ار سایه نشانی می دهد
پس نبی رهبر بود سوی ولی
احمدیت چونکه ما را رهبر است
پس محمد بی شکی وجه الله است

امر و نهی جمله حسب الحال کرد
خوش برافروزند اندر سینه شمع
دل ز جاجه سینه چون مشکوة او
هم صراط کل و هم میزان کل
باطنش رمز ولایت آمده
سرالباطن نهان در مضمورش
باطن او مخزن سر جلال
باطنش قرآن و هم ام الكتاب
باطن او معنی تاویل حق
باطنش یک شأن چون سبع المثان
باطنش چون بسمله مستجملی
باطنش چون حرف با قرآنی ای
باطنش چون نقطه وحدت انما
صورتش چون احمد و معنی علی
رهبر دل سوی باطن قاهرش
کی برونکی راه بردی در درون
از علی گشتی کجا مشهور نور
وجه او آئینه سرمد بود
کی علی گشتی به دلها منجلی
وجه هو ظاهر شد از مرآت هو
تا که مکشوفت شود علم لدن
گر دلیلت باید از وی رو متاب
شمس هر دم نور جانی می دهد»^{۲۱}
و آن ولی سوی خداوند علی
سوی حق و از «حق ما» مخبر است
داند این را هر که مرد آگه است

^{۲۱} مثنوی مولوی.

احمد از محمود مشتق آمده
هم محمد را ز تحمید اشتقاق
عارفی کو گوهر توحید سفت
گه مسیح آمده ذات از علو
هست تسبیح خدا تنزیه ذات
ذات را تسبیح کن ای معتدل
ذات را تحمید می کن ای صفی

صد قمر زین شمس منشق آمده
حمد مبدء جمله را بالاتفاق
ذات را تسبیح و هم تحمید گفت
گه محمد آمده ذات از دنو
هست تحمید وی اظهار صفات
تا که تشبیهی نگردی و خجل
تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

فی التمثیل

عارفی از جمع ارباب عقول
گشت سائل از امام رهنما
بحر دانش منبع علم الیقین
گفت کیف تنعت الرب العظیم
شاه فرمودش که لا تعطیل فیہ
شیی گویش لیک کالا شیاء لا
عالمش گو لا کمثل العالمین
نور گویش لیک لافیه ظلام
گر تو خواهی شرح این قول سدید
ذات حق را باعتبار صرف ذات
هست بعدی از جمع ممکنات
همچنین من حیث الاسماء الصفات
فهو عال منک فی عین الدنو
نفی تعطیل است اثبات دنو
پس معطل قرب حق را منکر است
گفته خوش اندر کتاب مثنوی
«در تو ای بی نقش با چندین صور
» گه مشبه را موحد می کند

مؤمنی از شیعۀ آل رسول
آفتاب آسمان انما
جعفر صادق امام راستین
اهدنا فیہ صراط المستقیم
ثم لا تشبیه فیما تقتفیه
بحر گویش لیک مثل الماء لا
قادرش گو لا کمثل القادرین
شمس گویش لیک لافیه غمام
الق سمع الروح و القلب الشهد
عالیا من کل السماء الصفات
بعد قدس الذات لا بعد الجهات
هست قریبی ذات را با ممکنات
و هودان منک فی عین العلو
سلب تشبیه است ایجاب علو
پس مشبه بعد حق را کافر است
شیخ کامل مولوی معنوی
هم مشبه هم موحد خیره سر
گه موحد را صور ره می زند»^{۲۲}

^{۲۲} مثنوی مولوی.

گه ترا گوید ز مستی بوالحسن
 گاه نقش خویش ویران می کند
 هست تسبیح تو اثبات علو
 سبحة بی تحمید تعطیل حق است
 پس بگو سبحان ربی حامدا
 چون ولی آئینه سبوحی است
 نام آن آمد علی از کبریا
 شد محمد را ز محمود اشتقاق
 آن علی گنجینه سر علو
 اول و آخر علی و احمد است
 عبارات عقول است این دوئی
 گر تو باشی اندر این معنی دو دل
 لحمک لحمی شنو از مصطفی
 زانکه عالی در علواستش دنو
 زانکه باطن در بطون استش ظهور
 اول اندر اولویت لاحق است
 یا صغیر السن یا رطب البدن
 آن پی تنزیه جانان می کند
 هست تحمید تو ایجاب دنو
 حمد بی تسبیح تنزیل حق است
 لاتعطل لاتشبهه جاحدا
 چون نبی رب الملک و الروحی است
 نام این آمد محمد از خدا
 و ان علی را هم با علی التصاق
 و ان نبی آئینه نور دنو
 باطن و ظاهر علی و احمد است
 ورنه اینجا نیست مائی و توئی
 رمز انفس بین و سر مبتهل
 متحد با مصطفی دان مرتضی
 زانکه دانی در دنو استش علو
 زانکه ظاهر در ظهور استش ستور
 آخر اندر آخریت سابق است

سئل بعض العارفين: بم عرفت ربك؟ قال لجمعه بين الضدين. ثم تلا قوله سبحانه و تعالی: هو الاول و

الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیئی علیم.

عارفی را گفت روزی عارفی
 بازگو حق را به چه بشناختی
 مستمع پرسنده را گفتا جواب
 گفت زانجا که علی ذوالمنن
 ذات پاکش را به ضدها اتصاف
 جمع اضداد است ما را مستحیل
 پس تلاوت کرد آن مرد وحید
 که هو الاول هو الآخر در او است
 این سخن پایان ندارد بازگرد
 بلکه خود را صید باز شاه کن
 کای تو یزدان را نکوتر و اصفی
 کاین چنین در راه او جان باختی
 خوش جواب دلکش و لب لباب
 جمع کرد اضداد را با هم بفن
 ذره ای نه ز اعتدالش انحراف
 قدرتش بر جمع ضدها مستحیل
 آیتی دلکش ز قرآن مجید
 هم هو الباطن هو الظاهر در او است
 صید معنی میگریزد بازگرد
 قطره شود در بحر خود را راه کن

معنی دریا بطونست و خفا
معنی او اولست و سابق است
معنی او را ز ما بعد علو
معنیش قدوس و هم سبوح دان
معنیش مستاهل تمجید ما است
معنیش جذب آورد صورت سلوک
صورتش دریاست کاحمد آورد
صورت او عین کافوری بود
معنی او زنجییل عین شوق
صورت ان کنتم تحبون الله است
حب ما نسبت بحق باشد سلوک
این سلوک ما مقام عاشقی است
عشق در معشوق و در عاشق نهان
واحد و موجود مرآت وجود
عشق گاهی جلوه گر در عاشق است
گاه در معشوق پیدا می شود
مقترن با کل و بالاتر ز کل
باطن و ظاهر چه باشد غیر عشق
هرچه گویم عشق از آن بالاتر است

در بیان حدیث: کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف^{۲۳}.
پیش از آن کاین عالم آید در وجود
داشت با خود آینه از ذات خویش
آینه از خویش بهر خویش داشت
قد موزونی سرا پا اعتدال
کنز مخفی عشق بود آن شاه جود
خویش را میدید در مرآت خویش
جلوه‌ها از خویش بیش از بیش داشت
چشم می‌گونی همه سحر حلال

^{۲۳} آیه ۳۱ سوره آل عمران: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم. اگر خدا را دوست دارید از من تبعیت کنید تا گناهان شما را ببامزد.

^{۲۴} قال داوود علیه السلام یا رب لما داخلقت الخلق؟ قال: کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.

خود بخود دلبر بدو دل باخته
زلف خود از بهر خود میداد تاب
جلوه گر بر خود به وجه لایزال
گنج او گنجسور او گنجینه او
آئینه بسیار صاف و منجلی
صورت اندر آئینه بس بابها
ناظر اندر آینه بس پاک بین
حسن ذاتی داشت بر وجه کمال
خویش بد دل داده و دلدار خویش
بود خود معشوق و خود بد عاشقی
چون جمال خویش بر صحرا نهاد
لاجرم بسیار عشاق بتان
عاشقان آئینه‌های عشق حق
خوبرویات آینه‌ خوبی او
انبیای مصطفین آئینه‌هاش
وجه حسنش را نبی آئینه‌ای
حسن حق معشوق و مقصود دل است
عشق حق هم عاشق و هم قاصد است
عشق در معشوق و عاشق مندرج
مدح در ممدوح و مادح منکشف
حمدگه مقصود و گاهی قاصد است
گه مجددگاه امجد آمده
گه مجید است و گهی تمجید حمد
حمد باشد مجمع اوصاف کل
حمد آمد مظهر نور جمال
حمد باب قول علام آمده
فاتحه باب وی آن حمد شریف
بارالها حق «فرقان حمید»

تیر غمزه سوی خود انداخته
لعل خود از بهر خود میداد آب
جلوه‌بین از خود به عین بی‌مثال
ناظر او منظر او آئینه او
منجلی تر چیست از نور علی
بابها تر چیست از وجه خدا
پاک بین ترکیست خود از رب دین
عشق ذاتی داشت بی‌نقش زوال
غمگسار خود بدو غمخوار خویش
بود خود عذرا و خود بد وامقی
عکس حسن و عشق در عالم فتاد
گشت از آن عکس در عالم عیان
پیش شاه حسن عبد مسترق
حسن ایشان عکس محبوبی او
اولیای مرتضین گنجینه‌هاش
گنج عشقش را ولی گنجینه‌ای
حسن حق ممدوح و محمود دل است
عشق حق هم مادح و هم حامد است
قصد در مقصود و قاصد مندمج
حمد را محمود و حامد متصف
حمدگه محمود و گاهی حامد است
گه محمدگاه احمد آمده
گه حمید است و گهی تحمید حمد
حمد باشد جامع اصناف کل
حمد آمد مظهر وصف کمال
بابرا مفتاح الف لام آمده
وان الف لامش چو مفتاح لطیف
فتح کن باب دلم را زین کلید

حق شهر علم و حق باب شهر
 حق ابواب هدایت اهل بیت
 که بر افروزان چراغ سینه‌ام
 تا نیبم اندر او جز وجه پاک
 لاتزغ قلبی الهی بالکرم
 ساقیا یک جرعه زان ناب طهور
 باده عشقم بریز اندر گلوی
 ساغر می‌ده مرا زان چشم شوخ
 مطربا قانون معنی سازکن
 رازها در پرده میگفتی کنون
 تا دلم زان پرده شق شود
 حق چو اندر دل شود جلوه نمای
 شرح سازم سوره سبع المشان
 که ز علم خود بجانم بخش بهر
 چهارده قندیل یک مصباح زیت
 صیقلی کن از کرم آئینه‌ام
 خویش را بیرون کشم زین آب و خاک
 رب هب لی رحمة یا ذا النعم^{۲۵}
 ریز در جامم زمینای حضور
 تا دهد از علم رسم شستشوی
 تا دلم در عشق حق یابد رسوخ
 بر دلم ابواب حکمت بازکن
 پرده دیگر نواز ای ذوفنون
 از حق الباطل و جاء الحق شود
 از کلام حق شوم پرده گشای
 هم بتوفیق علی مستعان

در تحقیق حقیقت حمد که مبدء اشتقاق اسم الحامد و المحمود و الحمید از اسماء حسناى الهیة و اسم محمد و احمد از اسمای کریمه حضرت نبویه است صلى الله عليه وآله و سلم تسليما.

حمدنا ماهو؟ ثناء با الجمیل
 حمد چبود؟ وصف ذات ذوالجلال
 پس جمالی باید آن محمود را
 گرنه آن محمود را باشد جمال
 لغو باشد آن ثناء بالجمیل
 از جلال آن شه محمود گوی
 آن جلالش احتجاب عین ذات
 آن جلالش خلوتی شاه علو
 آن جمالش پرده بگشودن ز روی
 آن جمالش جلوه بنمودن عیان
 آن جمالش لطف و احسان آورد
 قاصدا تعظیم محمود جلیل
 مقترن با قصد تعظیم و جلال
 پس جلالی باید آن مقصود را
 گرنه آن مقصود را باشد جلال
 حشو آن تعظیم محمود جلیل
 از جمال آن مه مقصود گوی
 آن جمالش انکشافات صفات
 آن جمالش جلوتی ماه دنو
 آن جلالش برقع افکندن ز موی
 آن جلالش چهره فرمودن نهان
 آن جلالش قهر سلطان آورد

^{۲۵} آیه ۶ سوره آل عمران: ربنا لاتزغ قلوبنا بعدا ذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب.

آن جمالش عین کافوری بود
آن جلالش زنجییل و سلسبیل
آن جمال او سلوک آرد سلوک
آن جمال او صباحت آورد
از جمال او عیان حسن بتان
از جمالش روی خوبان را نصیب
آن جمال او نبوت گسرتد
آن جمالش را نبی آئینه‌ای
آن جمالش را حسن مرآت شد
مر جمالش را جلال قاهری است
مر ظهورش را بطون است و خفا
چون زرخ پرده گشاید بر ملا
وجه او بی پرده چون مشرق شود
گر بچهره برقع آویزد فرو
شمس چون برقع بپوشد از غمام^{۳۶}
بی حجاب ابر اگر ظاهر شود
در جمال او جلالش مستقر
رفق و اجمال حق استدراج تست
قهرها در لطفها باشد دفین
لطفها در قهر پنهان یاتفات
از جمال و از جلالش ای حیب
قسم مومن اینجهان آمد جلال
قسط مومن آنجهان آمد جمال
مومن اندر این جهان در ابتلا
آنجهان مومن در اعزاز و نعیم

که عدالت بخش محروری^{۳۷} بود
سالکان را گرم آرد در سبیل
آن جلالش آورد جذب الملوک
آن جلال او ملاححت آورد
از جلال او نهان در حسن آن
از جلالش «موی خوبان را نصیب»
آن جلال او ولایت پرورد
آن جلالش را ولی گنجینه‌ای
آن جلالش را حسین مشکوت شد
مر جلالش را جمال باهری است
مر بطونش را ظهور است و جلا
فرط نورش دیده‌ها سازد هبا
دیده‌ها را مفتی و محرق شود
نور او در پرده بنماید نکو
قرص او را میتوان دیدن تمام
فرط نورش دیده را قاهر شود
در جلال او جمالش مستتر
رنج و درد و ابتلا معراج تست
گوش کن: املی لهم کیدی متین^{۳۸}
فی القصاصات لكم فیض الحیات
هم سعید و هم شقی دارد نصیب
قسم کافر اینجهان آمد جمال
قسط کافر آنجهان آمد جلال
کافر اندر اینجهان در اعتلا
آنجهان کافر در اذلال و جحیم

^{۳۶} ابر سفید.

^{۳۷} گرمی.

^{۳۸} سورة اعراف آیه ۱۸۲: و املی لهم ان کیدی متین.

عاشقان از کفر و ایمان برترند
 لاجرم باشند اندر دو جهان
 همچنانکه مرد عشق معنوی
 «عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
 طول و عرض این سخن بسیار شد
 نکته بس باریک گردید و لطیف
 یک در دیگر ز معنی واکنی

نکته دیگر در تحقیق حقیقت حمد، و بیان آنکه حمد را ظهوریست و مرآت آن لسان است، و بطون نیست و مجلای آن جنان است.

بوالعجب تر نکته‌ای آمد به دل
 معنی حمد است چون وصف جمال
 لاجرم هم با زبان و هم به دل
 بر لسان می‌آورد وصف جمال
 وصف محمودش برون را شاغل است
 ظاهرش مشغول تحسین جمال
 حمد را باشد ظهوری و بطون
 آن ظهورش را لسان آئینه‌ای
 آن ظهورش صورت تحمید دان
 لاجرم تحمید بی تسبیح نیست
 آن کنایه چیست تسبیح درون
 آن کنایه چیست تعظیم جلال
 آن کنایه چیست تبجیل^{۳۰} جنان
 لاجرم هر جاست تحمیدی عیان
 هر کجا ظاهر جمال با هریست
 هر کجا آمد نبوت جلوه‌گر

همچو چشم یار با غنج و مدل
 مقترن با قصد تعظیم جلال
 هست هر حامد بحمدش مشغول
 در جنان می‌آورد قصد جلال
 قصد مقصودش درون را شامل است
 باطنش مشغول تعظیم جلال
 حمد را باشد بروزی و کمون
 آن بطونش را جنان گنجینه‌ای
 آن بطونش معنی تمجید دان
 بی کنایه در جهان تصریح نیست
 چیست آن تصریح تحمید برون
 چیست آن تصریح تحسین جمال
 چیست آن تصریح تحسین لسان
 در بطون اوست تسبیحی نهان
 در بطون او جلال قاهریست
 در بطون او ولایت مستتر

^{۲۹} مثنوی مولوی.

^{۳۰} تعظیم و تکریم.

هرکجا حسنیست ظاهر ای وفی در بطون اوست آنی مختفی
 هرکجا احمد شود پرده گشا در بطون او علی دارد خفا

در اشاره بمعنی حسن و آن و آنچه از سلسله کلام به بیان بحور چهارده گانه اجمالاً که متضمن بیان اسماء حسناى پنجگانه اعنى اسم الله و رب العالمين و الرحمن و الرحيم و مالک يوم الدين است. غیب مطلق چیست آن مستتر پرده گی آنست و حسنش پرده ای آن نهان در این چو نشأه در شراب آن بود منظور و این آئینه ای آن چه باشد آنکه نامش هو بود هو اشارت سوی ذات مطلق است هو عبارت آمد از اخلاق ذات ذات چون بحر و تعین همچو موج حق خلقنا گفت یا من کل شی موج اول موج الامواج آمده معنیش بحر است و صورت گشته موج گشته ز اطلاق و تقیید مزدوج قابل اطلاق و تقیید آمده واجب و ممکن دو بحر بیکران موج اول آمده ام الكتاب موج اول همچو قرآن مجید موج اول بحر اول را چو موج بحر اول چیست دانی بحر ذات بحر اول را بجزی یک موج نیست موجهای دیگر از بحر دوم هر یکی موجی یکی بحر حیات

وان شهادت چیست حسن جلوه گر پرورنده آن و این پرورده ای این عیان از آن چو از دریا حباب آن بود گنجور و این گنجینه ای مطلق از تقیید ما و تو بود هو چو مصدر زان تعین مشتق است وان تعینهاش اسماء و صفات ذات فرد است و تعین زوج زوج زوج آریم^{۳۱} همچون نوروفی زوج اول زوج الامواج آمده معنیش فرداست و صورت گشته زوج از وجود و از تعین متمزوج برزخ تعلیق و تجرید آمده موج اول برزخ لایبغیان^{۳۲} سایر امواج چون فضل الخطاب سایر امواج فرقان حمید خویشتن بحری و موجش فوج فوج بحر ثانی موج اول یاثقات فرد اول را بجزی یک زوج نیست گه عیان از بحر و گه در بحرگم بحر اندر ذات و موج اندر صفات

^{۳۱} آیه ۴۹ سوره الذاریات: و من کل شیئی خلقنا زوجین لعلکم تذكرون.

^{۳۲} آیه های ۱۹ و ۲۰ سوره الرحمن: مرج البحرين يلتقيان، بينهما برزخ لايبغيان.

بحر اول چیست دانی شاه ذات
گه قلندروش مجرد از لباس
گه مجرد گردد از لبس ای سند
خرقه چون پوشد بخود صوفی صفت
خواهم از خرقه تعین ای پسر
چون کمر بندد احد خوش بر میان
موج اول لاجرم احمد بود
زان سبب فرموده است آن مؤتمن
از میان احمد کمر چون وا کند
«تاج چون بر سرگذارد از وقار»
خوش زند در ملک خود کوس لمن
موج اول احمد آمد ای ولی
موج اول احمد آمد ای ولد
واحدیت آن ظهورش در صفات
واحدیت آن جمال باهرش
واحدیت آن دنو جلوتی
واحدیت چون نبوت جلوه گر
واحدیت آخر است و لاحق است
آن ابد واحد احد آمد ازل
موج اول را دو وجه است از دو حد
وجه اطلاقش بود بحر احد
واحد آن صوفی صاحب مذهبش
آن احد رند قلندر مشرب
آن احد آن خرقه سوز خرقه باز
آن احد عشق گدا بی پا و سر
بحر واحد را دو موج کالجبال

کرده در برکسوت خاص صفات
صوفیانه گاه پوشیده پلاس
اسم لایق نیست او را جز احد
واحدش گویند اهل معرفت
خواه خرقه گوی و میخواهی کمر
از احد احمد شود جلوه کنان
هم احد هم واحد سرمد بود
خلیق اول بود نور ذات من
در دل بحر احد ماوا کند
گردد اندر ملک واحد شهریار
لله الواحد^{۳۳} بگوید بی‌دهن
ظاهر آن احمد و باطن علی
صورت آن واحد و معنی احد
وان احد آمد بطون و عین ذات
وان احد آمد جلال قاهرش
وان احد آمد علو خلوتی
وان احد همچون ولایت مستتر
وان احد کو اول است و سابق است
سرمداً آن لایزال این لم یزل
بحر واحد این و آن بحر احد
بحر واحد بحر تقیید و عدد
آن احد رند قلندر مشربش
کیست واحد شیخ صوفی مذهبی
واحدش آن خرقه پوش خرقه ساز
شاه واحد حسن با تاج و کمر
هر یکی بحر عظیمی بی مثال

^{۳۳} آیه ۱۶ سوره مؤمن: لمن الملک الیوم لله الواحد القهار.

بحر دیگر کاینات عالم است	عالم اسماش بحر اقدم است
اندر آن دو بحر مواج عظیم	بحر اسما دان یکی بحر قدیم
که اضافت نیستش با کاینات	بحر اول موطن اسمای ذات
که باکوان است اضافاتش مدام	آن دوم اسمای افعالش مقام
دویمین بحر ربوبیت بود	اولین بحر الوهیت بود
منقسم شد بر دو بحر ای با ادب	بحر اسم فعل یعنی بحر رب
بحر ثانی بحر عدل با صواب	بحر اول بحر فضل مستطاب
منقسم شد بر دو بحر ای محترم	بحر فضل آن بحر احسان و کرم
و آن رحیمی اخص ایمانی است	آن یکی بحر اعم رحمانی است
مندرج در وی در بحر اعظم است	بحر اکوانی که بحر عالم است
بحرها شد چهارده ای ذوسداد!	بحر اول مبدء و ثانی معاد
ان منها البعض بعضا يتسع	چهارده بحر عظیم متسع

در بیان بحور چهارده گانه تفصیلا، و افتتاح بر شرح بحر اول که مسمی است به بحر الذات و بحر الهویة و بحر العلی، و آن عبارتست از وجود مطلق و وجود لا بشرط که منزه است از همه قیود حتی قید اطلاق و مقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط علی ذکره.

بحر اول چیست دانی بحر ذات	عالیاً من کل الاسماء و الصفات
بحر اول چیست دانی بحر هو	بحرهای سابقی امواج او
بحر اول لایقع اسم علیه ^{۳۴}	فیه نفس الكل یستهلك لدیه
اسم باشد لفظ ذات و لفظ هو	آن عبارت این اشارت سوی او
آن مگو چون در اشارت نایدت	دم مزن چون در عبارت نایدت
نه اشارت می پذیرد نه بیان	نه کسی زو علم دارد نه عیان
هو تعالت ذاته من کل اسم	برتر از هر اسم و رسم و روح و جسم
گرچه بروی اسمها لا واقع است	سوی وی مجموع اسما راجع است
چون علی مطلق است آن ذات هو	پس علیه واقع نبود نکو
لیک الیه راجع جایز بود	زانکه اسم از حضرتش فایز بود
یا خفیا قد ملات الخافقین	قد علوت فوق نور المشرقین

^{۳۴} منقول از حضرت علی علیه السلام: انا المعنى الذى لا يقع عليه اسم ولا شبه.

تو علی مطلقى و ما دنى
 نيست ما را حد نطق و دم زدن
 چونکه لا احصى ترا گفت آن رسول
 آن رسول انت کما اثنت^{۳۵} گفت
 هم تو گفتى صانعا جان پرورا
 امر فرمودى که فادعونى بها^{۳۶}
 نحن ننتعک بما انت و صفت
 در نعت تو بتو ما سفته ايم
 ما چونائيم و نوا در ما ز تو است
 شمس ميگويد سخن! ذره چه اى؟
 بحر اول چيست آن بحر العلى
 از اضافت و ز تقيد عالى است
 وز صفت وز اسم ذات او على
 مطلق از اطلاق و تقيد آمده
 برتر از هر صورت و هر معنى اى
 از حدود و از رسوم او برتر است
 برتر آمد از عموم و اختصاص
 با مجرد خوش مجرد آمده
 لا بشرط مطلق او ذات حق است
 زانکه مطلق آن بشرط لا بود
 لا يکى شرط است و اشيا ديگر است
 ذات مطلق برتر از اشيا ولا است
 لا ابالى حقيقى او بود
 مرجبا اى لا ابالى مرجبا
 «گاه خورشيد و گه دريا شوى

کى دنى آگه شد از سر على
 خود ز خود دم ميتوانى هم زدن
 خود چه باشد حد ما مشت فضول
 در تمجيد ترا جز تو که سفت
 هست آن اسماء حسنى مرمرا
 رد امر تو که بتواند شها
 ها نعرفک بما انت کشف
 آنچه ما گفتيم نى ما گفته ايم
 ما چوکوهيم و صدا در ما ز تو است
 بحر بگشاده دهن! قطره چه اى؟
 عالى از کل است و بر کل معلى
 بر اضافت بر تقيد والى است
 بر صفت بر اسم ذات او ولى
 مفرد از تعليق و تجريد آمده
 برتر از هر کلى و هر جزوى اى
 از خصوص و از عموم او برتر است
 با اعم آمد اعم با خاص خاص
 با مقيد خوش مقيد آمده
 نه مقيد اى عجب نه مطلق است
 وان مقيد شرط وى اشيا بود
 او ز شرط لا و اشيا برتر است
 هوى مطلق برتر از الا ولا است
 ذات عالى حقيقى او بود
 مرجبا اى ذات عالى مرجبا
 گاه کوه قاف و گه عنقا شوى»^{۳۸}

^{۳۵} منقول از رسول اکرم (ص): لا احصى ثناء عليك انت کما اثنت على نفسك.

^{۳۶} آیه ۶۲ سوره مومن: و قال ربکم ادعونى استجب لکم.

^{۳۸} مثنوى مولوى.

گه شوی صوفی کامل معرفت
 چون شوی مطلق قلندر وش شوی
 بندگدی چون به قید معرفت
 چون بهم جمع آوری جذب و سلوک
 صوفی از صوفی صفت برتر بود
 از قلندروش قلندر برتر است
 تو به ذات خود قلندرامدی
 رتبه چبود رتبه را تو دل دهی
 از تو پیدا شد همه جذب و سلوک
 جان ما را هم تو درمان هم تو درد
 پرده: توتی و تنزع^{۳۷} میزنی
 گه تعز و گه تذل برهان تو است
 مرجبا رند قلندر مرجبا
 گه قلندر وش گهی صوفی صفت
 سرکش از کونین چون آتش شوی
 میتوان گفتن تو را صوفی صفت
 صوفی کامل شوی و از ملوک
 آن مه نورانی آن اختر بود
 آن چو ماه و این چو مهرانور است
 زین سه کس در رتبه برتر آمدی
 چیست منزل تو به کس منزل دهی
 آفریدی تو همه عبید و ملوک
 با همه جمعی و از مجموع فرد
 رشته تعطی و تمنع می تنی
 گاه تهدی گه تذل^{۳۹} تیان تو است
 مرجبا اللّٰه اکبر مرجبا

در شرح بحر ثانی که مسمی است به بحر الله و بحر الجامع و بحر الاحمد و بحر النبوة. و آن عبارت
 است از تعین اول که مشتمل است بر جمیع تعینات، چه تعین تجرد از جمیع تعینات، چه تعین انصاف به
 همه. و به اعتبار اول مرتبه احدیت است و او راست بطون و اولیت و ازلیت. و به اعتبار ثانی مرتبه
 واحدیت است، و او را ظهور و آخریت و ابدیت. پس بحر ثانی وجود لا بشرط است اعم از بشرط لا و
 بشرط شی.

بحر ثانی چیست موج اولین
 برزخ بحریت و موجیت است
 برزخ اطلاق و تقیید آمده
 برزخ اجمال و تفصیل او بود
 برزخ بین الظهور و البطون
 بحر ثانی چیست بحر الله است
 بحر ثانی چیست بحر الجامع است
 فرد اول راست زوج اولین
 جامع فردیت و زوجیت است
 جامع تعلیق و تجرید آمده
 جامع تعقید و تحلیل او بود
 جامع بین البروز و الکمون
 جامع اسمای حسنای شه است
 زانکه بروی اسم جامع واقع است

^{۳۷} آیه ۲۵ سوره آل عمران: توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء.

^{۳۹} آیه ۱۵۴ سوره اعراف: تذل بها من تشاء و تهدی من تشاء.

بحر ثانی چیست بحر احمد است
بحر احمد را بطون بحر الاحد
آن ظهورش چیست بحر الواحد است
احمد آن صوفی کامل معرفت
چون احد گردد قلندروش شود
هو شود چون احمد کامل عیار
چونکه بحر احمدی بحر الله است
باب آن سبع المثانی عظیم
زانکه محمود حقیقی احمد است
حمد چبود نعت ذات احمدی
گاه واحد میشود گاهی احد
تا شد او بت بت پرستی کارماست
بت پرستانیم اندر کوی او
طلعت او، قامت او، دل ربا است
زلف او دام دل هر آگه است
خط او چون سبزه رویش چون چمن
اسم جامع نعت زیبا طلعتش
صفحه رویش کتاب مستین
آن الوهیت خطی بر روی او
روی او چون صفحه و خطش چو خط
نقطه سر احد خالش به بین
چشمه حیوان که خواندیمش دهن
در دل آن چشمه آمد ای وحید
اسم الحی آن فم خوش مشربش
آن دو روحانی لبش چون حرف با
هان چه میگوئی دلا هشیار شو
مستی ما اختیاری نیست هین
جام می از لب لبالب میکند

وجه هو مرآت ذات سرمد است
مطلق از تقیید و تکثیر و عدد
کاندر او اسماء اعیان بیحد است
چونکه واحد شد شود صوفی صفت
همچو آتش از همه سرکش شود
خود قلندر میشود ای مرد کار
بحرها را جمله اندر وی ره است
آمده الحمد لله ای حکیم
حمد را او مصدر و او مورد است
کیست احمد وجه ذات سرمدی
که صنم میگردد و گاهی صمد
روی او بت موی او زنار ماست
بسته زناری ز تار موی او
خال دانه زلف دام مبتلا است
خط او ریحان باغ الله است
خط خضر عین الحیاتش آن دهن
امتداد واحدیت قامتش
اندر او خط الوهیت مبین
وان ربوبیت خم گیسوی او
خال بر وی خوش فتاده چون نقط
زلف کثرت را ز دنبالش به بین
اسم الحی آمده ایجان من
همچو آب صاف قرآن مجید
علم و قدرت آن دو روحانی لبش
خال زیر لب چو نقطه تحتها
وقت مستی نیست هان درکار شو
باده جام لب احمد به بین
عاشقانرا صاف مشرب میکند

هرکه زان مشرب یکی جرعه بخورد
مستی این می نه آن مستی بود
مرجبا ای مست هشیار آفرین
تا به دریای تو ما در ساحلیم
بحر حال سکر و ساحل حال صحو
ساحل کثرت کجا و بحر هو
بحر ثانی مجمع البحرین ما است
در درون تو بحر ها داری بسی
قصه های بحر ها را بازگویی
زنده جاوید شد هرگز نمرد
که در او بیهوشی و سستی بود
بیخبر از خود خبردار آفرین
وصف دریا را چگونه قابلم
ساحل و بحر است این اثبات و محو
سوی ساحل آسخن از بحرگو
آن احد در پیش و واحد در قفا است
جرعه ده قدر گلوی هرکسی
قدر فهم ما حدیث رازگویی

در شرح بحر ثالث و بحر رابع که اول مسمی است به بحر الاحدیة و بحر العلوی بحر الجلال و بحر الولاية که عبارت از وجود به شرط اطلاق است، و ثانی مسمی است به بحر الواحیدیة و بحر الدنو و بحر الجمال و بحر الرسالة که عبارت از وجود به شرط تقیید است و از حیثیتی بحر ثانی بحر ثالث است و بحر ثالث بحر ثانی، لان النبوة برزخ بین الولاية و الرسالة.

بحر ثالث چیست آن بحر الاحد
جزر و مد بحر از موج آمده
موج چبود جمله اوصاف ذات
موجهها را موجههای دیگر است
موجههای دیگر آن اعیان بود
هر یکی عینی یکی موج دیگر
بحر رابع منبع این موجهها است
بحر ثالث را نباشد نقش موج
بحر ثالث چیست آن بحر العلوی
بحر ثالث چیست آن بحر الجلال
بحر ثالث ذوالبطون و الخفا
بحر ثالث اول است و سابق است
آن ازل در بحر ثالث واقع است
بحر رابع چیست بحر الواحد است
مطلع اسما و اعیان او بود
بحر ساکن فارغ از هر جزر و مد
جمع و فرق فرد از زوج آمده
زوج چبود آن تقابل در صفات
زوجها را زوجهای دیگر است
زوجهای دیگر آن اکوان بود
هر یکی کونی یکی زوجی دیگر
فرد رابع مقسم این زوجها است
فرد ثالث را نباشد نعت زوج
بحر رابع چیست آن بحر الدنو
بحر رابع چیست آن بحر الجمال
بحر رابع ذوالظهور و الجلا
بحر رابع آخر است و لاحق است
و آن ابد واقع به بحر رابع است
موطن هر صادر و هر وارد است
مجمع اوصاف و اکوان او بود

بحر واسع موجهائش بيشمار	فرد جامع زوجهائش بيشمار
جمله اسمای حسنی اندر او	جمله امثال علیا اندر او
جامع اوصاف خلق حق بود	مبدء هر مصدر و مشتق بود
چار بحر است آمده ام البحار	همچو مشکات و زجاج و نور نار
بحر واحد همچو مشکات آمده	بحر احمد همچو مرآت آمده
آن زجاج همچو مرآت احمد است	برزخ مصباح و مشکات احمد است
چيست آن بحر الاحد مصباح نور	نار مطلق بحر هو عشق غيور
جمله این چار بحر مندمج	هست اندر اسم الله مندرج

در بیان آنکه اسم الله بمنزله انسانی است که: احدیت روح او است و واحدیت جسم او و احمدیت قلب او و هویت سر او. و شرح کلام معجز نظام شاه اولیا علی مرتضی علیه التحیه و الثناء که فرمود: انا آدم الاول و بیان شطری از اجزای خطبة البیان علویه و مرتضویه علیه الصلوة و السلام.

اسم الله آمده انسان کل	و ان احد انسان کل را جان کل
بحر احمد آمده همچون دلش	بحر هو آمد چو سرکاملش
بحر واحد جان او را جسم پاک	جسم اللهی نه جسم آب و خاک
جسم وحدانی نه جسم عرض و طول	جسم ربانی نه این جسم فضول
جانهای پاک عاری از خلل	خاک راهست اندر آنجا ای اجل
جسم و روح آدم خاکی نژاد	ظلی از آن جسم و روح است ای جواد
جد ما آن آدم پاک صفی	صورت آن معنی آمد ای حفی
حق: خلقت آدم گفتا: علی	صورتی ^۴ سبحانه جل و علا
لاجرم آن آدم صلصال تن	آدم ثانی بود ای ذوالفتن
اسم الله آدم اول بود	بحر اول احمد مرسل بود
آدم اول بجز الله نیست	احمد مرسل بجز الله نیست
احمد اعظم علی اکبر است	آدم اقدم علی اکبر است
لاجرم فرمود شاه اولیا	آدم اول منم ای اصفیا
کامل الایمان نگردهد شیعم	تا که شناسد بنورانیم
هر که شناسد به نورانیم	او شناسد ذات الله را اتم

^۴ حدیث: خلق الله آدم علی صورته.

هرکه الله را شناسد او به جان	ممررا بشناخت بی شک و گمان
ممررا عرفان بود عرفان ورا	مرو را عرفان بود عرفان مرا
شیعیان بی شبهه من سر اللهم	مخلصان بی شبهه من امر اللهم
عاشقان بی شبهه قلب الله منم	صادقان بی شبهه جنب الله منم
ذات هو معنی سر اللهمیش	و آن احد مفهوم امر اللهمیش
احمدیت آمده قلب اللهمیش	واحمدیت آمده جنب اللهمیش
او است سر و قلب و روح و جسم حق	او است ذات و وصف و نعت و اسم حق
جامع اسماء حسنی او بود	مجمع امثال علیا او بود
گاه احمدگاه واحدگه احد	گاه سرمدگه ازل گاهی ابد
اول و آخر علی آمد علی	باطن و ظاهر علی آمد علی

در نفی توهم غلو و اثبات علو در دنو و دنو در علو کما ورد فی ادعیتهم علیهم السلام: یا من علی فر دنوه و دنی فی علوه. و فی الخطبة العلویة الموسومة بالغراء علی قائلها آلاف الصلوة و السلام و التحية و الثناء: الحمد لله الذی علا بحوله و دنی بطوله.

بوالفضولی که نه بشناسد علو	گوید این اسنادها باشد غلو
نهی لا تغلوا ^{۴۱} بگیرد او بدست	شیعیان خاص را خواهد شکست
ناصبی گردد که غالی نیستم	عادل غالی و تالی نیستم
این غلو نبود بود سر علو	این علو حق بود اندر دنو
این بود سر علا فی حوله	این بود رمز دنا فی طوله
آن احد معنی عال فی الدنو	واحد آن مفهوم دان فی العلو
سر هو آمد علی فی حوله	احمدیت هم دنی فی طوله
آن احد معنی عال فی الدنو	واحد آن مفهوم دان فی العلو
این علو حضرت اعلی بود	شرح نورانیت مولی بود
هرکه نورانیت مولی شناخت	معنی نور علی چون ما شناخت
این سخن نبود غلو ایجان من	باش خامش گوش کن برهان من
سر دیگر هست کو گوش دگر	طوطئی کو مستعد آن شکر

^{۴۱} آیه ۱۷۱ سوره نساء و آیه ۷۷ مائده: یا اهل الكتاب لا تغلوا فی دینکم.

«پست میگویم باندازه عقول گوش را بر بند از اقوال غیر دیده را بر بند از نقش صور بر وجود و بر مقامات وجود باش: القی سمعه و هو شهید^{۴۲} آن غلو باشد که جان گوئی تو جسم گر بدانی جان تو جان و جسم جسم این غلو نبود بود توحید خاص گر «روانرا» جلوه گر بینی به جسم گر به بینی جسم در جان مندرج نیست این معنی بلا شبهه غلو

عیب نبود این بود کار رسول»^{۴۳} و ام کن گوشی ز قل هو اذن خیر^{۴۴} و ام کن چشمی ز ما زاغ البصر^{۴۵} نور چشمم باز کن باب شهود باز دان از رهگذر رب و عیب تا مسمی را تو شناسی ز اسم یا مسمی را مسمی اسم اسم این بود تسبیح با تحمید خاص یا مسمی جلوه گر بینی به اسم یا که اسم اندر مسمی مندمج این بود معنی عال فی الدنو

در بیان قول امام همام مولینا ابو محمد الحسن الزکی العسکری (ع) فی تفسره حیث قال: صراط المستقیم ما قصر العلو و ارتفع عن التقصیر. و بیان آنکه استقامت و علو و تقصیر که عبارت از توسط و افراط و تفریط است در راه متصور است. و واصلین مقصود را استقامت و علو و تقصیری نیست. بجهة آنکه استقامت و انحنا در طول خط متصور است. و چون خط منتهی بنقطه شود، در نقطه اعتبار مستقیم و منحنی ممکن نیست. این بجهة آنست که استقامت ظل وحدت است که بجهة قرب کثرت بوحدت در کثرت نمودار گشته، و اعوجاج بعد کثرت است از وحدت. پس در وحدت فی الحقیقه نه استقامت است و نه اعوجاج.

نکته ای دیگر بگویم هوش دار ساعتی بنشین خموش و گوش دار هست ما را سوی آن حضرت رهی این صراط آمد چو خط مستقیم گفت اقلیدس^{۴۶} امام وهم و فرض گرچه خط را در حقیقت عرض نیست

ساعتی بنشین خموش و گوش دار نام آن باشد صراط ار آگهی خط ندارد عرض ای مرد حکیم خطنا طول فقط لافیه عرض عرض را مایل شود گر منحنی است

^{۴۲} آیه ۳۶ سوره ق: ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب لوالقی السمع و هو شهید.

^{۴۳} مثنوی مولوی.

^{۴۴} آیه ۶۱ سوره توبه: و یقولون هو اذن، قل اذن خیر لکم.

^{۴۵} آیه ۱۷ سوره نجم: ما زاغ البصر و ما طغی.

^{۴۶} هندسه دان یونانی، قبل از میلاد مسیح.

خط چو آمد مستقیم از روی فرض چون بود موصوف وصف اعتدال جمله خط مستقیم و منحنی استقامت و انحنای در نقطه نیست زانکه این هر دو بود اوصاف طول طول خط چون می پذیرد قسمتی جزوها باشند چون بر یک نمط این چنین خطی است خط مستقیم مختلف باشند چون اجزای خط این چنین خطی است خط منحنی لاجرم این استقامت و انحنای نقطه را چون نیست اجزا و قسم لاجرم نه مستوی نه منحنی است استوا و انحنای در کثرت است نیست واحد مستوی نه منحنی این صراط ماکه خط معنوی است نبود او را هیچ عرض ای مرد حق شعر را عرضی بود بر قدر خویش آن صراطی که ز شعر آمد ادق ذوعوج چون آمد این راه دقیق لیک سوی عرض مایل میشود جانب ایمن گهی مایل شود چون به ایمن می رود غالی بود چون صراط گشت عدل و مستقیم ایمن ره دور و دراز ذونهدی کو در آنجا استقامت و انحنای؟

خود نه عرضش باشد و نه میل عرض نه رود سوی یمن و نه شمال سوی نقطه منتهی شد ای سنی اعتدال و انتها در نقطه نیست طول و عرض نقطه کو عندالعقول آن قسم راهست با هم نسبتی منحرف ناگشته از حد وسط منعطف ز اطراف و بر اوسط مقیم منحرف گردیده از حد وسط منعطف از اوسط است و منحنی نسبتی باشد میان جزوها نسبت اجزا کجا باشد بهم لاجرم نه معتدل نه منحنی است اعتدال و انحنای در کثرت است نیست واحد معتدل نه منحنی ذوعوج گاهی و گاهی مستوی است که صراط آمد: من الشعرا دق^{۴۷} خود ندارد عرض خط نه کم و بیش طول بی عرض است ای مرد به حق گرچه او را نیست عرضی ای رفیق از وسط همواره عادل میشود جانب ایسرگهی عادل شود چون به ایسر می رود تالی بود غالی و تالی نباشد ای حکیم نقطه ای دانش چو آمد منتهی کو در آنجا اعتدال و انحنای؟

^{۴۷} منقول از حضرت صادق علیه السلام: الصراط ادق من الشعر.

استقامت و انحنای اندر ره است
 منتهی شد چون ره و آمد وصول
 لاجرم سلاک را اندر طریق
 استوا و استقامت در امور
 چونکه طی شد راه و مقصد شد پدید
 نیست آنجا ذوعوج نه مستقیم
 در حقیقت غالی و تالی کجا است
 نیست آنجا جز لقا اندر لقا
 اعتدال و انشای اندر ره است
 اعوجاج و استوا کوای فضول
 استوا و اعوجاج است ای رفیق
 اعوجاجش گه علو و گه قصور
 رفت کثرت منزل وحدت رسید
 نه علو و نه قصور است ای حکیم
 غیر شاه فرد اجلالی کجا است
 نیست آنجا جز فنا اندر فنا

نکته‌ای دیگر ادق از نکته اولی و شرح قول مولینا امیرالمؤمنین (ع) انا صراط المستقیم^{۴۸}. و قول آنجناب در مدح آل محمد (ص) یفیی الغالی و بهم یلحق التالی^{۴۹}. و بیان آنکه انسان کامل هم راه است و هم راهنما و هم مقصد. و فقنا الله و ایاکم بمبايعته و متابعته و مشایعته.

نکته نغز خوش روحانی‌ای
 بار دیگر گوش جان آماده ساز
 ساده گردان سینه را از نقش ریب
 وصف ره را چون شنیدی ای رشید
 هست ره را رهنمائی ای دو دل
 رهنما را ظاهری و باطنی است
 بطن را بطنی است نغز و دل پذیر
 هفت بطن او راست تا هفتاد بطن
 جمله این بطن‌های خوب و نغز
 بطن اعلی لب بطن اسفلین
 بطن ادنی بطن اعلی را چو ظهر
 موج اعلی بحر موج اسفل است
 بطن‌های اوسطی برزخی
 وجه ظهریست عبودیت بود
 آمدم از عالم ربانی‌ای
 لوح دل از نقش وهمی ساده ساز
 تا پذیرد نقش غیب از کلک غیب
 وصف رهبر را بیاید هم شنید
 ذات او واحد صفاتش معتدل
 باطنش را نیز بطن کامنی است
 بطن بطن تا بطن الاخیر
 بطن‌ها را بیشمار افتاد بطن
 یکدیگر را آمده چون قشر و مغز
 بطن اسفل قشر بطن اولین
 بحر ادنی بحر اعلی را چو نهر
 زوج اعلی فرد زوج اسفل است
 هر یکی دو وجه دارد یا اخی
 وجه بطنیت ربوبیت بود

^{۴۸} خطبة البیان، فرمایش حضرت امیر (ع). درک تاب الزام الناصب فی اثبات حجة الغائب ص ۲۰۵.

^{۴۹} منقول از حضرت علی علیه السلام. نهج البلاغة فیض الاسلام ص ۳۶.

هر یکی از این «برازخ» عبدورب
 چیست برزخ آنکه دو وجهین بود
 برزخی نبود چو ظهر اولین
 برزخی نبود چو آن بطن اخیر
 هست ما را رهنمائی و ره‌ی
 رهنما ما راست پیرو راه پیر
 ظاهرا پیر است ما را رهنما
 بطنهای برزخی او ره است
 بطنهای برزخی راه قسوم
 ظهر اول چیست عبد فافر است
 بطن آخر چیست ذات الله است
 برزخیاتش چو راه ما شود
 کیست تالی آنکه غیر باصر است
 کیست غالی آنکه غیر فاطن است
 ظهر اول را نباشد تالی
 برزخی چون اسفل و عالی بود
 تالی آن باشد که جانرا گفت جسم
 غالی آن باشد که تن را گفت دل
 آنکه گوید گل گل است و دل دل است

هم مؤدب هم پذیرای ادب
 واقع اندر ملتقی البحرین بود
 عبد مطلق او است آدم را چو طین
 رب مطلق او است سلطان خبیر
 مقصد آن راه شاه آگهی
 مقصد آن ره شه آگاه پیر
 از ره و مقصد ره آگه نما
 مقصد آن بطن الاخیر آگه است
 عروة الوثقی صراط المستقیم
 غیر این هرکس بداند کافر است
 غیر این هرکس بداند گمراه است
 غالی و تالی از آن پیدا شود
 آنکه باطن را بگوید ظاهر است
 آنکه ظاهر را بگوید باطن است
 بطن آخر با نباشد غالی
 اندر او هم غالی و تالی بود
 یا مسمی را مسمی کرد اسم
 یا که گل را گفت جان معتدل
 نیست غالی نیست تالی عادل است

در تخلص از مقام عقل فرقی فرقانی که مقام غلبه حکم ما به الامتیاز است به ما به الاتحاد و توسل

بمقام عشق جمعی قرآنی که مقام غلبه حکم ما به الاتحاد است بر ما به الامتیاز.

این مقامات وجود است ای پسر
 این منازل این معارج در وجود
 این تعیینهای اسما و صفات
 بحر را گاهی جدا کردن ز موج
 آب را که موج گفتن گه جباب
 نور را که شمس گفتن گه قمر
 جنس و نوع و فصل پیدا ساختن

عقل زین تمیزها دارد خبر
 این مراتب این مدارج در شهود
 وین تشخصهای اعیان و ذوات
 فرد را گاهی جدا کردن ز زوج
 علم را که حرف گفتن گه کتاب
 نبت را که تخم گفتن گه شجر
 بار و فرع و اصل بر پا ساختن

گاه گفتن جوهر و گاهی عرض
 گاه گفتن نفس و قلب و گاه روح
 گاه گفتن ظاهر و گاهی بطون
 گاه گفتن ممکن و گاه مستحیل
 گاه گفتن حادث و گاهی قدیم
 گاه گفتن کفر و گاه ایمان پاک
 گاه گفتن اعتدال و انحنا
 گاه گفتن تالی و گاهی غلو
 جمله تمییزات عقل فارق است
 نور عقل آن نور فرق است ای پسر
 ای خنک آن عشق گرم فرق سوز
 مرجباز آن عشق جمع دلنواز
 هر که نوشد جام ناب عشق هو
 جام و باده پیش او هر دو یکیست
 موج بحر او را و بحر او راست موج
 پیش او یکسان بود بحر و حباب
 کی شناسد اعتدال از اعوجاج
 ابروی یارش اگر افتاد کج
 خال یارش فرد و زلف یار زوج
 از علو و از قصورش چه خبر
 کفر و ایمان پیش او یکسان شده
 مذهب و ملت نداند غیر یار
 روزه او هم نمازش دلبر است
 تاخته بر هستی خود بارگی
 نیست او را چون خبر از ذات خویش
 فارغ از امواج کثرات آمده
 بحر ذات و بحر وصف و بحر جو است

در رجوع بذکر بحور چهارده گانه و بیان انقسام بحر الواحد از امهات اربعه به بحر الاسماء و بحر

الاکوان و شرح بحر الاسماء.

منتهی شد چون به بحر این سلسله
سورة الحمد است چون دریای نور
هست قرآن بحر و لفظش ساحلی
بطن قرآن درّ و ظهرش چون صدف
فاتحه بحر است و آندیگر سور
دل فروشد اندر او غواص وار
پنج اسمش یافت مانند صدف
اسم اول اسم اللّٰه گزین
سیمین اسم است الرحمن پاک
اسم مالک هست اسم پنجمین
جمله اسمای خمسه چون صدف
درّ چه گویم چارده دریای نور
چار بحر از چارده ام البحور
بحر واحد و آن دگر بحر الاحد
بحر احمد آمده چون قلب او
بحرها جمله چو حسن و هواست آن
یازده بحر عمیق ملتوی
بحر واحد هست دریای بسیط
آن یکی دریای اسماء و صفات
بحر الاسماء نام بحر اولین
بحر الاسما راست بیحد موجهها
هر یکی موجی یکی آئینه‌ای
اسم آئینه مسمی جلوه‌گر
ثم وجه الله^{۵۰} را آئینه اسم
وجه هو پیدا از این آئینه‌ها

پس سخن از بحر می‌گویم هله
کش بود در قعر گهرهای نور
هست قرآن شمس و لفظش حایلی
بطن قرآن بحر و ظهرش همچوکف
موجهائی کاید از دریا بدر
دره‌ها آورد از وی برکنار
چارده درّ لطیف با شرف
اسم دویم اسم رب العالمین
چارمین اسم الرحیم تابناک
که اضافت باشدش با یوم دین
مخزن این چارده درّ شرف
هر یکش در قعر گهرهای نور
جمله را از اسم اللّٰه شد ظهور
آن چو روحش آمده و آن چون جسد
سر قلب و سر روحش بحر هو
بحرها جمله چو جسم و هواست جان
جمله اندر بحر واحد منظوی
بر دو دریای دگرگشته محیط
و آن دگر دریای جمله کاینات
بحر الاکوان نام بحر آخرین
موجهها اسمای حسنی خدا
هر یکی اسمی یکی گنجینه‌ای
اسم گنجینه مسمی گنج زر
سرکننت کنز را گنجینه اسم
گنج هو پنهان در این گنجینه‌ها

^{۵۰} آیه ۱۰۹ سوره بقره: فاینما تولوا فثم وجه الله.

وجه هو آن نور بحر احمد است
علم الاسما که سبحان گفته است
آنکه گفتی لله الاسماء حسان^{۵۱}
بسم اندر افتتاح بسمله
حرف با در افتتاح لفظ بسم
بحر احمد چیست موج اول است
آن چنان که حرف با ای مستند
نقطه اندر تحت با بین مرتسم
صورت نقطه بدان بحر الاحد
بحر هو همچون مسمی نقطه اسم
نقطه از مقدارها جمله جدا
هوی حق از خلق عاری و بعید

گنج هو آن بحر ذات سرمد است
در وصف بحر الاسما سفته است
بحر الاسماء «بهر ما» کردی عیان
بحر الاسما را مشیر آمد هله
گنج بحر احمدی را چون طلسم
فرد اول را چو زوج اول است
زوج اول آمد از باب العدد
صورت بحر الاحد لاینقسم
معنیش آن بحر هوی لایحد
بحر هو چون گنج و نقطه چون طلسم
لیک در مقدارها جلوه نما
لیک اقرب منه من حبل الوريد^{۵۲}

در انقسام بحر الاسماء به بحر الالهیه و بحر الربوبیه که اول مقام اسماء ذاتیه و ثانی مقام اسماء فعلیه است، و شرح بحرین مذکورین.

در درون بحر الاسماء عجب
اولین بحر الاله اقرب است
اقرب و ابعد بدان نسبت به هو
آن یکی بحر الوهیت بود
آن یکی اسماء ذاتی را مقرر
اسمهای ذات را بحر الاله
اسم ذاتی نزد عارف آن بود
همچو الحی و العلیم و القدیر
جمله اسمای ذاتی ای «نباه»^{۵۳}
گشت آن بحر الهی موج زن

منطوی بحر الاله و بحر رب
بحر ابعد دو یمین بحر الرب است
نسبت این دو بما بر عکس او
و آن دگر بحر ربوبیت بود
موطن اسماء فعلی آن دگر
جملگی آمد مقرر و جایگاه
کش اضافت نه سوی اکوان بود
المیرید و اسمیع و البصیر
منطوی باشند در بحر الاله
موجهها اسمای ذاتی حسن

^{۵۱} آیه ۱۸۰ سوره اعراف: ولله الاسماء الحسنی.

^{۵۲} آیه ۱۵ سوره ق: و نحن اقرب الیه من حبل الوريد.

^{۵۳} رفیع.

غوطه زد در بحر ژرف فاتحه
 موجهها بیحد هزار اندر هزار
 هر یکی گوهر یکی بحر عمیق
 گوهر بحر الهی را طلب
 مجمع دره‌های صاف لامع است
 جلوه‌گر از سینه‌اش آن در صاف
 شد اله از اسم الله جلوه‌گر
 الله از ادغام گشت و حذف فصل
 گشت حاصل زین دو لفظ لا اله
 کم کسی از سر این آگاه شد
 آمده فرد و جریده منکشف
 نه قلندروش قلندر آن جان
 او بریده از همه یکباره دل
 از مجرد او نه پیوسته به کس
 لام «وش» از کبریا دامن کشان
 دامن رحمت کشیده بر زمین
 دست ما مگسل از آن دامن پاک
 آمده بحر الربوبیة به نام
 حکمران بر جمله سکان بحر
 همچو اندر تخت سلطان با سپاه
 اسمهای فعل همچون موجهها
 وجه رب ز آنها نمایان و جلی
 که مضاف بحر اکوانی بود
 ربنا الخلاق یرزق من یشاء
 منعم و مفضل دو زوج از وی بود
 موج این دریای ژرف بیکران
 بر مقامات بلاغت شامل است
 کاندرا او رب با اضافت آمده

سابع جان من اندر بارحه
 دید در وی بحرهای بیشمار
 دید در وی بس گهرهای انیق
 می‌نمود از هر صدف جان ای عجب
 آخر الامر آن که بحر جامع است
 کرد استقبال جان سینه شکاف
 یعنی الله بر رخش بگشود در
 ز آن که الله اللهش بود اصل
 متصل چون شد بحرف الاله
 پس اله از وصل الا الله شد
 قامت عدل احد همچون الف
 شد قلندروش الف ای جان جان
 حرفها گردیده با وی متصل
 جمله جویای وصالش از هوس
 طره احمد شده عنبر فشان
 رحمة للعالمین آن شاه دین
 ای وجود ما به راهت گشته خاک
 بحر دیگر بحر ربانی مقام
 اسم الرب آمده سلطان بحر
 اسمهای فعل اندر تخت شاه
 بلکه شه بحری بود بی‌منتها
 اسمها آئینه‌های منجلی
 اسم فعل آن اسم ربانی بود
 ربنا الخلاق یخلق ما یشاء
 محسن و مجمل دو موج از وی بود
 همچنین بسیار اسماء حسان
 فاتحه چون در بداعت کامل است
 لاجرم بس بالطافت آمده

بعد اسم الله آن سلطان دین خوانده نام خویش رب العالمین
عالمین آن بحر اکوانی بود که محل فیض ربانی بود

در انقسام بحر الربوبیه به بحر الفضل و بحر العدل و شرح بحر الفضل

بحر ربانی است بحر مستقل بحر اول ز آن دو بحر الفضل دان بحر فضل از این دو بحر بس عریض موجهایش بیحساب و بیشمار بی حسابش گوهر و بیحد صدف طایع و عاصی همه در وی گمنند پیر و برنا از «جنابش» مستفیض معصیت آنجا نیارد دم زند گر چکد یک قطره از وی بر جحیم باغ جنت از نم او چون یمی نار محرق زو شده برد و سلام مریم از انفاس او آستنی من و سلوی خوانی از احسان او از دل او کرد در جان رسول آن کلامی که شفای سینه‌ها است موجی از امواج آن بحر شفیق از بطونش ریخت در قلب علی از دل این بحر جود حیدر است قطره‌های اشک چشم فاطمه رشح فیض فضل این دریا بود آن دو سبطن شفیعین نبی برزده ذیل شفاعت برکمر هر دو از این بحر بیرون آمدند نه امام پاک از نسل حسین یک به یک از بحر فضلش درفشان

بر دو بحر خاص دیگر مشتمل بحر دویم ز آن دو بحر العدل خوان بر همه ذرات اکوانی مفیض ساحلی پیدا نه او را نه کنار جمله مخلوقات او را در کنف جملگی مستغرق این قلزمند کل ز «فضل» بیحسابش مستفیض بحر عصیان از نمی برهم زند نار سوزان میشود باغ نعیم نفخ عیسی از دم او چون دمی جذع یابس زو شده نخل تمام یوسف از اندام او پیراهنی عیسی اندر مائده مهمان او این همه انوار ربانی نزول صیقلی از فیض او آئینه‌ها است درّی از اصداف آن یم عمیق آن همه سرخفی نور جلی جود این دریا سجود حیدر است که کند ساکن جحیم حاطمه درّ این دریای بی‌پهنا بود آن دو شبلین جمیلین وصی فضل و رحمت ریخته بر خشک و تر بس لطیف و خوب و موزون آمدند شرح صدر و ضوء قلب و نور عین بر دو عالم دامن رحمت کشان

رب عاملنا بفضلک یا کریم انک ذو الفضل و المن القديم

در بیان انقسام بحر الفضل به بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه و بیان شرح بحرین مذکورین.

بحر فضل آن بحر جود منبسط اندر او دو بحر با هم مرتبط

بحر اول بحر رحمانی عام آن مفیض فیض ربانی عام

دویمین بحر الرحیم آن بحر خاص منبع تخصیص و عین اختصاص

بحر رحمانی یکی بحر بسیط بر تمامی عالم اکوان محیط

مومن و کافر از او جرعه کشان حظل و شکر از او شیرین دهان

صالح و طالح ز خوانش لقمه بر طایع و عاصی ز جامش جرعه خور

صورت الرحمن یکی موج لطیف کآمده بیرون از این بحر شریف

عرش رحمانیش همچون یک صدف قلب مومن اندر او در شرف

بسمله بحری عظیم و مستقل بر سه بحر بیکران شد مشتمل

بحر الله اولین بحر محیط آخرین بحر الرحیم بس بسیط

در میان این دو بحر بیکران بحر رحمن بر رخ لایبغیان

بازگو رمزی از آن بحر عظیم بحر خاص مومنان بحر رحیم

آن رحیمی بحر بحر با کریم بهر نیکان گسترده خوان نعم

خوان احسانش کرامات عطف نعمت خوانش عنایات رؤف

لطف احسان و عنایت مائده حسن ارشاد و هدایت عائده

اندر او توفیق ربانی همه اندر او تأیید سبحانی همه

رشدهای قلبی و روحی از او فیض قدوسی و سبوحی از او

انبیاء و اولیاء و اصفیاء مومنان و صالحان و اتقیاء

جملگی باده کش میخانه اش جرعه نوش ساغر و پیمانهاش

سایس عدل خداوند کریم بسته سدی نزد این بحر عظیم

کز بدان و مفسدان و طاغیان جمله فرعونیان و یاغیان

هیچکس حول جمالش نگذرد هیچکس نور صفایش ننگرد

آری آری رحمت ذاتی هو سوی ایشان یک دری بگشاد از او

چیست آن در دعوت ایشان به حق خواندن نا مستحق و مستحق

گر اجابت کرد کس داخل شود ورنه در بستند و سد حایل شود

عدل حق آن شاه ذوالقرنین فر بسته سدی پیش روی این نفر

همچنین کان اسم مالک یوم دین
ای ستاده پیش این بحر الرحیم
تا که مغضوب علیهم ضالین
یوم دین در فاتحه یوم الجزاست
هست قیوم جزا دیان عدل
لاجرم این اسم مالک یوم دین

بحر عدل الله رب العالمین
چون حجابی محکم و سدی عظیم
ره نیابد اندر این ره ای امین
نیکرا هم نیک و بدرا بدزاست
مالک یوم جزا سلطان عدل
هست بحر العدل را شرحی مبین

در شرح بحر العدل از قسمن بحر الربوبیه

بحر عدل آن بحر قسط اقتصاد
قائم بالقسط شاه بحر عدل
موجی از وی اسم قهار آمده
حاکم و عادل دو موج از بحر عدل
اسم های قهر از وی موجها
موجهایش جمله چون شیر و پلنگ
موجی از امواج او طوفان نوح
ذوالفقار مرتضی شیر خدا
بهر نفی مشرکان رو سیاه
آیدت روزی که گردد موج زن
یوم دین گویندش و یوم الجزا
حاقه و قارعه گاهش لقب
هر یک از امواج او را نامها است
موجی از امواج او میزان بود
موجی از امواج او آمد صراط
موجی از امواج او آمد حساب
موجی از امواج او آمد جحیم

سابق بالخیر «فضل» مستزاد
اسمها بیحد سپاه بحر عدل
موج دیگر اسم جبار آمده
قاضی و فاضل دو موج از بحر عدل
فردها او را بسی و زوجها
ماهانش سهمگین همچون نهنگ
کافران را باعث از هاق^{۵۴} روح
آمده بیرون از این بحر صفا
دو زبان دارد چو لا در لا اله
نام آن یوم القیمه جان من
یوم حق خوانندش و یوم القضا
طامه و واقعیه گاهش لقب
کاندر او اجلالها و اعظامها است
شرح ثقل و خفت اوزان بود
از علو و از قصورش احتیاط
اندر او نشر صحف^{۵۵} طی کتاب^{۵۶}
که عذابش هست جانکاه و الیم

^{۵۴} نیست و هلاک کردن.

^{۵۵} آیه ۵۲ سوره مدثر: ان یوتی صحف منشرة.

^{۵۶} آیه ۱۰۴ سوره انبیا: کطی السجل للکتب.

معنی او آمده دار الفراق
 نستعد اللّٰه من صولاته
 هان دلا بسیار غمگین آمدی
 در سر و پا او فتادت زلزله
 آری آری عدل یزدان خورد نیست
 ای خدا عشقی که عالم به شود
 تا به بینم عدل حقرا عین فضل
 فضلا در عدل حق آمد دفین
 لطفها در قهر حق دارد جفا
 فضل سبحان چون فراوان آمدت
 مرغ محنت چون که بال و پرگشاد
 ای خدا از ضعف ما بس دادها
 عافیت چون آری و نعمت بما
 چون فرستی نعمت و رنج و عتیب
 رب عاملنا بفضلك یا رئوف
 صورت آن چیست دار الاحتراق
 نستجیر اللّٰه من حرقاته
 عاجز و مضطر و مسکین آمدی
 در دل و جان او فتادت ولولسه
 صاف میگویم کلامم درد نیست
 تن گدازد جان از او فربه شود
 فضلا بینم عیان در سر عدل
 عدلها در فضل حق دارد مکین
 قهرها در لطف دارد اختفا
 باعث طغیان و کفران آمدت
 بازآئی سوی اصلاح از فساد
 ای خدا از عجز ما فریادهها
 کوسر و سامان و شکر و مرجبا
 نیست ما را طاقت و صبر و شکیب
 لاتعاملنا بعدلک یا عطوف

در شرح بحر الاکوان و بیان انقسام آن به بحر المبدء و المعاد که اول مسمی است بقوس النزول و لیلۃ
القدر: تنزل الملائکة و الروح^{۵۷}، و ثانی مسمی است بقوس العروج و یوم القيامة: **تعرج الملائکة و**
الروح الیه فی یوم^{۵۸}، الآیة و شرح بحرین مذکورین و اختتام بحور چهارده گانه به بحرین مذکورین.

بحر الاسما یافت چون شرحی تمام
 بحر الاکوان چیست بحر العالم است
 دایره‌وش آمد این بحر بسیط
 آن که او را خوانده‌ای تو آدمی
 عالم اجمال این آدم بود
 همچنین هر جزو عالم عالمی است
 هر حبابی بحر ناپهنا بود
 بحر الاکوان را دهم اینک نظام
 عالمش موجی و موجی آدم است
 آدمش چون مرکز و عالم محیط
 در وجود خویش باشد عالمی
 آدم تفصیل این عالم بود
 هر نمی‌زین بحر در معنی یمی است
 هر یکی موجی یکی دریا بود

^{۵۷} آیه ۴ سوره قدر: تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر.

^{۵۸} آیه ۴ سوره معارج: تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة.

موجی از وی عقل کل یعنی قلم صورت کل ماده کل چون دو موج آن عرض موجی و موجی جوهر است شمس موجی از وی و موجی قمر آن جمادش موجی و موجی نبات موج جامع حضرت انسان بود هر یک از امواج در معنی یمی است جمع عالم چیست دانی ای امین لاجرم العالمین از بعد رب بحر الاکوان را دو بحر است ای جواد دایره‌وش بحر الاکوان بالتمام آن یکی قوس النزول و الدنو بحر مبدء آمده قوس النزول قوس عارج بحر عود است و رجوع لیلۃ القدر آمده قوس النزول نور او پنهان شود در لیل قدر بدر در وی جلوه‌گر قدر هلال چون بسی انوار در وی می‌نهفت روح تو شمس است چون نازل شود آن ملک بدر است چون آرد نزول آن هلالت آمده جسم مثال قوس عارج نام او یوم القیام تعرج الاملاک و الارواح فی‌ه گل همه دل گردد و دل دلستان عالمین قوس النزول ای مؤتمن اسم الرب اندر آنجا کارگر گرتوگوئی عالمین آمد اعم عالمین عام است و یوم الدینش خاص

موج دیگر نفس کل لوح قدم جسم کل فردی مرکب زین دو زوج آن فلک موجی و عنصر دیگر است تخم موجی از وی و موجی شجر موج ثالث بعد از این آن ذوالحیات که گلش قطره دلش عمان بود هر یک از اجزای عالم عالمی است جلوه‌گاه خاص رب العالمین بحر الاکوان راست ایمائی عجب نام بحر المبدء و بحر المعاد این دو بحر از دایره دو قوس تام و آن دگر قوس العروج و العلو پایه پایه نور را در وی افول پایه پایه نور را در وی طلوع زانکه در وی شمس را باشد افول شمس در وی مینماید قدر بدر عقل در وی جلوه‌گر قدر خیال فیه تنزیل الملک و الروح گفت بدر گردد یعنی آن جان دل شود خود هلالی میشود عندالافول نیست نه و هست نه همچون خیال کاندراو خورشید بنماید تمام وصف او یوم القیام است ای نبیه تن همه جان گردد و جان جان جان یوم دین قوس العروج ای جان من اسم المالک در آنجا معتبر از معاد و مبدء این باشد اتم از پی تعمیم بنگر اختصاص

همچنین آن اسم مالک لاجرم
 حمدنا لله رب العالمین
 الذی بالمؤمنین هو رحیم
 که به اجمل رونق احسن نظام
 بعد رب مثل الاخص بعد الاعم
 ربنا الرحمن بالخلق اجمعین
 قائم بالقسط فی یوم عظیم
 گشت شرح چهارده دریا تمام

بارالها حق معصومین پاک
 که به فیض خود مرا مشتاق کن
 منسلک در سلک اهل حق کنم
 ساقیا جامی از آن مینای خاص
 ساغری در ده از آن خم اخص
 مطربا کن پرده عشاق کوک
 راه مجذوبین و هم سلاک زن
 کوشش از بیفایده بودای جوان
 بی کشش گرکوششی بود ای امین
 مطربا ای پرده ساز ذوفنون
 پردهها را متصل با تارکن
 همچنین مضراب را کن متصل
 همچنین دل را به دلبر وصل کن
 تا از این خوش پردهها ز آن پرده ساز
 آن چنانکه سمع پاک احمدی
 می شنید از پرده روح الامین
 از پر روح القدس حق پرده ساخت
 پرده چون ز الحمدلله سرگرفت
 لاجرم بی پرده و بی احتجاب
 در حضور آن علی مستعان
 چهارده نور مضمینی تابناک
 منسلک در زمرة عشاق کن
 با جمال و حسن و با رونق کنم
 ریز درکامم از آن صهبای خاص
 تا شوم بحری همه موج قصص
 جمع کن با یک دگر جذب و سلوک
 پرده ایاک هم ایاک زن
 نامدی ایاک نعبد بر زبان
 لم نقل ایاک نحن نستعین
 ای طیب جمله امراض درون
 تار را مضراب خوش خوش یارکن
 با انامل و آن انامل را بدل
 فرعها را جمله وصل اصل کن
 بشنوم آواز نغز دل نواز
 آن کلام دلگشای سرمدی
 پرده سازنده اله العالمین
 نعمة الحمدلله مینواخت
 عشق احمد پرده از رخ برگرفت
 یافت وصل حضرت و قرب خطاب
 آمدش ایاک نعبد بر زبان

در التفات از مقام غیب و منزل علم الیقین به مقام خطاب و منزل عین الیقین و تمهید شرح ایاک نعبد و
 ایاک نستعین.

مطربا قانون کل شاه ازل ذات هو فرد علی لم یزل

هر زمان در پرده دیگر زند
 گردد از این پرده خوش پرده نواز
 دل دهد هر عاشق مشتاق را
 نغمه سبغ المثانی کرد ساز
 مستمع سلطان کل ختم الرسل
 وصف حسن خویشان آغاز کرد
 خوش فکند از وجه ربانی حجاب
 خوی فشان گشته ز رحمت بر همه
 سد راه آن رقیب بوالهوس
 در مرایای تجلی حسن شاه
 پرده ایاک نعبد ساز کرد
 عشق قانون عبودیت زند
 عشق عالی را بدان بنده کند
 عشق فقر و احتیاج و بندگی
 عشق باشد سر بسر عجز و نیاز
 عشق باشد بنده با سوز و درد
 که بود قیدش یا رقیبتی
 لوح عشق از نقش اکوان ساده است
 عشق را جز حسن نبود مرتجی

بر رگ طنبور چون نشتر زند
 گه درآرد چنگ معشوقی به ساز
 گه نوازد پرده عشاق را
 چون حکیم کامل قانون نواز
 بود آن روح الامین قانون کل
 پرده معشوقی اول ساز کرد
 برگشود از وجه الهی نقاب
 گستریده خوان نعمت بر همه
 دور باش عدل او از پیش و پس
 جلوه گر شد چون به این تمکین و جاه
 عشق ذاتی عاشقی آغاز کرد
 حسن چون دم از ربوبیت زند
 حسن از لب چون شکر خنده کند
 حسن آرد شاهی و فرخندگی
 حسن باشد جمله استغنا و ناز
 حسن باشد شاه مستغنی فرد
 عشق عبد آمد نه آن عبدیتی
 بنده عشق از دوکون آزاده است
 جمله خلقان بنده خوف و رجا

قال مولانا ابو عبدالله جعفر الصادق (ع): العباد ثلاثة: قوم عبد الله خوفا فتلك عبادة العبيد و قوم
 عبدالله طمعا فتلك عبادة الاجرا و قوم عبدالله خالصا فتلك عبادة الاحرار. صدق (ع).^{۵۹}

راویان خوش «ادای» خوش سخن
 سر و موزون ریاض باقری
 عاشق صادق شه روشن «روان»
 کان امام پاک عاشق جان و جسم
 اینچنین فرمود با اصحاب خویش
 نقل کردند از امام مؤتمن
 کیمیای زره‌های جعفری
 جعفر صادق امام انس و جان
 هم مسمی صادق و هم نیز اسم
 شیعیان صادق و احباب خویش

^{۵۹} سفینه البحار.

که همه اشخاص عباد بشر	قوم جن قوم ملایک سر بسر
مندرج باشند در تحت سه نوع	نوع اول عابدان خوف و روع
این عبادت آمده نزدیک حق	خدمت و شغل عیب مسترق
نوع دویم عابد طامع بود	که سوی جنت دلش لامع بود
این عبادت آمده نزد خبیر	همچو شغل تاجر و کار اجیر
نوع سیم عابدان عشق و حب	رفته از هر قشر و جویا کرده لب
این بود عبودیت آزادگان	از همه خوف و طمع دل سادگان

در تفسیر اخلاص و استفاده از تقدیم معمول بر عامل به جهت افاده حصر و بیان آن که مخلص بالکسر را به جهت تقید وجود خطر در پیش است که والمخلصون علی خطر عظیم و تا وجود او در حق فانی و بحق باقی نشود و مخلص بفتح نگرده از خطر نرهد. قال الله سبحانه و هو اصدق القائلین حکایة عن ابلیس اللعین: فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین. و المخلص بالکسر من اخلص نفسه لله و بالفتح من اخلصه الله لنفسه فایاک نعبد فی ان تجعلنا مخلصین بالکسر و ایاک نستعین فی ان تجعلنا مخلصین بالفتح و ترفعنا من مقام السالکین الی درجة المجدوبین و من منازل العاشقین المحیین الی معارج المعشوقین المحبوبین.

عاشقان از غیر حق آزاده اند	عاشقان از غیر حق آزاده اند
عاشقان اصحاب اخلاص آمدند	عاشقان اصحاب اخلاص آمدند
چیست گویم با تو اخلاص ای دو دل	چیست گویم با تو اخلاص ای دو دل
غش و غل چبود بگویم با تو من	غش و غل چبود بگویم با تو من
هر چه غیر حق بود آن شایبه است	هر چه غیر حق بود آن شایبه است
هر چه غیر حق بود آن لاغیه است	هر چه غیر حق بود آن لاغیه است
هر چه غیر حق بود اصنام تو است	هر چه غیر حق بود اصنام تو است
هر چه غیر حق بود آن لات تو است	هر چه غیر حق بود آن لات تو است
هر چه غیر حق بود عزای تو است	هر چه غیر حق بود عزای تو است
عبدالله مخلصاً کو صادق است	عبدالله مخلصاً کو صادق است
خواندن ایاک عبد بیخلاف	خواندن ایاک عبد بیخلاف
خواندن ایاک نعبد بی دروغ	خواندن ایاک نعبد بی دروغ
قول اصحاب بلاغت گوش دار	قول اصحاب بلاغت گوش دار
بندگی ما تو را باشد فقط	بندگی ما تو را باشد فقط

بهر جنت بندگی شغل است و کسب
بنده نار است عبد خاص نیست
وحدتی گویند و اشراک آورند
مخلص است و وحدت پاک آورد
زان که از هستی در او باشد اثر
خویش فاعل کرد بنگر در خودیش
وا رهد از ننگ هست پر علل
مخلص بالفتح گردد خوب و خوش
گشت خود محبوب و مجذوب خدا
دید در اظهار هستی صد زیان
دید در اخلاص صدگونه خطر
خواند اندر حضرت حق مبین

وارهان تو جان ما را زین خطر
وارهانمان ای رحیم و ای ودود
در فنای این وجود بوالهوس
کسر ما را فتح کن یا ذوالقدر
فتح ده زان رو که تو نیکو کسی
این شکست از فتح تو گردد درست
انت عند کل قلب منکسر
ارفع اسدال^{۶۰} القلوب الضارعه
آفتاب آمد در آن خانه نشست
سایه عون خدا ظل مدید
استعانت زو بجو ای بوالوفا
جز علی کبود بگو فریادرس
بی علی کی رهروی را واصلیست

بندگی ما تو را باشد فحسب
ترس آتش بندگی اخلاص نیست
طامع و خائف که ایاک آورند
عاشق صادق که ایاک آورد
مخلص است او لیک میدارد خطر
مخلص آن باشد که خالص کرد خویش
چون به فتحه کسره اش گردد بدل
مخلص بالکسر بود آن هست و ش
بد محب سالک آن کوشش فزا
راند چون ایاک نعبد بر زبان
کرد چون اظهار اخلاص آن بشر
لاجرم ایاک نعبد نستعین

خالقا فریاد زین هست بشر
صانعا فریاد زین ننگ وجود
استعانت از تو میجوئیم و بس
مخلص بالکسر دارد صد خطر
کسرها داریم ما از خود بسی
کسر چبود آن شکست هست تو است
قلب ما بین منکسر ای مقتدر
افتح ابواب القلوب الخاشعه
خانه را دیوار شق گشت و شکست
سالک با جهد را جذبیه رسید
عون حق چبود علی مرتضی
صد خطر در راه باشد پیش و پس
مصطفی را عون و ناصر چون علی است

^{۶۰} پرده‌ها و جامه‌ها که بر هودج اندازند.

نزل جبرئیل (ع) علی رسول الله (ص) فی بعض المواطن فقال له (ص) حکایة عن الله تعالی: ناد علیاً
 مظهر العجایب تجده عوناً لك فی النوائب. و لم یكن امیر المؤمنین (ع) حاضرًا فی ذالک المواطن. فقال
 رسول الله (ص) امتثالاً لامر الاعلی: كل هم و غم سینجلی بولايتك یا علی یا علی یا علی فحضر علی
 صلوات الله علیه فانجلی همه و غمه بحضوره صلواة الله علیه و فی كيفية تلاوتنا هذه الكلمات العظيمة
 الشریفة شرایط شفاهیة لارخصة فی کتابتها يعرفها من يعرفها.

از خدا روح الامین معتلی	مصطفی را گفتم که ناد علی
یا محمد تو علی را کن ندا	آن ندا را صد هزاران جان فدا
یا محمد تو علی را کن طلب	صد هزاران جان فدای آن ادب
یا محمد تو علی را خوش بخوان	روح روح آمد علی و جان جان
یا محمد تو علی را خوش بخواه	که علی اندر نوائب شد پناه
هر عجائب را علیم مظهر است	هر غرائب را ولیم مصدر است
در نوائب عون تو آمد علی	او بود سر خفی نور جلی
استعانت از علی میخوای زود	عقده هایت را علی خواهد گشود
عقده ها در دل تو را باشد بسی	عقده هایت کی گشاید هر کسی
جز علی که او است حلال العقود	جز علی که او است او فوا بالعهود
کیست او فوا بالعهدت جز علی	کیست حلال العقودت جز علی
جز علی که غمزدای تو بود	جز علی که بوالوفای تو بود
در عجایب او است علام العیوب	در نوائب او است کشاف الکروب
مصطفی از حق چو این فرمان شنید	امر حق را بردل و جان برگزید
لاجرم گفتا به آواز فصیح	جلوه حسن خدا شاه ملیح
کل هم کل غم ینجلی	من ولایک یا علی یا علی
یا علی بردل ز غم پرده فتاد	چهره بنما بردل من ای جواد
چون تو وجه الهی ای شاه رشید	این دلم از وجه الله آرמיד
هم و غم از وجه تو شد منجلی	آئینه از نور تو شد صیقلی
هم و غم از وجه تو شد منکشف	شمس ها از نور تو لاتنکسف
نام تو بر هر چه مکتوب آمده	بس لطیف و خوب و مرغوب آمده
یافت نامت بردل هر کس ثبوت	سرمدی گشت او و حی لایموت

قال امیر المؤمنین (ع) فی خطبة الشریفة: انما کتبت اسمی علی العرش فاستقر و علی السموات فقامت و

على الارضين فاستقرت و على الجبال فرست و على الريح فذرت و على البرق فلمع و على الودق فهمع و على السحاب فدمع و على الرعد فخشع و على النور فسطع و على الليل فدجى و اظلم و على النهار فانار و تبسم.

خطبه مي فرمود با نظم و نسق	قبله اهل وفا آن شير حق
نام من بنوشت بر عرش عظيم	که منم آن کس که جبار قدیم
نام پاکم بر سموات العلی	همچنین بنوشت خلاق الوری
از تزلزل جان او آرام یافت	چون ز نامم عرش اعظم کام یافت
هم ز نامم دائم و قائم بود	آسمان ها کاین چنین دائم بود
نام پاک من بر اطباق زمین	همچنین بنوشت رب العالمین
هم ز نامم ثابت است و مستقر	این زمین که دائم است و مستمر
نام پاک من بر اقلال جبال	همچنین بنوشت فرد ذوالجلال
هم ز نامم راسی است و راسخ است	این جبالی که علی و شامخ است
نام پاک من بر الواح ریاح	همچنین بنوشت رب ذوالسماح
هم ز نامم اینچنین شد ذاریات	این ریاح عاصفات جاریات
نام پاک من دگر بررق و برق	همچنین بنوشت رب غرب و شرق
هم ز نامم اینچنین شد لامعه	این بروق با شروق ساطعه
نام پاک من بر اقطار مطر	همچنین بنوشت خلاق قدر
هم ز نامم اینچنین ریزان بود	این مطر که جان نوخیزان بود
نام پاکم بر رخ ابر مطیر	همچنین بنوشت سلطان بصیر
هم ز نامم اینچنین گریان بود	این سحابی که دلش بریان بود
نام پاکم بر رخ رعد مهیب	همچنین بنوشت دیان حسیب
هم ز نامم این چنین خاشع بود	این مسیح رعد کو خاضع بود
نام پاک من دگر بوجه نور	همچنین بنوشت غفار شکور
همچنین از نام من ساطع شدند	نورها که روشن و لامع شدند
نام پاک من دگر بر روی شب	همچنین بنوشت آن ستار رب

شب که زین گون غاسق است و ساجی^{۶۱} است هم ز نامم مظلّم است و داجی^{۶۲} است
 همچنّین بنوشست رب ذوالوقار نام پاک من به رخسار نهار
 روز که ارزاقست در وی منقسم هم ز نامم روشن است و مبتسم
 در التفات از مقام تکلمی افتخاری علوی که مقتضای شرح فقرات شریفه خطبه بلیغه بود به مقام
 خطابی افتقاری نبوی(ص) که مقتضای شرح کلمات لطیفه نادعلی است و تفصیل اجمال نادعلی و
 وجه به ندا کما ندا.

یا علی نام تو خود نام حق است این چو مصدر آمد آن چون مشتق است
 جلوه گر چون در تو ذات خویش یافت بهر تو نامی ز نام خود شکافت
 ذات تو زان ذات منشوق آمده نام تو ز آن نام مشتق آمده
 همچو نام و ذات سبّحان ای ولی نام تو چون ذات تو آمد علی
 می شناسانیدت آن فرد خفی چون با آدم بوالبشر شاه صفی
 گفت حق هذا علی اکرم و انا لله العلی الاعظم
 اسمک الاعلی من اسم الله شق سرک الا خفی کسر الله یدق

قال رسول الله(ص) ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه اذکان الله لقد نقل اشباحنا من ذروة العرش
 الی ظهره، رای النور و لم یتبین الاشباح. فقال یا رب ما هذه الانوار؟ فقال عزوجل: انوار اشباح نقلتهم
 من اشرف بقاع عرشی الی ظهرک و لذلك امرت الملائكة بالسجود لک اذکنت و عادلتک الاشباح.
 فقال آدم: یا رب لو بینتها لی. فقال الله عزوجل: انظر یا آدم الی ذروه العرش. فنظر آدم. و وقع نور
 اشباحنا من ظهر آدم علی ذروه العرش. فانطبع فیهِ صورة «انوار» اشباحنا الی فی ظهره کما ينطبع وجه
 الانسان فی المرآت الصافیهِ. فرای اشباحنا. فقال: ما هذه الاشباح یا رب؟ فقال الله تعالی یا آدم هذه
 الاشباح افضل خلایقی و بریاتی. هذه محمد(ص) و انا الحمید المحمود فی فعالی. شققت له اسما
 من اسمی و هذا علی(ع) و انا «العلی العظیم» شققت له اسما من اسمی و هذه فاطمة(ع) و انا فاطر
 السموات و الارض فاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی و فاطم اولیائی. اما یعزهم و یشینهم
 فشققت لها اسما من اسمی و هذا الحسن(ع) و هذا الحسین(ع) و انا المحسن الجمیل شققت
 اسمیهما من اسمی الحدیث. صدق(ص)^{۶۳}.

^{۶۱} ساجی: ساکن و آرمیده، و لیل ساج: شب تاریک

^{۶۲} تاریک

^{۶۳} حدیث نبوی.

گفت پیغمبر که بود اشباح ما
بوالبشر را چون که خلاق آفرید
نقل کرد اشباح ما را حق تعال
بوالبشر زان نقله خود واقف نبود
نور پیدا و شبح بودی نهان
جلوه پیدا بود و پنهان جلوه گر
چون که آدم آن سطوع و آن شعاع
کرد استکشاف سر بوالعجب
در جوابش از حق آمد این کلام
هذه لما الى قریبی وصلت
آدمما چون ظرف اشباح آمدی
چون که آدم را شد آن مستور فاش
بهر من اشباح پاک تابناک
تا جمال وجه پاکت ای جمیل
در جوابش گفت رب عرش و فرش
چون که آدم این خطاب از حق شنید
ذروه آن عرش و ظهر بوالبشر
نور آن اشباح ز آن ظهر سنی
منطبع گردید اشباح جمیل
گشت آن اشباح در وی جلوه گر
گفت چون دید آن شبح های عجب
شد چه مستکشف از آن سر خفی
هذه اشباح خمس اصطفیت
آدمما هذا محمد ختم کل
و انا المحمود فی کل الفعال
اسمه المحمود من اسمی شققت
آدمما هذا علی اکرمم
اسم او از اسم ذاتم مشتق است

جلوه گر در ذروه عرش خدا
پاک از هرگونه نقصی آفرید
سوی ظهر بوالبشر اصل الرجال
که ز صلبش نور ما ساطع نمود
شمس پنهان و ضیا بودی عیان
نور مه مکشوف و قرصش مستتر
دید و از اصلش نه آن را اطلاع
قائلا ما هذه الانوار رب؟
هذه الانوار اشباح العظام
من ذوی العرش الی ظهرک نقلت
مسجد املاک و ارواح آمدی
حق تعالی را بگفت ای رب کاش
جلوه گر فرمودی ای خلاق پاک
دیدمی در آن شبح های جلیل
آدمی بنگر بسوی اوج عرش
ذروه عرش خدا را بنگرید
بد مقابل روبرو با یک دگر
تافت بر آن ذروه عرش علی
در دل آینه عرش جلیل
آن چنان کز آینه صافی صور
جلوه گر ما هذه الانوار رب؟
حق تعالی گفت او را کای صفی
عترت حق آل عصمت اهل بیت
غایت ایجاد و سلطان رسل
الحمید فی الجمال و الکمال
نوره المقصود من نوری فققت
و انا اللّٰه العلی الاعظم
سر او از سر ذاتم مشتق است

هذه ام الكرام فاطمه	ذروة العرش لدى قائمه
وانا الله ذوالجلال والبهاء	فاطر الارض واطباق السماء
فاطم الاعداء فى يوم القضا	من رضاع الرحمة ام العطا
فاطم الاحباب ذى حسن وزين	عن مصاص الام ذى كره وشين
اسمها من اسم ذاتى فطرا	وجهها من نور وجهى نورا
آدمها هذا الحسن هذا الحسين	شرح صدر و ضوء قلب و نور عين
وانا المحسن و احسانى جميل	وانا المجل و اجمالى جليل
شق من اسمى كلا اسميهما	صبيغ من روحى كلا جسميهما

در بیان محاکمه حقیقت محمدیه که برزخ جامع است بین بحری الجمع و الفرق، در ما بین عقل فرقی فرقانی که موجی است از امواج بحر و احدیت و عشق جمعی قرآنی که دریست از اصداغ بحر احدیت، و انجذاب سلسله کلام به بیان مبدء ظهور ارشاد و اجازت و تلقین ذکر و انتشار سلاسل اصحاب انفس کثرهم الله تعالى بین الناس من حین ظهور آدم(ع) الی ظهور الخاتم (ص) و سلم تسلیم.

عقل آن مرآت نور امتیاز	فارق بین الوجوب و الجواز
از درون بحر واحد همچو موج	شد برون با چند کثرت فوج فوج
فیلسوفانه اساسی ساز کرد	شرح علم اشتقاق آغاز کرد
خویش را سر حلقه تحقیق کرد	مبدء و مشتق ز هم تفریق کرد
عشق آن مستغرق دریای جمع	آن امام مسجد الاقصای جمع
دم بر آورد از دل بحر الاحد	بحر جمع مطلق آن بحر الصمد
فارغ و بیخود ز عقل فرق جو	گفت اندر گوش دل از وحی هو
مبدء و مشتق بدیدم من عیان	هیچ غیریت ندیدم در میان
احمد مرسل جمال ذوالجلال	خاتم اول کمال اعتدال
برکفش قسطاس قسط مستقیم	بحر جمعش نیم و بحر فرق نیم
در میان این دو بحر بیکران	آمده خوش برزخ لایبغیان
حل این اشکال را دم میزند	بحث را هنگامه بر هم میزند
گوید این تعلیم علم اشتقاق	باشد از تعلیم اسما یک سیاق
این حدیث اشتقاق و این نسق	باشد از تعلیم اسما یک سبق
علم حق یک نقطه فردانی است	منشاء تکثیر آن نادانی است

چون که شاگردان ضعیفند و تنک
 سر علم حق که بس لایدرک است
 چون که کودک بود آدم آن جواد
 یک مسمی گفت و اسما بی شمار
 تا که کودک اندک اندک خو کند
 ز آن که شیر از ثدی^{۶۴} کثرت می خورد
 آن معلم کیست آدم را بگو
 حق تعالی چون گل آدم سرشت
 گشت ابجد خوان آن مکتب صفی
 علم اسما صاحب ارشاد کل
 و آن صفی فوج ملایک را تمام
 هر یک اسمی ز آن صفی تلقین گرفت
 رمز انبئهم به اسما این بود
 پیش از انباء بی اجازت بی نفس
 چون عنان سوی ارادت تافتند
 لاجرم شیخ صفی استاد را
 صوفیانه مر صفی را شد مرید
 هر که بخشد مرتو را ذکر خفی
 سجده آور آدم مسجود را
 هر که ننگ آرد ز سجده آدمی
 هم بود گمراه و هم گمراه کن
 دور شو از صحبت او ای پدر
 قصه کوتاه از دم آن پاک دم
 چون نفخت فیه از سبحان گرفت
 لاجرم از اشتقاق آن دمش
 اصل او دم بود و از دم زاده بود

شعبه شعبه آمده ذات الحیک
 آدم اندر جنب او چون کودک است
 مکتبی از علم الاسما نهاد
 یک معما گفت و حلش صد هزار
 خوش ز کثرت سوی وحدت رو کند
 مادر کثرت و را می پرورد
 معنی احمد امین وحی هو
 تخته اسما برای او نوشت
 او چو کودک احمد استاد خفی
 کرد تعلیم صفی استاد کل
 گشت اندر ملک چون احمد امام
 علم ارشاد آن زمان آئین گرفت
 سر انباء ای پدر تلقین بود
 ذکر ایشان ذکر فطری بود و بس
 رخصت ذکر ارادی یافتند
 سجده کردند پی ارشاد را
 یک یک از جمع ملک از عین دید
 آدم مسجود تو است او وصفی
 داغ کن ابلیسک «مطرود» را
 بی شکش دان گمراه و نامحرمی
 همچو آن ابلیس مطرود کهن
 ورنه اندر فتنه افتادی و شر
 هر ملک اسمی گرفت ای محترم
 جمله اجزایش دم رحمان گرفت
 نام بگرفتند و خواندند آدمش
 لاجرم املاک را دم داده بود

^{۶۴} پستان.

همچنین پاکان نسل بوالبشر
هم بتوسط صفیان گزین
جمله اصحاب ذکر از آن صفی
این سلاسل متصل تا آدم است

جملگی بگرفته این دم از پدر
هم بتلقین رسولان امین
یافته ورد جلی ذکر خفی
بی نشانه این کلامی محکم است

در بیان سریان نفس الرحمن از حضرت علی مستعان در تجاويف قابليات اعیان. اولاً در تجویف نای کلی عقل کل یعنی قلم اعلی، و ثانیاً در تجویف نای کلی نفس کل یعنی لوح محفوظ، و ثالثاً در تجویف نای کلی ظل کل یعنی مثال اعظم، و رابعاً در تجویف نای کلی جسم کل یعنی فلک اطلس، و بیان آن که مجموع مراتب اربعه بمنزله نای واحد اربع طبقات است.

حضرت فرد علی ذات احد
چیست معنی صمد ای ذوالله
چون که ذات حق صمد شد غیر ذات
ممکن آمد اجوف و واجب صمد
اجوف آن باشد که در باطن خلا است
در درون ممکن خلا چون نی بود
همچونی او را سرودی بیش نیست
گرچه معدوم و هلاک است و فنا
گرچه نی خالی است لیکن ای فرید
مرحبا زین نیستی و زین عدم
مرحبا از این هلاک و این فنا
مرحبا زین تشنگی مستقر
مرحبا زین جوع بیرنگ مدام
حبذا از این نی خالی شکم
حبذا از این نی خالی درون
حبذا از این نی خالی ز خویش
حبذا از این نی خالی ز خود
جمله اعیان نای های بانوا
آن دمیدن چیست ارسال وجود
نای اول جلوت اول بود

در علو ذات خویش آمد صمد
الذی فی ذاته لاجوف له
جمله را جوفی بود از ممکنات
نیست آن را جوفی و آن را بود
باطن آن خالی و معدوم ولا است
ظاهراً شئی باطناً لاشئی بود
نیستش بودی نمودی بیش نیست
قابل فیض وجود است از خدا
چون که شد خالی توان در وی دمید
که بود جذاب هستی دمبدم
که بود همواره جذاب بقا
که بود جذاب ماء مستمر
که بود جذاب الوان طعام
که از او صد نغمه زاید «دمبدم»
که از آن صد ناله می آید برون
کز نوایش گشت دلها جمله ریش
کز ازل دل را کشد سوی ابد
حق تعالی نائی شیرین ادا
لحظه لحظه دمبدم از فیض جود
عقل کلی احمد مرسل بود

گر نبودى نای و ش ای محترم
این قلم گرچه ز خود خالی بود
مطرب کل همچو اسرافیل دم
گرچه خامه آلت بنوشتن است
موطن جمع است واصل اتحاد
این سخن هر چند می آید دقیق
بهر تو تمثیل نغز دل کشی
در تکلم چون که می آیند خلق
این تکلم چیست خود ایجاد حرف
پس هوا چون رق منشور آمده
وین زبانت آمده هم چون قلم
چون که شد کاتب زبانت بی شکی
در حقیقت خود زبان باشد قلم
در حقیقت معنی ختم الرسل
هم لسان حضرت اعلی بود
هم قلم دان این حقیقت هم کتاب
هم کلام حق و هم نطق حق است
هم سرافیل است و هم نفخ نشور
هم بود نای ازل هم نای زن
نای ثانی جلوۀ ثانی بود
جلوه گر از نای اول چون نفس
و آن حقایق منتقش در وی: کما
پس قلم همچون لسان ذوالمنن
نفس کل چون با نفس شد هم وثاق
نکتۀ دیگر به گویم زین نسق
حضرت خلاق و هاب مجید
آدمی بر صورت رحمان بود
لاجرم حق را چو انسان ای ولد

نام می کردی چرا او را قلم
لیک پر از نفخ اجلالی بود
میدمد در صور کل یعنی قلم
لیک آنجا کاشتن چون رشتن است
فرق و وصل آن جا نباشد ای جواد
لیک می فهمد ورا فکر عمیق
می بیارم تا بیابی خوش خوشی
می دمد نفاخ دل در نای حلق
در هوای ساذج از تقلیب و صرف
که در او هر حرف مسطور آمده
کاتب لوح هوائی دمبدم
لاجرم نطق و کتابت شد یکی
با قلم باشد زبان ای محتشم
کلک اعلی باشد و هم نای کل
هم کتاب حضرت مولی بود
هم لسان دان این حقیقت هم خطاب
هم بود جبریل و روح مطلق است
هم بود ناقور کل یعنی که صور
میدمد در نای ثانی خوش به فن
نفس کلی لوح ربانی بود
که شود خارج به دم از حلق کس
تنقش الالفاظ فی لوح الهوا
نفس کلی چون نفس لوح سخن
از نفس گردید نامش اشتقاق
گوش حق بگشا و بشنو حرف حق
آدمی بر صورت خود آفرید
یا که حق بر صورت انسان بود
هم کلام و هم کتابی می سزد

آن چنان کز آدمی نطق و کلام
همچنان کز آدمی خط و رسوم
نفس کلی همچو لوح است و کتاب
نفس کلی همچو نایست و جرس
نفس کل چون بربط و قانون بود
نفس کل مانند ناقوس آمده
متحد دان و یکی ای بوالکرم
متفق با نغمه ناقوس حق
آن علی مرتضای مصطفی
شرح حد آن بم و آن زیرکرد
او شناسد صوت ناقوس ازل
کاشف سرحدوث است و قدم
آن مثال کلی و لوح مبین
آن خیال کل نه شخص عالم است
آن چو قلب و این چو صدر منشرح
او است صدر و عقل و روح و نفس و دل
ظل کلی را چو کوکب می شمر
در عروج معنوی بهر خلیل
زین سه نای معنوی ای ذوفنون
ظل کل مصباح کلی را زجاج
جسم کل مشکوة نور وافی است
چرخ اطلس نیز و عرش اعظم است
با کمال نظم و یا فرط نسق
ممتلی از نفخ پاک کبریای
از کمال جود در این چار نی
هر یکی را ثقبه های بی شمار
ثقبه ای از نای کل و عقل کل
ثقبه های نای کل لوح مبین

عقل کل صادر ز خلاق الانام
نفس کل صادر ز علام العلوم
عقل کلی چون کلام است و خطاب
عقل کلی همچو حرفست و نفس
عقل کل نظم خوش و موزون بود
عقل کل انجیل مأنوس آمده
نظم شعر و نغمه قانون بهم
آن کلام دلکش مأنوس حق
آن شنیدستی که شاه اولیاء
نغمه ناقوس را تفسیرکرد
او شناسد حرف مأنوس ازل
عارف اسرار لوح است و قلم
سیمین جلوه است نای سیمین
انطباع نفس چرخ اعظم است
نفس کلی را بود کلی شبح
شمس کلی را بود مانند ظل
عقل کلی شمس و نفس کل قمر
کوکب و شمس و قمر که شد دلیل
شد عبارت «گناه» تاویل بطون
عقل کلی نار و نفس کل سراج
ظل کلی چون زجاج صافی است
جسم کلی چیست نای چارم است
روز و شب در گردش است از نفخ حق
چار جلوه آمده چون چار نای
دمبدم دم میدمد خلاق حی
چار نای کلی آمد این چهار
عقلهای جزو هر یک چون سبل
نفسهای جزوی آمد ای امین

همچنین اشباح جزوی سر بسر
 همچنین اجسام جزوی بالتمام
 نای‌ها را جملگی زین ثقبه‌ها
 هر یکی نغمه دوی خسته دل
 در حقیقت جمله این چار نی
 نای یک نیست طبقاتش چهار
 هست یک بر بط که صنع کردگار
 مطرب کل عاشق ادراک خویش
 همچو مشتاقان از این خوش ارغنون
 از عنایت هر که او را هوش هست
 ثقبه‌های ظل کل است ای پسر
 ثقبه‌های جسم کل است ای همام
 نغمه‌های دلگشای جان فزا
 هر یکی دم دلگشای بسته دل
 خود یکی نای است پراز نفخ حی
 نغمه یک نغمه مقاماتش هزار
 بسته بروی از بریشم چار تار
 می‌نوازد بهر سمع پاک خویش
 دمبدم خوش «نغمه‌ای ای» ذوفنون
 دایمش این نغمه‌ها در گوش هست

در تطبیق نفس رحمانی با نفس انسانی، و بیان آن که ظهور وجود منبسط از حق تعالی شانه چون ظهور نفس ساذج است از انسان، و تعیین جوهریت مطلقه در نفس رحمانی چون تعیین صوتیت مطلقه است در نفس انسانی، و تعیین جوهریات بسیط در نفس الرحمن چون تعیینات حروف مفرده است در نفس الانسان، و تعیین جواهر مرکبه اولیه و ثانویه در دم رحمانی چون تعیین کلم و کلام است در دم انسانی. و شرح بیان مراتب وجود در ضمن این تقریرات شریفه.

حضرت فرد صمد را ای همام
 کلم اللّٰه آن علی ذوالمنن
 اسمی از اسمای حق ناطق بود
 صدق چبود راستی اندر کلام
 گر کلامی ذات را نبود نخست
 راستی وصف کلام حق بود
 چون کلامی هست حق را لامحال
 حامل نطق و کلام آن دم بود
 دم به معنی رق منشور آمده است
 دم بود چون لوح و حرف او را رقم
 این نفس لوح و کلام او را کتاب
 چون تکلم نعت ذات مطلق است
 احمد مرسل امین ذوالجلال
 وصفی از اوصاف میاشد کلام
 با کلیم خویشتن «گفتی» سخن
 اسم دیگر حضرت صادق بود
 بی کلام این راستی ناید تمام
 صدق وصف راستی نبود درست
 شاهد این قول من اصدق بود
 پس دمی باشد ورا جل و جلال
 حامل موج و حباب آن یم بود
 حرف بروی خط مسطور آمده است
 حرف باشد موج و دم او را چویم
 این نفس بحر و کلام او را حباب
 پس تنفس هم از اوصاف حق است
 آن لسان صدق وحی حق تعال

گفت اندر وصف آن پیر قرن
 بوی رحمان آید از کوی اویس
 شم من مستنشوق آن دم شده
 مرحبا ز آن ذات بی‌عیب صمد
 نیستش تجویف و از باطن مدام
 لاتشبهه تعالی شانیه
 باش در نعتش صراط مستقیم
 این نفس کز دل به دم خارج «شود»
 از تعین اول ارچه ساده است
 اولین نعت تعین اندر او
 صوت را دویم تعین چون رسید
 حرف را چون ناطقه داد انتظام
 آن وجود منبسط مانند دم
 گرچه اول از تعین مطلق است
 اولین نعت تعین در وجود
 نعت صوتیت دم انسان گرفت
 جوهر صوت خدائی این بود
 نعت اول که به دم ملحق شود
 جوهر مطلق ز علام محیط
 همچو عقل و نفس و ظل منفصل
 جوهریات بسیطه کز صور
 گاه در اجسام تأثیری کنند
 عقل‌ها تعلیقشان تأثیری است
 جوهریات مجرد ای عطوف
 عارفان که اهل کشفند و شهود
 که نه در اجسام تأثیری کنند

من دم رحمان شنیدم از یمن^{۶۶}
 خوی رحمان آید از بوی اویس
 بوی رحمان قوت آن شم شده
 کوز باطن دمبدم دم میدمد
 میدهد بیرون دم نطق و کلام
 لاتعطله علا برهانیه
 دور از تشبیه و تعطیل ای حکیم
 از تعین اول ساذج بود
 مرتعین را ولی آماده است
 نعت صوتیت بود ای نیکخو
 حرف گردید و ز مقطع شد پدید
 از مرکب زین تعین شد کلام
 جلوه‌گر از حضرت پاک قدم
 ثانیاً او را تعین ملحق است
 جوهریت باشد از فیاض جود
 جوهریت را دم رحمان گرفت
 حسن صوت کبریائی این بود
 جوهریت دان که آن مطلق بود
 یافت قید «جوهریات» بسیط
 و آن هیولای به صورت متصل
 از هیولا گشته مطلق ای پسر
 گاه در اجرام تدبیری کنند
 نفس‌ها تعلیقشان تدبیری است
 عقل شد با نفس نزد فیلسوف
 قسم دیگر یافتند اندر وجود
 هم نه در اجرام تدبیری کنند

^{۶۶} منقول از رسول اکرم (ص): انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن.

از جهان جسم دایم بیخبر
بی‌خبر فارغ از این کون خیال
خواند ایشانرا مهیم عارفی
صورتی کاندر هیولا نیست حال
متصل نزد ارسطالس^{۶۵} بود
عنصر خامس فلک دان و آن ظلال
و آن حکیمانی که خود اشراقیند
قائم بالذات دیده جوهرش
لاجرم او را خیال منفصل
حیدر صفدر امام العارفین
هم بر این اطلاق جاری زان همام
و آن وجود منبسط را اهل دل
او هیولی وش تعین چون صور
رق منشورش از این رو گفته‌اند
و آنچه او را گفت صورت فیلسوف
مجملاً دویم تعین در وجود
نسبتش با جوهریت ای سند
این بسایط حرف وش ای محترم
سیمین نعت تعین در وجود
این بسایط که مرتب آمدند
شد ترکیب در دم رحمان پاک
این ترکیب را دم رحمان گرفت
این «ترکیب» از بسایط مزدوج
چون توگوئی جوهر عرش محیط
آن هبا ز اجزای آن یک جوهر است
ظل کلی مرورا جزوی دگر

هائیمین در حسن وهاب الصور
حایرین اندر جمال ذوالجلال
کو بود از سر معنی کاشفی
که تو ظلش گاه گوئی گه مثال
منطبع در عنصر خامس بود
منطبع اندر فلک همچون خیال
عارفانی که ز خود اطلاقیند
منفصل ز اجسام دیده جوهرش
خوانده‌اند آن عارفان پاک دل
هر هیولا را هبا خواند ای امین
اصطلاح اهل عرفان بالتمام
خود هیولا گفته‌اند ای معتدل
او چو ورق و این چو خط مستقر
لوح مسطورش چه نیکو گفته‌اند
عارفش خواند طبیعت زین صنوف
که بسایط یافته از وی نمود
همچو حرفیت بصوتیت بود
مستطرگردیده خوش بررق دم
نعت ترکیب است از رب و دود
چون به یک دیگر مرکب آمدند
چون تکلم در دم انسان خاک
و آن تکلم را دم انسان گرفت
چون کلم کز احرف آمد ممتزج
جوهری خواهی مرکب از بسیط
و آن طبیعت نیز جزو دیگر است
نفس کلی جزو دیگر می‌شمر

^{۶۵} ارسطو فیلسوف و حکیم یونانی ملقب به معلم اول در ۳۸۴ تا ۳۲۲ قبل از میلاد می‌زیسته است.

عقل کلی نیز جزو خامس است
همچنین دان جمله افلاک دگر
همچنین میدان عناصر بالتمام
هر یکی را از بسایط جزوهاست
در دم رحمان تمامی منتظم
فلسفی گوید جماد و اسطقس
نیست او را عقل و نفس و نه شعور
نزد آنان کاهل کشف صادقند
جمله در تسبیح و در تحمید حق
گرتو را شکی است در این مسأله
هر چه بر وی میکنند اطلاق شیئی
لیک این تسبیح را اندر بطون
قصه کوتاه هست حق را یا کرام
آن وجود منبسط همچون دم است
جوهریات بسیطه چون حروف
آن تراکیب اوایل چون کلم
و آن تراکیب ثوانی چون کلام
جمله عالم یک کلام حق بود
همچنین آدم کلام دیگر است
جوهر آدم که اول دل بود
زین کلام تمام قرآن کریم
می نویسد حق به بازوی امام
از دم اصحاب عصمت ای وحید
ز آن دم اصحاب عصمت چون دمی
نفخ قدوسی و سبوحی رسید
یافت جانم چون از آن خوش دم نظام

این همه اجزای چرخ اطلس است
همچنین دان انجم و شمس و قمر
همچنین میدان موالید ای همام
عقل و نفس و ظل، طبیعت و آن هباست
از بسایط همچو از احرف کلم
نیست در وی جوهر روح القدس
بی خبر از مبدئیت وز نشور
جمله ذرات حی و ناطقند
رب اعلی را عیب مسترق
رو و ان من شیء خوان ای ده دله
جمله در تسبیح و در تحمید حی
ای گروه بی خبر لا تفقهون
هم دم و هم صوت و هم حرف و کلام
جوهر مطلق چو صوت اعظم است
در عروج و در نزول او را صفوف
در حروف آن بسایط منتظم
شد ز ترکیب کلم با انتظام
کاندر او هم مصدر و مشتق بود
جامع اجزای عالم یک سراسر است
خوش کلامی صادق و عادل بود
صدقاً و عدلاً صفت گفت ای حکیم
آیت صدقاً و عدلاً را تمام
این حدیث معتبر ما را رسید
در دلیم ره یافت گشتم آدمی
خوش نفخت فیه من روحی^{۶۷} رسید
از ادب خاموش شد تم الکلام

^{۶۷} آیه ۲۹ سوره حجر.

در بیان آن که حضرت حق را سبحانه و تعالی بر طبق حدیث قدسی: سبقت رحمتی غضبی رحمتی ذاتیست. و بیان آن که رحمت ذاتی حق سبحانه وجود منبسط است که ظهورش از حق جل و علا چون ظهور نفس است از ما. و بیان آن که دم رحمت ذاتی را در مقام جمع احدیت هیچ گونه تعدد و تکثر نیست، اما در مقام واحدیت که مقام فرق و تفصیل است منقسم می شود به نفس رحمانی و نفس رحیمی. و شرح بیان قسمین مذکورین و تفریق بینهما.

ذات سبحان را تعالی عن سبب	رحمت ذاتیست سابق بر غضب
در حدیث قدسی از سبحان پاک	بهر تسکین دل ما مشت خاک
سبق رحمت بر غضب وارد شده	موقوف ^{۶۹} و یأس را طارد شده
رحمت سابق چه باشد ز آن ودود	بر عدم همواره ارسال وجود
رحمت سابق چه باشد از خدا	بر خلایق دایم انزال عطا
چیست رحمت آن که دریای کرم	منبسط گردد به امواج نعم
چیست رحمت آن که خورشید جمال	منتشر گردد به اضواء کمال
رحمت ذاتی شراب خم هو است	که از این پر هر سبو و هر کدو است
رحمت ذاتی می مینای ذات	جرعه نوش از وی تمام ممکنات
رحمت سبحان دم پاک خداست	که از او نی های اعیان بانواست
رحمت سبحان دم فرد صمد	که در اعیان دمبدم دم میدمد
حق چو دم ساز است و ما مانند نی	دمبدم جاری است در ما نفخ وی
حق چونائی ما چونای مستفیض	فیض دم را دایم او بر ما مفیض
در مقام حضرت جمع احد	چون نباشد کثرت و فرق و عدد
لم یزل یک نفخ پاک بی زوال	گشته صادر ز احتساب لایزال
نفخ یک نفخ است نی ها بیشمار	دم یکی دم دان نواها صد هزار
رحمتش یک رحمت و مرحوم بس	نای بسیار است یک باشد نفس
لیک اندر حضرت واحد چو دم	گشت «ساری» در دل نای عدم
بعد جمع آمد تمیزات فرق	بعد رتق آمد چو تفریقات فتق
لاجرم آمد دم رحمت دو دم	آندم رحمان دم عام قدم
و آن رحیمی دم دم خاص آمده	خاص جان اهل اخلاص آمده

^{۶۹} نومییدی.

ز آن دم رحمان وجود عالم است
ز آن رحیمی دم وجود آدمی
آن دم رحمان دم خلاقی است
و آن رحیمی دم دم رشد هداست
و آن دم رحمان عطای عامه است
و آن رحیمی دم عطای خواجگان
ز آن دم رحمان شده قوس نزول
ز آن رحیمی دم شده قوس رجوع
آن دم رحمان دم عام آمده
و آن رحیمی دم دم خاص خداست
آن دم رحمان دم شامل بود
و آن رحیمی دم دم اهل کمال
آن دم رحمان دم تلوین بود
و آن رحیمی دم دم تدوینی است
آن دم رحمان دم ایجاد شد
آن دم رحمان دم فیض وجود
عرش رحمان آن دم رحمانی است
عرش رحمانی دل عالم بود
دل به عرش و عرش با دل متصل
دل بود چون گوهر و عرشش صدف
پیر صاحب دل حکیم معنوی
در بیان وصف حال تائبان
گفت با ما قدس الله سره
«توبه آرند و خدا توبه پذیر
«چون برآرند از پشیمانی انین»^{۶۸}

عالمی که جزوی از وی آدم است
یافته نور کمال محرمی
جمله مخلوقات را رزاقی است
پرده بردارنده غی و عما است
عامه را زان گرمی هنگامه است
دلگشا و جانفزای خاصگان
کاندر او انوار را باشد افول
کاندر او اضواء را باشد طلوع
فیض بخش پخته و خام آمده
باطن خاصان از آن دم بانو است
شامل هر ناقص و کامل بود
فارغ از هر آفت و نقص و زوال
گاه در وی کفر و گاهی دین بود
اهل دین را امر و نهی دینی است
و آن رحیمی دم دم ارشاد شد
و آن رحیمی دم دم نور شهود
و آن رحیمی دم دل انسانی است
دل چو عرش عالم آدم بود
خود دل آمد عرش یا عرش است دل
عرش مادر دل چو فرزند خلف
کشف کرد این راز رادر مثنوی
نادمان و راجعان و آئبان
عظیم الله اجره و بره
امر حق گیرند و حق نعم الامیر»
عرش لرزد از انین مذنبین»

^{۶۸} نالیدن.

«و آن چنان لرزد که مادر بر ولد
گفت پیغمبر حیب کردگار
عرش همچون فاطمه و آن روح و دل
دستشان گیرد به بالا می کشد»^{۷۰}
عرش را سبطین من دو گوشوار
سبط وش دو گوشوارش معتدل
در بیان انطباق حقیقت حضرت فاطمه صلوات الله علیها با حقیقت عرش، و شرح وجوه انطباق. و رجوع بکر نفس رحمانی و نفس رحیمی. و بیان آن که نسبت نفس رحیمی به نفس رحمانی چون نسبت غایت است بذی الغایة. و لهذا بعد از شرح مراتب نفس رحمانی واجب است شروع کردن به ذکر خواص و احکام و مقامات و معارج نفس رحیمی. لان الغایة متاخرة عن ذی الغایة فی الوجود و ان كانت متقدمة «فی التعقل».

فاطمه عرش علی ذوالمنن عرش چبود مستوای نور ذات نور ذات حق علی مرتضی استوا چبود علو اندر دنو بر بتول او را علوی ظاهر است آن علوش معنی سر جلال زان دنوش گفت فرد ذوالجلال ز آن علوش گفت آن سلطان ناس لاجرم آن فاطمه عرش العلی است مطلع نور نبوت فاطمه است حسن احمد از رخ او جلوه گر چون جمال مصطفی را مظهر او است لاجرم آن فاطمه آئینه ای است مظهر نور حسن ماه جمیل فاطمه عرش است و سبطان گوشوار گفت پیش از خلق عالم سر بسر آب چه اصل حیات کل شی چون که اصل زندگی جز روح نیست	گوشوارش آن حسین و آن حسن حق علی العرش استوی گفت ای ثقات هو علی العرش البتول استوی استوا چبود دنو اندر علو با بتول او را دنوی باهر است آن دنوش صورت نور جمال برنسا قوامه ایند آن رجال یا رجال للنساء انتم لباس مظهر سر خفی نور جلی است مخزن سر فتوت فاطمه است عشق حیدر در دل او مستتر چون جلالی مرتضی را مصدر او است لاجرم آن فاطمه گنجینه ای است مصدر سر حسین شاه جلیل عرش حق بر آب باشد استوار عرشناکان علی الماء استقر و من الماء جعلنا کل حی مبدء پایدگی جز روح نیست
--	--

^{۷۰} مثنوی مولوی.

مبدء و اصل حیات هر وجود روح اعظم چیست نور احمدی در حقیقت آب اصل هر حیات چون که روح احمدی سلطان ناس لاجرم عرش وجود فاطمه آن چنان که عرش را رب الانام روح اعظم را چو ینبوع حیات اسم الحی لاجرم ای مستطاب نور زهرا را به عین اختصاص معنی این اختصاص ای عاشقان لاجرم سال حیات جسم وی نور ذات فاطمه عرش خداست نزد آن کاندر سرش هوشی بود عرش باشد چون دل و دلرا دو گوش روح قدسی گویدش از یک اذن نفس اطمینان به دیگر گوش دل لاجرم هرکس که خود اهل دل است عرش نور فاطمه ای تیز هوش می نیوشد همچو دل از یک اذن می پذیرد چون دل از گوش دگر چون دو گوش او راست پس از کردگار آن حسن گوش نبوت را چو زین آن حسن حسن نبی را مظهری نور احمد را حسن آئینه ئی آن حسن شد مطلع نور جمال بلکه هر یک ز آن دو سبط با کمال هر یک از ذریه پاک حسین جامع اسرار طورین آمدند

روح اعظم باشد از حی و دود در حضور حق حضور احمدی روح اعظم گشت و فخر کاینات گشت نور فاطمی را چون اساس بر وجود احمد آمد قائمه گفت: العرش علی الماء القیام اسم الحی آمد از اسماء ذات روح روح اعظم است و آب آب اختصاصی هست با این اسم خاص می بدانند اهل کشف و صادقان شد مطابق در عدد با اسم حی گوشوارش آن دو سبط بابهاست گوشواره از پی گوشی بود باشد از صنع الهی حق نیوش با لسان صدق علم من لدن با لسان عدل گوید فاعتدل همچو دل هم صادق و هم عادل است همچنین مانند دل دارد دو گوش علم انوار نبوت بی سخن سر اطوار ولایت ای پسر بهر زینت گوش ولایت آن حسین آن حسین عشق ولی را مصدري سر حیدر را حسین گنجینه ئی آن حسین شد مخزن سر جلال جامع طور جمالند و جلال مصطفی و مرتضی را نور عین مجمع اطوار سرین آمدند

فاطمه چون عرش و هر یک چون دلند
هست عالم همچو شخص کاملی
لاجرم از نسل زهرا هر امام
چون امام اندر جهان چون دل بود
ز آن نویسد حق به بازوی امام
فاطمه عرش است و فرزندش دل است
عرش همچون ام و دل همچون پسر
همچنین آن نفخ رحمان چون شجر
باغبان که غارس اشجار شد
غایت غرس درخت عالمی
احمد مرسل که وجه ذات اوست
ز آن خطاب حق به او لولاک شد
ای عجب هم تخم بود و هم ثمر
هم فلک ز او زاد و هم او از فلک
او ز روح القدس و زو روح القدس
اول و آخر همه موجود را
بهر این معنی به گفت آن ذوفنون
علت غائی به دل سابق بود
در تعقل اولست و سابق است
هست ابداع مجرد از خدا
هست آن تکوین ز خلاق الصور
معنی احمد که هست از مبدعات
صورت احمد که فیض خاتم است
همچنین نفخ رحیمی احد
آن نفخت فیه من روحی که گفت
چون به دست خویش حقش آفرید
نای خاص حضرت معبود شد
نای خامه چون به آواز فصیح

لاجرم هم صادق و هم عادلند
شخص کامل اندر آن همچون دلی
چون دل آمد شخص عالم را تمام
کلمه ای هم صادق و عادل بود
آیت صدقاً و عدلاً را تمام
تامه است و صادق است و عادل است
عرش همچون نخل و دل همچون ثمر
و آن رحیمی نفخ مانند ثمر
علت غائی غرس اثمار شد
نیست جز بار وجود آدمی
غایت ایجاد مخلوقات اوست
که وجودش میوه افلاک شد
هم شجر ز او زاد و هم او از شجر
هم ملک ز او زاد و هم او از ملک
که شده مولود و گاهی اسطقس
فاتح و خاتم کتاب جود را
رمز نحن الآخرون السابقون
در وجود عین خود لاحق بود
در تحقق آخر است و لاحق است
چون تعقل که شود صادر ز ما
چون ظهور فعل از صنع بشر
سابق آمد بر جمیع ممکنات
آخر اجزای شخص عالم است
غایت آن نفخه رحمان بود
در نعت آن رحیمی دم بسفت
لاجرم از روح خود در وی دمید
ز آن سبب املاک را مسجود شد
از دم رحمان نوائی زد صریح

وقت آن شد که به توفیق صمد
 لاجرم از نو دمی آغاز کرد
 گوش را نای نوای حق به ساز
 بوکه آن دم در تو تأثیری کند
 رو به خود را اگر خواهی تو شیر
 از رحیمی دم نوائی خوش زند
 بهر گوش تو نوائی ساز کرد
 از دم اهل هوا مطلق به ساز
 بوکه روباه تو را شیری کند
 از دم شیر خدا شو دم پذیر

در اشاره به اطوار خلقت ملائکه که به منزله مقدمه کتاب جامع آدمند و بیان آن که حضرت معشوق ازل را پیش از ساختن آئینه تامه جامعه آدم (ع) آئینه‌های مصفای سبوحی و مرایای مجلای قدوسی مقابل نظر بود، به واسطه تجلی اسمین السبوح و القدوس چهره زیبای: رب الملائكة و الروح را در آن مجالی فرداً فرداً مشاهده میفرمود. و بیان آن که هر یک از این تجلیات نیز فردی از افراد تجلی رحمانی بود و تا مظهر جامع آدم از خلوت خفا به جلوه‌گاه ظهور نیامد جلوه وجه الرحیم را مجالی معین نکردند.

پیش از آن که شاه ذواللطف الخفی
 جلوه‌گر قدوس و هم سبوح بود
 گشته اندر حضرت فیاض نور
 اسم القدوس و السبوح را
 زمرة ارواح قدوسی نسب
 هر یک از ارواح هم چون جام می
 هر یک از املاک چون آئینه‌ها
 جملگی صافی ز شهوات آمده
 جملگی خالص ز غیظ و از غضب
 یک به یکشان نور پاک تابناک
 یک به یکشان عقل پاک از شوب و هم
 پاک از آرایش بخل و حسد
 پاک از افزایش حرص و امل
 بی‌ریا و بی‌تکبر خلقتی
 بی‌تاکر بی‌تخالف ذاتشان
 هر یکی را مقتضای رتبتی
 هر یکی را مشتهای فطرتش
 ان بعضا منهم قوم سجد

آفرینند آدم پاک صافی
 جلوه‌گاه او را ملک هم روح بود
 جملگی مستغرق بحر حضور
 آئینه کرده ملک را روح را
 فرقه املاک سبوحی لقب
 پر ز صهای حضور نور حی
 پاک از ظلمات وهمی سینه‌ها
 پاک از نقص کدورات آمده
 پای تا سر حلم و احسان و ادب
 از طبیعت وز هیولا گشته پاک
 عین ادراک و شعور و حفظ و فهم
 از کثافات و خباثات جسد
 خالص اندر رتبه علم و عمل
 بی‌غرور و بی‌تجبر فطرتی
 بی‌کدورت بی‌ظلم مرآتشان
 داده از مخدوم اعلا خدمتی
 کرده در حضرت معین خدمتش
 لایق امام لارکوع لاقعود

ان بعضا منهم قوم ركوع
ان قوم منهم جمع قيام
ان قوما منهم جمعما قعود
لا يغشيهن منامات العيون
لا يغفلهن بسهوات العقول
لا يكسلهن بفترات البدن
لا يحجبهن به نسيان و سهو
ذكر بعضي محض تسبيح است و بس
نست جز تحميد ذكر آن دگر
شغل آن بعضي دگر تهليل پاك
كار آن جمع دگر تكبير ذات
هر يكي اندر حضور كبريا
هر يكي در حضرت آن دادگر
دو صفت را هيچيك مظهر نشد
هر يكي شان مظهر يك وصف خاص
جلوه گاه يك تجلي هر يكي
خلقت فوج ملك اي ذوهمم
چشم دل بگشا به قرآن مبین
هر يك از ما را مقامی از خدا
وصف خود ایشان بدینسان گفته اند
پس ملايك هر يكي را حضرتيست
این همه جلوات که ربانی است
هر يكي مرآت سبحان آمدند
مظهر آئينه وجه رحيم
جلوه هر اسم از اسمای رب
جلوه رحمانی آمد ای «لبيب»
خاص باشد زان که از يك نعت و اسم
عام باشد زان که وصفی شامل است

راکعون دائما فرط الخشوع
قائمون صافون بالادوام
دائمون فی الحضور و الشهود
لا یغطيهم کسالات الجفون
لا یعطلهم بلهوات الفضول
لا یضجرهم بسامات الحزن
لا یدرجهم ببطلان ولهو
بر نیاید جز به تسبیحش نفس
وجه محمودش معاین در نظر
لبس توحید است و خلع اشتراک
رفته بیرون از نعوت و از صفات
با نصیب از جلوه خاص خدا
گشته محظوظ از تجلی دگر
هیچیک دو فعل را مصدر نشد
با يکی فعلش همیشه اختصاص
قبله گاه يك تولى هر يکی
گر تو خواهی بشنوی بی بیش و کم
آیت عظمای مامنای به بین
شد معین شد مشخص شد جدا
در نعت خود از ینسان سفته اند
اندر آن حضرت زربش جلوتی است
گشته ظاهر از دم رحمانی است
جلوه گاه وجه رحمان آمدند
نست جز انسان عدل مستقیم
در سعید و در شقی در روز و شب
خاص باشد عام باشد این عجیب
مظهرش گاه روح باشد گاه جسم
شامل هر عالی و هر سافل است

جلوه اوصاف لطف حق تعالی
 جلوه وجه رحیم است ای حیب
 عام زان کاوصاف حق را شامل است
 در دل انسان کل مرد کمال
 عام باشد خاص باشد این غریب
 خاص زان که خاص مرد کامل است

قال مولینا ابو عبدالله جعفر ابن محمد الصادق (ع): الرحمن اسم خاص لصفة عامة و الرحيم اسم عام لصفة خاصة.

جلوه گاه حضرت اعلاى ذات	قبله گاه عالیات و سافلات
فیض بخش فیض رحمانی عام	ساقی جام رحیمی مدام
سیمین فرزند شاه کربلا	جعفر صادق امام ذوالعلا
آن لسان صدق علم من لدن	گفت الرحمان اسم خاص من
گرچه اسم خاص آن علام گفت	لیک موضوع لوصف عام گفت
الرحیم ماهو؟ ای کامل امام	او ز اسمای خدا اسمی است عام
بهر حدش در اسم عام سفت	لیک موضوع لوصف خاص گفت
هر یکی جلوه که خود ربانی است	در حقیقت آن دم رحمانی است
دم یکی دم بیش نبود لیک نای	بیحد است و بی عدد بی انتهای
جلوه ئی کز حضرت جامع بود	بر رحیمی دم یقین واقع بود
جامع اقسام جلوات آمده	لیک نایش مظهر ذات آمده
مظهر ذات است آن انسان کل	جامع جلوات و هادی سبیل

در بیان آن که انتقال از تطور به طور مظفری به سوی تطور به طور مشتاقی اعلى الله تعالى شانه العلى و تسليم نمودن عنان مرکب عزم به حضرت والا همت عالی نهمت^{۷۱} آن حضرت نور الله مضجعه الی یوم القيامة.

پیش از آن که مستمع بد طفل وش	بود از پستان جانم شیرکش
مثنوی چون شیر میآمد برون	از پی ترشیح آن ابن اللبون
می مکید آن طفلک آسوده حال	شیر عرفان خوش ز پستان جمال
طفل چون بالغ شد از شیرش چه حظ	در کنار مادر پیرش چه حظ
او پدر خواهد که گردد خوش دلیر	باده می خواهد که گردد شیرگیر
شیر عرفان پیش از این طفل سدید	خوش ز پستان مظفر می مکید

^{۷۱} حاجت و نیاز.

می شد اندر کام جانش ریخته
 پرده بر می دارد از سرکهن
 پرده بر می دارد از سر غیوب
 لاجرم پیر مغان بادش دهد
 منکشف می گردد آن علم لدن
 باد می بخشد به اصحاب کمال
 یعنی آن مشتاق عادل می رسد
 تاج و دیهیم و کمرها می دهد
 این زمینی آسمانی می شود
 خوش ظفر می آید از مشتاق او
 ذوالفقار آسادم مشتاق ما
 نفی غیر اثبات الله می کند
 از ظهور سطوت نور علی
 استمع لاسیف الا ذوالفقار
 کل هم منک منه ینجلی
 عون مجموع نوائب می رسد
 وردکن ایاک نحن نستعین
 مستعین کبود طلب فرمای عون
 واجد عون نوائب مصطفی است
 مستعان کبود ولی ذوبطون
 مستعان کبود ولی مستتر
 مستعان کبود ولی خلوتی
 مستعان کبود ولی ذوالعلو
 مستعان سر ولایت آمده
 این بود معنی و آنش ترجمان
 باطن او مستعان نعم المعین
 معنی احمد ز صورت مستعین
 معنی احمد ولی ذوالجلال

معنی نغز سلوک آمیخته
 این زمان مشتاق می گوید سخن
 باد می بخشد به اصحاب قلوب
 طفلک مغ زاده چون بالغ شود
 هان که جذب آلوده می آید سخن
 ساقی فیاض از خم جلال
 ساقی رند قوی دل می رسد
 مر مظفر را ظفرها می دهد
 مالک ملک معانی می شود
 مر مظفر را ز فیض نور هو
 می کند ثابت دل عشاق ما
 لا و الائی می کنده
 کور می سازد دو چشم احوالی
 لافتی الا علی ای مرد کار
 ای حبیب خاص من نادعلی
 مظهر سر عجایب می رسد
 هان دگر وقت نماز است ای امین
 استعانت چیست استدعای عون
 عون موجود نوائب مرتضی است
 مستعین کبود نبی ذوفنون
 مستعین کبود نبی جلوه گر
 مستعین کبود نبی جلوتی
 مستعین کبود نبی ذوالدنو
 مستعین نور نبوت آمده
 مستعین اسم است و معنی مستعان
 ظاهر احمد ز باطن مستعین
 صورت احمد ز باطن مستعین
 صورت احمد نبی ذوالجلال

صورت احمد نبی مصطفی
 حرف اول از نبوت حرف نون
 حرف اول از ولایت حرف واو
 حرف اول از الوهیت الف
 پس ولی قلب نبی و جان او است
 سر این نکته که گفتم مختصر
 فهم کن مصباح را مشکات را
 و آن الوهیت چون مصباح لطیف
 آن نبوت آمده مشکات نور
 از حدیث اهل بیت طاهرین
 که بود مشکات صدر مصطفی
 نیست در صدر نبی مقبل
 نیست در قلب علی مرتضی
 آن تجلی چیست مصباح ظهور
 لاجرم باب الله اعظم علی است
 یا که احمد شهر علم اقدم است
 شهر علم مصطفی دارد دو در
 از در باطن فیوض لایزال
 وز در ظاهر کمال مستمر
 باب باطن چیست سر حیدری
 باب ظاهر صورت حیدر بود
 در این معنی پیمبر خوش به سفت
 جئت سرا انت مع کل نبی
 سر مع کل نبی سرا بیاب
 پس علی باهر نبی سرا بود

معنی احمد ولی مرتضی
 قلب نون واو آمده ای ذوفنون
 قلب او آمد الف ای کنجکاو
 مبدء جمله حروف مؤتلف
 قلب قلبش ذات الله سر هو است
 فهم کن از آیت نور^{۷۲} ای پسر
 وان زجاج صاف چون مرآت را
 و آنولایت چون زجاجی وان شفیف
 از زجاجه جلوه گر در وی حضور
 گشت بر چشم دل این معنی مبین
 و ان زجاجه نام قلب مرتضی
 مستقر الا دل پاک علی
 جلوه گر الا تجلی خدا
 استمع من ربنا الله نور
 و ان نبی مصطفی باب العلی است
 مرتضی را او چو باب اعظم است
 آن یکی مخفی و دیگر جلوه گر
 ریخته بر احمد صاحب کمال
 گشته بر کل خلائق منتشر
 معنی آن صورت پیغمبری
 که وصی نفس پیغمبر بود
 با علی خوش شرح این معنی به گفت
 جئت جهراً یا علی انت معی
 خویش استثنا نکرد آن مستطاب
 با محمد سرا وجهرا بود

^{۷۲} آیه ۳۵ سوره نور: الله نور السموات و الارض، مثل نوره کمشکوة فیها مصباح، المصباح فی زجاجة، الزجاجة
 کانه کوکب دری.

گر کلامی فضول بی نظام
منشاء تخصیص اوهام وی است
ظلمت ظن و کدورات خیال
کی شود خرمهره در شاهوار
قصه کوتاه کن ز تشخیص عوام
شرح معنی علی بابها
صورت تنزیل آن را گوش دار
کان ولایت بطن و تاویل ویست
مرتضی آن شاه اقلیم کمال
از پی اظهار قدر و شأن خویش
موج زن می گشت چون بحر بسیط
علمم از کل خلایق در خفاست
او معلم گشته علم خود مرا
او نبوت را به من تعلیم کن
او ظهور حسن شاه لایزال
او شه حسن و من او را بنده ای
بنده خوف و طمع من نیستم
پادشاهم با همه فرخندگی
خود بخود ایاک نعبدگفته ام
هم ز خود من استعانت جو شدم
در بطونم گاه چون شاه جلیل
کیستم من احمد احمد کیست من
گر نظر داری بدن مان هم یکیست
بحر حسن است او و من دریای عشق
حسن در ظاهر شه فرخنده ای
هرچه شاه حسن فرمان می دهد
چون به باطن بنگری عشقت شاه
زان که آن جلوات حسن از بهر او است

از قرینه می کند تخصیص عام
اعوجاج بی سرانجام وی است
کی مقابل می شود با نور حال
تیغ چوین کی بود چون ذوالفقار
سلک معنی را در آر اندر نظام
فهم کن از سابق تقریر ما
معنی تاویل آنرا هوش دار
وین وصایت ظهر و تنزیل ویست
خطبه می فرمود در عین جلال
بر ملا می گفت سرجان خویش
گفت من هستم به هر علمی محیط
جز نبی که صاحب شرع شماست
من معلم گشته علم خود مرا
من ولایت را به او تفهیم کن
من بطون عشق فرد ذوالجلال
بنده عشقم شه فرخنده ای
بنده ام اما که ربانیستم
کرده اندر بر لباس بندگی
در نعت خویش هم خود سفته ام
عون خود اندر نوائب آمدم
در ظهورم گاه چون عبد ذلیل
ما یکی روحیم اندر دو بدن
یک دو بیند احولی کاورا شکیست
شهر حسن است او و من رسوای عشق
عشق اندر خدمتش چون بنده ای
عشق سر میبازد و جان می دهد
کرده در بر کسوت خاص سپاه
رونق بازار وی از شهر او است

گر نبودی بهر چشم عشق پاک
 گرنه مجنون طالب دیدار بود
 گرنه وامق از وفا دل می سپرد
 گر طلبکاری نکردی بلبلی
 گر نبند پروانه پر سوخته
 این همه بازارها کاراستند
 علت غائی حسن جلوه گر
 مقصد آن عشوه های بی قیاس
 گرچه حسن از رحمت حق آیتی است
 غایت اسرار وحی آسمان
 غایت اسرار قرآن مدل
 آن اشارات و خطابات کلام
 غایت نظم کلام مثنوی
 مثنوی الا کلام الله نیست
 همچنین هر درکه مشتاقش به سفت
 تافت بر ما پرتو خلاق ما
 خود به خود محتاج و خود مشتاق خود
 نیست جز مشتاق کس اندر میان
 عارف حق گه شود کل اللسان
 وین عجبترکان همه گفت و شنود
 چون که آن طال اللسانی از حق است
 نطق از حق است وزو باشد صموت
 لاجرم مشتاق می گوید سخن

در مقام انتقال از مقام غیبت علم الیقینی به مقام خطاب عین الیقینی. و شرح بیان اشتقاق اسم صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها بر وجهی که متضمن بیان منازل سایرین الی الله باشد، و

تمهید تفسیر: اهدنا الصراط المستقیم.

مرجبا مشتاق جان افزای ما
 ساقی بزم حریفان جز تو کیست
 ای قلندر رنند بی پروای ما
 مطرب وقت ظریفان جز تو کیست

ساقی صهبای الهی توئی
ساقی جلوتگه الله نور
ساقی فیاض ربانی توئی
ساقی می خانه جود و کرم
نور احمد از جینت جلوه گر
روی تو آئینه حُسن حَسَن
جان تو گنجینه عشق حسین
عصمت زهرا تو را درع حصین
اشتقاق فاطمه شد از فطام
بی فطامی هر مقامی کی بود
چون جنین از خون تنش مفظوم شد
از لبن چون یافت کام او فطام
منفطم^{۷۳} شد چون ز قوت دنیوی
آن ولادت بذر تولید نخست
از پیــــی آن از ولاد ثــــانوی
آن ولاد ثــــانوی ای دلپــــذیر
آن جنین معنوی چبود به گو
در طریقت تا تو را خوش منزل است
چون به بطن ام تن بیچارهئی
زان سبب گفت آن حکیم معنوی
«عشق از اول سرکش و خونی بود
چون شدی مفظوم از خون خواره گی
مادر صفوت به شیر معرفت
چون ز شیر معرفت دیدی فطام
باده خواری مدتی کار تو شد

مطرب بزم شهنشاهی توئی
مطرب خلوتگه خاص حضور
مطرب مرتاض سبجانی توئی
مطرب کاشانه فضل و نعم
سر حیدر در ضمیرت مستتر
او چو یوسف هستی تو پیرهن
تو چو عین «واو تو را» چون نور عین
خاک درگاه تو کحل حور عین
از فطامش جان تو عالیمقام
هر مقامی بی فطامی کی بود
رزقش از پستان ام مقسوم شد
لایق آمد جانش را نان و طعام
قوت جانش گشت رزق معنوی
که از او جان و تنش آمد درست
شد مصور آن جنین معنوی
باشد از موت ارادی نزد پیر
زان که زد اول قدم در راه هو
تو جنینی قوت تو خون دل است
لاجرم همچون جنین خون خوارهئی
بهر ما این رمزا در مثنوی
تا گریزد هر که بیرونی بود»^{۷۶}
خون به دل شد بالبن یکبارگی
پروریدت تا شدی صوفی صفت
باده ناب حقیقت خور مدام
همت ساقی مددکار تو شد

^{۷۳} بازایستاده و بانجام رسیده.

^{۷۶} مثنوی مولوی.

باده را رنگی و بوئی می‌بود
باده‌خواران را از این شرب مدام
صورت می‌راکه مقبولیت است
معنی می‌نشأهای وافره
مقصد باده‌کشان جز نشأ نیست
نشأ باده ز چشم ساقی است
آن که شد نشأ پذیر از چشم وی
از می‌تحقیق چون دادت فطام
تا کنونت این فطام و این فصال
منفطم می‌گشتی از قوت رغید^{۷۴}
منفطم می‌گشتی از وصفی جدا
در مقامات صفات دارجه
این فطامانت همه ز اوصاف بود
گر به ذات حق وصالی بایدت
گر ز حق عالی مقامی بایدت
گر به هست حق بقائی بایدت
عارفان که گوهری می‌سفته‌اند
وصف تو چون شد فنا در وصف پیر
ذات تو چون شد فنا در ذات شیخ
عارفی که گوهر معنی به سفت
چون که ذات شیخ جز الله نیست
چونکه اندر ذات حق گشتی فنا
منفطم کردت ز خود چون فاطمه
فاطمه شد نام زهرای بتول
عصمت وی چون به دل انداخت نور
چون که از رجس هوا مفظوم شد

ساغر و خم و سبوئی می‌بود
غایتی جز نشأ نبود ای همام
غایتش آن «نشأ» بی‌صورت است
صورتش آمد مجاز و قنطره
غایت این سرخوشان جز نشأ نیست
چشم ساقی نشأ بخش باقی است
بی‌نیاز آمد دلش از خم می
نشأ توحید بخشد والسلام
بود اندر رزق قوت و صف حال
می‌رسیدت از خدا قوتی جدید
می‌رسیدت و صف دیگر از خدا
نفس تو می‌گشت خوش خوش عارجه
این زمان جو انظامی از وجود
از وجود خود فصالی بایدت
از خودی خود فطامی بایدت
خود ز هست خود فنائی بایدت
این فطامت را فنا می‌گفته‌اند
تو فنا فی‌الشیخ گشتی ای فقیر
بردومات تست بردومات شیخ
این فنایت را فنا فی‌الله گفت
این فنا الا فنا فی‌الله نیست
پس به ذات حق ترا باشد بقا
ذات تو با ذات حق شد قائمه
زان که نور اوست فطام عقول
گشت معصوم از همه رجس و قصور
عصمتی آمد دلش معصوم شد

^{۷۴} فراخ. نیک و بسیار.

لاجرم معصومه حق فاطمه
 او ز حق معصومه ما معصوم از او
 پیش از این اندر حدیث بوالبشر
 که بود فاطم یکی ز اسمای حق
 فاطم الاحباب عن قبح و شین
 اسم فاطم چون ز اسمای حق است
 انفطام نفس از شیر فضول
 انفطام عقل از قوت لئام
 انفطام قلب از میل نفوس
 انفطام روح از عقل دنی
 گربه صورت فاطمه خیر الناس است
 طالب المولی مذكرگوش کن
 فاطمه چون طالب ذات علی است
 زان که طالب عین مطلوب ویست
 نکته اینجا بس لطیف است و دقیق
 عصمت زهرا ز لغزش واقیه^{۷۵}
 هر دلی کز عصمتش معصوم شد
 عاصمه او و اولیا معصوم او
 شیعیانش پاک از رجس و ظلم
 در چراغ دل چو عدلش ریخت زیت
 گرز من باور نداری این کلام
 هر دلی کز نور زهرا عادل است
 جان سلمان از گنه معصوم شد
 هر که شد مصداق این مفهوم خاص
 شد چو جان ز افراط و تفریطت سلیم

هست هم معصومه و هم عاصمه
 او ز حق مفظومه ما مفظوم از او
 شرح این را با تو گفتم ای پسر
 اسمی از اسمای لایحصای حق
 فاطم الاعداء عن حسن وزین
 فاطمه از اسم فاطم مشتق است
 نیست جز از نور آن بنت الرسول
 نیست جز از فیض آن ام الکرام
 نیست جز از حب آن شمس الشمس
 نیست جز از عشق آن کفو علی
 زن مدانش زان که محض کبریاست
 خویشتن را پای تا سرگوش کن
 گر مونث دانیش تو احوالی است
 ذات جاذب عین مجذوب ویست
 ترسم از لغزیدن فکر عمیق
 جانها زو در مراقبی^{۷۷} راقیه^{۷۸}
 از هوای نفس بد مفظوم شد
 فاطمه او و اولیا مفظوم او
 دوستانش خالص از ظلم و ستم
 گشت آن دم عترت و هم اهل بیت
 گوش کن سلمان منا از امام
 در حریم خاص منا داخل است
 زان که مصداقی از این مفهوم شد
 گشت جان پاک او معصوم خاص
 جان تو آمد صراط «المستقیم»

^{۷۵} نگاهدارنده و مانع.

^{۷۷} جمع مرفعات بمعنی نردبان.

^{۷۸} بالارونده.

در التفات از مقام خطاب به مقام تکلم به لسان مرتبه حق الیقین و شروع به تفسیر اهدنا الصراط
المستقیم.

ساقی اللہی اطلاقیم	معشر مستسقیان من ساقیم
مستعینان مستعان برحقم	مستفیضان فیض بخش مطلقم
نشأه بخش بزم سبحانی منم	ساقی فیاض ربانی منم
قاسم الارزاق این رندان منم	بخشی مطلق در این دوران منم
قوت مستان آن شراب احمر است	رزق رندان باده جان‌پرور است
باده مشرق زان رخ اشراقی است	رنگ باده عکس روی ساقی است
نشأه اش از چشم وی افزون شود	باده از رخسار وی گلگون شود
ذکرالله نغمه موزون ماست	صبغةالله ^{۷۹} باده گلگون ماست
پرده ساز نغمه موزون کل	نیست جز ما مطرب قانون کل
می‌دمم در نای کلی دمبدم	مطرب قانون کلم لاجرم
من سرافیل او چو ناقور من است	نای کلی صورت صور من است
منبعث می‌سازم ارواح از قبور	می‌نوازم دمبدم «لحن» نشور
می‌شناسم رسمها و اسمها	روحها را در قبور جسمها
جز به من این رازها معلوم نیست	اسم و رسم کس ز من مکتوب نیست
روحها آماده در بعثت و نشور	جسمهای این خلایق چون قبور
باعث الانفس دم چالاک من	ناشر الارواح نفخ پاک من
هر دو از اوصاف ربانیت است	بعث معنی غیر بعث صورت است
گاه بعثت و نشر جان است و دل است	بعث حق که نشر اجساد کل است
موت باشد بر دوگونه یا ثقات	بعث چبود زنده کردن از ممات
و آن دگر موت دل روحانی است	آن یکی موت تن جسمانی است
بعثت دویم خدمت جبریل دان	بعثت اول شغل اسرافیل دان
زنده گردد مستقیم و معتدل	از دم روح القدس هر مرده دل
روح بخش جان جاویدان منم	هین که روح القدس این دوران منم
از دم من راه حق طی میشود	جان مرده از دمم حی می‌شود

^{۷۹} آیه ۱۳۲ سوره بقره: صبغةالله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون.

منکه در این دور روح اعظم عاشقانه روی دل کن سوی ما تا صراط مستقیم طی شود

در دلت روح هدایت می‌دمم در نماز آن گه که گوئی اهدنا وین دل مرده به یک دم حی شود

در شرح صراط المستقیم مجدداً و استخراج علوم مجردة الهیه از علوم مقداریه هندسیه، و تطبیق خواص صراط المستقیم الهی بر خواص خط مستقیم تعلیمی.

پیش از این شرح صراط مستقیم از تعالیم علوم هندسه در ریاضیات محسوس عیان خوش ز موهومات تخیلی مدار زان که این وهم است ظل عقل جزو عقل کلی ظل نور حق بود کرة اخیری پی تاکید حال از مبادی علوم هندسی سطح ماگر جامع طول است و عرض فصل بین النقطتین از خط بود در میان نقطتین ای منتهی بعضی از آن خطها اقصر بود اطولش نسبت به بعضی اقصر است خطها لایتنهی بعضی ز بعضی از میان این خطوط لاتعد هندسیش خواند خط مستقیم خط چو آمد مستقیم و معتدل کاقصر آید از خطوط واصله خاصه دیگر ز خط مستقیم مستقیم از جمله یک خط بیش نیست این دو خاصیت ز من محفوظ دار نردبان کن این ریاضی ای دو دل ذات سبحان را یکی نقطه بفرض

گفتمت ای صاحب قلب سلیم شستمت از دل نقوش و سوسه گفتمت سر الهی را نهان رمز معقولات کردم آشکار عقل جزوی عقل کلی را چو عضو آن مقید باشد این مطلق بود خامه را خوش می‌دهم اینک مجال می‌نگارم نکته اقلیدسی هر دو نقطه کاندرا او کردیم فرض نقطه در حدین و خط اوسط بود هست ممکن خطها لایتنهی بعضی دیگر اطول از دیگر بود اقصرش اطول ز بعضی دیگر است اقصر و اطول بود از روی فرض آن که اقصر آمد از کل ای سند مابقی را منحنی گفت آن حکیم خاصه او این بود ای پاک دل مابقی اطول از او ای ده دله وصف وحدت باشد ای مرد حکیم آن کثیرین جمله خط منحنی است جان و دل زین نکته‌ها محظوظ دار بهر معراج الهی مدلل نام کن خالی ز عمق و طول و عرض

ذات انسان را یکی نقطه دگر
 راه‌ها را در میان نقطتین
 در میان نقطتین راه قویم
 و آن خطوط منحنی مختلف
 جملگی چون راه‌های باطله
 آن دو خاصیت ز خط مستقیم
 خاصه اولی که وصف اقصری است
 زان که راه حق بود اقرب طریق
 راه‌های باطله ابعاد سبل
 در مناجات امام الساجدین
 رمز این نکته مرا معلوم شد
 جرعه‌ئی از بحر فیض آن امام
 شاید از این جرعه گرمستی کنم
 آن شهنشه در مقامات الوصال
 گفت سیرنی الهی یا ودود
 نقل بالالفاظ چون ممکن نبود
 بگذر از لفظ و به معنی روی کن
 خاصه ثانی ز خط مستقیم
 هم چو راه حق که جز یگراه نیست
 و آن خطوط منحنی مایله
 هم چو مناجات ارباب ضلال
 گمراهیها بی شمارند ای پسر
 سر این معنی باریک دقیق
 در کلام خویش فرد ذوالجلال
 چون یکی ره ثابت آمدکان حق است

فرض کن ای نکته‌دان باخبر
 فرض کن هم چو خطوط بین
 آمده مانند خط مستقیم
 یک به یک از استقامت منحرف
 ز استقامت وز عدالت عاطله
 هر دو ثابت در ره حق قویم
 لازم منهج حق حیدری است
 از برای رهرو فرد عشیق
 گمراهی افزای گمراه عتل^{۸۰}
 قبله العشاق زین العابدین
 سر این معنی مرا مفهوم شد
 ریخت در جان من از فیض گرام
 بر همه مستان زبردستی کنم
 رازها می‌گفت با خالق تعال
 رب فی اقرب طریق للوفود^{۸۱}
 نقل بالمعنی مرا لازم نمود
 بحر را می‌جوی و ترک جوی کن
 وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
 مقصد آن غیر ذات الله نیست
 بی شمارند و کثیر ای ده دله
 می‌شمار و منحرف از اعتدال
 حق یکی آمد لطیف و مختصر
 فهم کردم من ز قرآن ای رفیق
 گفت ماذا بعد الحق الا الضلال
 از قیود شک و بطلان مطلق است

^{۸۰} مردم بد جنس و وحشی

^{۸۱} از مناجات حضرت سجاد علیه السلام.

راه‌های مابقی باطل بود
 منهیج حق نیست جز راه تقی
 ذات حق چون واحد مطلق بود
 راه حق چون ظلی از ذات حق است
 هرکجا وحدت به حق نزدیکتر
 گرچه خط در طول باشد منقسم
 زانکه حدش نقطه فردانی است
 در حقیقت هیچ عرضش نیست خط
 طول خط مر نقطه را آمد چو ظل
 گرچه ممتد است و هم قسمت پذیر
 زانکه فرع نقطه است و ظل او است
 همچنین راه خدا ظل خداست
 بر مقامات و منازل مشتمل
 وحدتش از وحدت ذات حق است
 پیش از این در شرح بحر العدل ما
 یادکن آن نکته‌های نغز را
 تا بدانی کاین صراط مستقیم
 گرچه موج بحر عدل است این صراط
 کاین هدایت سوی راه عدل حق
 هرکجا عون هدایات حق است
 استعانت موج بحر عدل حق
 عدل حق این مستقیمی آورد

در تحقیق حقیقت صراط مستقیم بر وجهی ادق، و بیان آن که حقیقت آن نیست مگر حقیقت محمدیه
 صلی الله علیه و آله که شرح مرتبه آن در بیان بحر دویم از بحور چهارده گانه به تقریری دقیق و تحقیقی
 انیق مذکور و مسطور گردید. فاستمع.

در بدایات شروح فاتحه
 شارح اسمای حسنا می شدم
 بحرهای مردم مرتب چهارده
 که مرا می شد معانی لایحه
 موضح هر سر اخفا می شدم
 از پی توضیح پننج اسمای شه

پنج اسم افتتاح فاتحه
 اسم الله اسم رب العالمین
 اسم مالک پنجم آن پنج اسم
 چار بحر از چهارده ام البحار
 بحر اول از بحور امهات
 بحر دویم چیست بحر احمدی
 جنبه اعلاى آن بحر الاحد
 جنبه دیگر که بحر الواحد است
 این معانی را به خاطر یاددار
 آن صراط المستقیم انسان کل
 آن صراط المستقیم کا احمد است
 گفت احمد را چو یزدان فاستقم
 زان که خط مستقیم از روی فرض
 چون بطولش بنگری ای ذوالعقول
 بحر احمد چون احد آمد به ذات
 بحر احمد چون به وجهی واحد است
 خط چو ظل نقطه شد از روی فرض
 لیک چون ظلی است ممدود آمده
 کیف مدالظل بحر احمد است
 بی حد آمد چون نظر داری به ذات
 بی حد آمد به اعتبار ذات هو
 بی حد آمد احمد از وجه احد
 بی حد آمد به اعتبار آن ازل
 با حد آمد لایزالی و ابد
 بی حد آمد آن جلال قاهرش
 بی حد آمد آن علو خلوتیش
 بی حد آمد آن ولایت در نهانش
 این و آن آمد دو بحر بی کران

گشت در ضمن بیانم واضحه
 سیمین رحمان رحیمش چهارمین
 هر یکی گنج هویت را طلسم
 آن ده دیگر از آن چار آشکار
 بحر هو بحر العلی دریای ذات
 موج خاص بحر ذات سرمدی
 مطلق از تقیید و تکثیر و عدد
 اندر آن اسماء و اعیان بی حد است
 تا شود شرح صراط آشکار
 بحر احمد حضرت ختم الرسل
 هم احد مییاشد و هم واحد است
 هست هم لاینقسم هم ینقسم
 آمده لاینقسم از وجه عرض
 باشد او قسمت پذیر از راه طول
 لاجرم لاینقسم شد ای ثقات
 لاجرم مقسوم گشت و ممتد است
 نیست خود قسمت پذیر از راه عرض
 لاجرم مقسوم و معدود آمده
 ظل حق هم با حد وهم بی حد است
 با حد آمد بنگری چون در صفات
 با حد آمد از تعینهای او
 با حد آمد وجه واحد ذو «عدد»
 در بطون و اولیت لم یزل
 در ظهور و آخریت «باعدد»
 با حد آمد آن جمال باهرش
 با حد آمد آن دنو جلوتیش
 با حد آمد آن رسالت در عیانش
 ماالنبوة؟ برزخ لایغیان

هم ولایت هم رسالت آمده	برزخ اعظم نبوت آمده
در میان خلق و حق واقع بود	احمدیت برزخ جامع بود
احمدیت مجمع اصناف کل	احمدیت جامع اوصاف کل
احمدیت گه ازل گاهی ابد	احمدیت گاه واحدگه احد
احمدیت گه محمدگه علی	احمدیت گه نبی و گه ولی
احمدیت گه صمدگاهی و ثن	احمدیت گه حسین گاهی حسن
دلبر خوش خوی ما احمد بود	شاهدیت روی ما احمد بود
ظل ممدود الهی احمد است	شاهباز دست شاهی احمد است
عاقبت ما را از او محمود باد	ظل او بر سر مرا ممدود باد

در تمهید تقسیم بحر اکوانی جامع بحور شش گانه اعنی بحر العباده و بحر الدعا و بحر الرغبة و بحر الرهبة و بحر الاستعانة و بحر الاسترشاد. و این شش بحر اکوانی در ازای آن شش بحر اسمائی است اعنی: بحر الالهية و بحر الربوبية و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانية و بحر الرحيمية. کل شطر لنظيره. و این بحر اکوانی مستفاد است از ایاک نعبد الی آخر السورة.

فارغ از شرح صراط المستقیم	گشت چون این خامه مشکین رقیم
رو نماید سوی شرح اهدنا	وقت آن شد که به توفیق خدا
چشم جان عاشقان انور کند	شرح اسرار هدایت سر کند
شرح بحر واحدیت می نوشت	سابقاً کاین کلک روحانی سرشت
بر دو بحر بیکران بس بسیط	منقسم گردید آن بحر محیط
بحر دویم بحر الاکوان عریض	بحر اول بحر الاسماء مفیض
هر یکی منسوب اسمی از دو اسم	منقسم شد بحر الاسماء بر دو قسم
بحر اسم فعل رب العالمین	بحر اسم ذات اللّٰه مبین
منقسم شد بر دو بحر ای با ادب	بحر اسم فعل یعنی بحر رب
بحر دویم بحر عدل با صواب	بحر اول بحر فضل مستطاب
بحر رحمان را دگر بحر رحیم	بر فضل آمد دو دریای عظیم
جان از این شش مستفیض و منتعش	بحر الاسماء لاجرم گردید شش
گشت بر اکمل طریقی مستین	گرچه شرح بحر الاکوان پیش از این
که کنم تجدید آن امر مهم	لیک گشتم بار دیگر ملتزم
تا کنم شرحی مجدد ای امین	چشم دلرا کن حدید و تیزین

قسمتی دیگرکنم در بحرکون
بحر اکوان بحرکون ممکنات
کون تفصیلی از آن بحر یکم
کون تفصیلی چو بحر عالم است
هر یک از اجزای عالم موج یم
معنیش بحر است و صورت همچو موج
صورتش جام است و معنی همچو جم
جمله اعیان در وجودش مندرج
عالم اکبر در او شد منظوی
ظل بحر احمدی آدم بود
بحر احمد آدم اول بود
بوالبشر فرزند احمد آمده
آدم ثانی بود این بوالبشر
عارج کل معارج آدم است
کون جامع آدم آن بحر بسیط
وجه حصرکون جامع ای پسر
این عبودیت که شأن آدم است
یا بود تعظیم محض ای با ادب
عارفان که در معنی سفته‌اند
ناظران که وجه معنی دیده‌اند
لاجرم این کون جامع ای ولد
اولین بحر العبادت یا کرام
چون که باشد مسئلت گه جذب نفع
لاجرم بحر الدعا بحر السئوال
بحر اول بحر رغبت آمده
از پی **یدعوننا**^{۸۲} اندر کلام

جانث را بخشم کمال نصر و عون
منقسم شد بر دو بحر بی جهات
کون اجمالی بود بحر دویم
کون اجمالی چو بحر آدم است
موج جامع آدم «ثابت» قدم
معنیش فرد است و صورت همچو زوج
صورتش نای است و معنی همچو دم
کل الوان در بطونش مندمج
بر همه اطوار ذاتش محتوی
زان که احمد آدم اقدم بود
اصل آدم احمد مرسل بود
مغیچه آن این چو پیر میکده
احمد مرسل پدر آدم پسر
دارج «کل» مدارج آدم است
گشته بر شش بحر اکوانی محیط
در بحر سسته گویم مختصر
بر دو وجه آمد نه بیش و نه کم است
یا مقارن با سئوال است و طلب
قسم اول را عبادت گفته‌اند
قسم دویم را دعا نامیده‌اند
منقسم شد بر دو بحر لایحد
دویمین بحر الدعایش گشته نام
گه مضرت را سئوال رفع و دفع
منقسم شد بر دو بحر ای با کمال
بحر دویم بحر رهبت آمده
گوش کن رغبا و رهبا ای همام

^{۸۲} آیه ۹۰ سوره انبیاء: و یدعوننا رغبا و رهبا وکانوا لنا خاشعین.

معنی رغبت مرا گو ای فتی
رحمت رحمانیت «مرغوب» گه
استعانت جذب رحمانیت است
یادکن از آیت معجز بیان
چيست استرشاد ای کامل خصص
زین بیان نغز کامل لاجرم
این است بحر الاستعانة ای پسر
بحرهای سّت اکوانی نظام
آن شش آمدگنج و این شش چون طلسم
آن شش آمد اصل و این شش همچو فرع
آن شش آمد بحر و این شش همچو موج
آن شش آمد واحد این شش معتدل
زانکه اکوان ظل اسمای حق است
مجملاً این سته را خوش یاد دار

چيست؟ استجلاب رحمت از خدا
و آن رحیمی رحمت مطلوب گه
عون حق کفل جمیع امت است
ربنا الرحمن ز بعدش مستعان
جذب آن فیض رحیمی اخص
منقسم شد یم رغبت بر دو یم
بحر الاسترشاد نام آن دگر
ظلهای سّت اسمائی مقام
آن شش آمد روح و این شش همچو جسم
آن شش آمد فرق و این شش همچو جمع
آن شش آمد فرد و این شش همچو زوج
آن شش آمد نور و این شش همچو ظل
باز اسما ظل ذات مطلق است
تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اول از بحور ششگانه اکوانی که به بحر العبادة مسمی است. و این بحر در ازای بحر اول از بحور ششگانه اسمائی که ببحر الالهیه مسمی است. چرا که اله بمعنی مألوه و مألوه مرادف معبود و معبود مستلزم عابدی است. پس الوهیت مستلزم عبودیت مطلقه است که به عبادت مسمی است و این

بحر مستفاد است از ایاک نعبد.

مرجبا مشتاق اللهی ما
ساقی میخانہ اللّٰه توئی
فیض اللّٰه را ز اللّٰه ساقی ای
جرعه ای زین فیض مطلق از و داد
تا زند از فیض تو ای ذوهمم
باکمال عجز و سرافکندگی
شرحی از بحر العبادة سرکند
اول از شش بحر اکوانی مقام
هستی این بحر واسع ای پناه
اسم اللّٰه از الهش اشتقاق

صاف دل آئینه شاهی ما
نشأه بخش هر دل آگه توئی
فیض بخش باده اطلاق ای
ریز درکام مظفر ای جواد
جانش در بحر عبودیت قدم
آشنا گردد به بحر بندگی
چشم جان عاشقان انور کند
آمده بحر العبادة خوش بنام
منتزع گردیده از بحر الاله
بإله آن لام الف را التصاق

معنی الله جز مألوه نیست	معنی الله جز مألوه نیست
لاجرم هر جا عبودیت بود	لاجرم هر جا عبودیت بود
گر نبودی عابدی کامل عیار	گر نبودی عابدی کامل عیار
گوهر الحمد لله سفتمی	گوهر الحمد لله سفتمی
چونکه حق معبود مطلق شد مرا	چونکه حق معبود مطلق شد مرا
گرنه معبودی تو جانم عبد کیست	گرنه معبودی تو جانم عبد کیست
شد چو معبودیت تو مستقر	شد چو معبودیت تو مستقر
زین دم ایاک نعبد بر لبم	زین دم ایاک نعبد بر لبم

در بیان آنکه بحر العبادة را پنج موج است: موج الصلوة و موج الزکوة و موج الصیام و موج الحج و موج الولاية. چنانکه در کافی از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم مأثور است که: بنی الاسلام علی خمس: الصلوة و الزکوة و الصیام و الحج و الولاية، و ما نودی بشی کمانودی بالولاية. و بیان موج اول که مسمی است بموج الجامع.

موجی از امواج این دریا نماز	صورت سر حضور بی نیاز
این نماز مستقیم مستوی	صورتی دان از حضور معنوی
صورت قوس عروج و هم نزول	منتزع از وی چو فرعی از اصول
چون به سجده می روی تو از قیام	سایر قوس نزولی ای همام
نهضت سوی قیام است از سجود	همچو سیر قلب در قوس صعود
همچو چرخ اندر نمازت دایری	پیر چرخسی در نماز ار حاضری
چون فلک گه در صعودی گه هبوط	در نهوضی گاه و گاهی در سقوط
گاه اندر جنبشی گاهی مقیم	گاه اندر رجعتی گه مستقیم
این فلک مانند تو اندر نماز	در حضور حق همه عجز و نیاز
آسمان قائم ذات الحبک	دائماً اندر عبادات و نسک
کل الافلاک لیدیه قائمون	فی الحضور و الصلوة دائمون
از فلک آموختی تو این نماز	یا فلک آموخت از تو این نیاز
صورت تو از فلک آموخت کار	مرفلک را معنیت آموزگار
موج جامع این صلوة کامل است	بر همه امواج دیگر شامل است
بذل مال اندر لباس و در طهور	رمزی آمد از زکوة ای با حضور
در نماز امساک تو از مفطرات	نیست الا صوم تو اندر صلوات

رو بقبله کردند حج آمده
 زان سبب تحریمه از قول امام
 با خواطر کوشش تو در نماز
 بلکه این کوشش جهاد اکبر است
 در نمازی چون به حرب نفس جفت
 آن حضور دل تو را اندر نماز
 جلوه وجه اللهت در دل حضور
 وجه حق آئینه الله ولی
 گفتن تحریمه^{۸۳} احرامت شده
 آمدش تکبیر الاحرام نام
 رمزی آمد از جهاد و ترک تاز
 کوشش ظاهر جهاد اصغر است
 حق مصلاهی تو را محراب گفت
 جز ولایت چیست ای دانای راز
 وجه حق آئینه الله نور
 جلوه وجه خدا نور علی

در بیان آنکه نماز را جسمی است و روحی. جسم وی آن افعال و اقوال ظاهره مخصوصه است، و روح وی حضور است. و بیان آنکه حضور عبارت است از مجموع ذکر و فکر. چراکه ذکر عبارت است از استحضار مسمی در محضر اسم، و فکر عبارتست از استشهاد معنی در مشهد صورت. پس هر دو در حقیقت حضور و شهود با هم مشترکند و اختلاف با اعتبار تفاوت محضر و مشهد است. و المحضر فی الاول سمعی و فی الثانی بصری، و المشهد فی الاول یصدر من لسان القلب و نطقه و الثانی یصدر من قلم القلب و نقشه.

این نماز آمد چو انسانی تمام
 معنی ای دارد نماز و صورتی
 صورتش قشر است و معنی همچو مغز
 این عمل چون جسم و نیت همچو روح
 این عمل جام است و نیت همچو جم
 مصطفی که گوهر اسرار سفت
 گرندانی جسم و جان این نماز
 جسم وی آن فعل های با نظام
 و آن مقالات قرین با هریکی
 چیست دانی روح وی ای با ظهور
 این نمازت جسم و جانستش حضور
 چشم و روحی باشد آن را ای همام
 نیتی دارد نماز و هیأتی
 هیأتش نغز است و نیت نغز نغز
 این عمل چون فلک و نیت همچو نوح
 این عمل نای است و نیت همچو دم
 انما الاعمال بالنیات گفت
 بازکن گوشی که فهمد علم راز
 رکعت و سجده قعود است و قیام
 وان جبایرگاه سهوی گه شکی
 آن حضور است آن حضور است آن حضور
 این نمازت حسن و آنستش حضور

^{۸۳} تکبیر بعد از نیت را تحریمه گویند که شخص بعد از گفتن آن تکلم با مردم و حرکات غیر نماز را در مدت نماز بر خود حرام می کند.

این نمازت خدمت آب و گل است
 این حضورت را دو رکن است ای پسر
 این حضور تو چو مرغ معنوی
 پرده بگشایم ز وجه فکر بکر
 مر تو را در سینه می باشد دلی
 مر دلت را چشم و گوش می بود
 هم زبان هم نطق از غیبش بود
 چون زبان دل به نام پاک حق
 گوش دل نطق زبان دل شنید
 نام اینگونه شهود و این حضور
 چون یدالله خامه غیبی فراشت
 چشم دل آن نقش ربانی بدید
 نام اینگونه حضور اندر غیوب
 اسم ناطق جلوه گر شد چون به دل
 چون تجلی کرد اسم السميع
 لاجرم ذکر دلی کو صادق است
 المصور چون تجلی ساز کرد
 نقش حق بر لوح دل شد منتقش
 چون تجلی کرد اسم البصير
 لاجرم فکر آمد ای مرد خبیر
 چون توئی در ذکر و در فکر مدام

و آن حضورت طاعت جان و دل است
 ذکر رکنی فکر آن رکن دگر
 ذکر و فکر او را چو دو بال قوی
 شرح سازم رمز ذکر و سر فکر
 صاف از هر غش و پاک از هر غلی
 چشم غیبی گوش هوشی می بود
 هم قلم هم نقش لاریبش بود
 گشت خوش ناطق به نظمی بانسق
 اسم مشهد شد مسمی شد شهید
 ذکر آمد نزد اصحاب صدور
 نقش حق بر صفحه دل خوش نگاشت
 مشهد آمد صورت و معنی شهید
 فکر آمد نزد ارباب قلوب
 گشت دل ناطق به ذکر متصل
 سامع آمد دل به مسموع رفیع
 جلوه السامع و الناطق است
 کلک حق صورتگری آغاز کرد
 گشت دل زان نقش غیبی منتعش
 گشت دل بینا به آن نقش منیر
 جلوه ای از المصور و البصير
 مظهر این چار اسمی و السلام

در شرح موج بحر دویم از بحر العبادة که مسمی است به موج الزکوة.

موج ثانی موج صدقات زکوة
 فضل رزق خویش بخشیدن به خلق
 مظهر جود و عطای حق شدن
 اسمی از اسمای حق آمد جواد
 بخشش خالی ز تعلیل غرض
 گر تو خواهی قرب و هباب و دود

با هدایا و عطایا در صلوة
 بر جهان ایشار کردن نان و دلوق
 از قیود امتعه مطلق شدن
 جود چبود بخشش از محض و داد
 عاری از قصد مکافات و عوض
 جمع کن با یکدگر جود و سجود

از علی علم فتوت یادگیر
 آیه‌های **هل اتی**^{۸۴} را گوش دار
 یادکن از قول سبحان انما
 بخشش خاتم به هنگام صلوة
 جود سبحان چیست جود حیدری
 از سجود او جهان قیام بود
 بندگی او را سراسر شاهی است
 عشق مطلق با همه فرخندگی
 خود به خود او عشق بازی میکند
 عاجزانه گر نیازی میکند
 مرجحاً از آن نیاز دلنواز
 این عبودیت مقامی بیش نیست
 عابد و معبود حق است ای امین
 نام سجادم چو آمد بر زبان
 از حضور دیده بکساء او
 گرز سر آن شهنشاه دم زخم

رسم و قانون مروت یادگیر
 نکته‌های لافتی را هوش دار
 فهم کن جود سجود مرتضی
 شرح آن جود سجود است ای ثقات
 آن قیام حق سجود حیدری
 از قیام آن جهان دایم بود
 این عبودیت همه الهی است
 کرده اندر بر لباس بندگی
 ناز دارد بی‌نیازی می‌کند
 نیست عاجز بلکه نازی میکند
 کو سراسر آمد استغنا و ناز
 از من و تو غیر نامی بیش نیست
 ذات حق سجاد زین العابدین
 در درون سینه‌ام شد دل طیّان
 گریه می‌گیرد مرا اندر گلو
 سر بسر آفاق را بر هم زخم

در شرح موج سیم از بحر العبادة که مسمی است بموج الصیام.

موج ثالث زین یم واسع صیام
 چون ملک بستی لب از هرگونه قوت
 مطمعت تسبیح و تحمید آمده
 ماه روزه آمده ماه خدا
 روزه‌داران جملگی مهمان حق
 ضیف حق را طعمه قوت معنوی
 نان و آبی که مقدر عام راست
 طعمه عام است این آب و علف
 رزق خاصان همچو رزق عام نیست

بستن لب از شراب است و طعام
 قوت جاننت ذکر حی لایموت
 مشربت تقدیس و تمجید آمده
 روزه‌داران را ز حق قوتی جدا
 طعمه‌خواران جملگی از خون حق
 نه طعام و قوت و لوت دنیوی
 همچو آن آب و علف انعام راست
 قوت انعام است این آب و علف
 قوت آن مردم چو این انعام نیست

^{۸۴} سورة دهر یا هل اتی یا الانسان.

معرفت شد قوت جان من عرف
ذات سبحان واحد فرد احد
الصمد ما هو؟ مرا گو ای عمو
آدمی اجوف بود یزدان صمد
چونکه حق باشد صمد لایطعم است
گر تخلق را به خلق کبریا
لب به بند از خورکه روحانی شوی
در حدیث قدسی از فرد علی
من صمد مردان را هم صائمند
اسم قائم نیز از اسمای حق است
در نماز آن گه که باشی در قیام
هین قم اللیل ای مه مزلم
قائم اللیلی تو صوام النهار
احمدا هم قائمی و هم صمد
از قیام من تو قیوم آمدی
حی و قیومی تو بی نوم و سینه
چشم جسمت را اگر سیلاب برد
گوش کن از مصطفی عینی تنام

کی برد لذت از این آب و علف
اسمی از اسمای وی باشد صمد
الذی لایشرب لا یطعم
نیست حق را جوفی و ما را بود
آدمی اجوف فقیر و مطعم است
طالبی چون انبیا و اولیا
باش صائم تا که صمدانی شوی
یادکن آن نکته: الصوم لی^{۸۵}
حی قیوم من ایشان قائمند
از قیام این اسم قائم مشتق است
مظهری از اسم قائم تو تمام
صم نهارا ای امام کاملم
مظهر خاص منی تو هوش دار
احمدا هم واحدی و هم احد
از دوام من تو دیموم آمدی
ناطقی چون من بکل اللسنة
چشم جانت کی تواند خواب برد
ان قلبی لاینام^{۸۶} یا کرام

در شرح موج چهارم از بحر العبادة که مسمی است به موج الحج.

موج چهارم آمده زین بحر حج
هجرت از اوطان و اولاد و عیال
رو نمودن جانب بیت اله
عاشقانه پای از سر ساختن
بستن احرام سوی کوی دوست
در مناسک روز و شب ناسک شدن

کعبه مقصود را باب فرج
قصد کردن سوی بیت حق تعال
از همه سوی خدا بردن پناه
دل به کلی از همه پرداختن
روی کردن از دو عالم سوی دوست
واقف عرفات عرفان آمدن

^{۸۵} حدیث: الصوم لی و انا اجزی به.

^{۸۶} منقول از رسول اکرم (ص): تنام عینای و لاینام قلبی.

دیدن اندر عرفه سر من عرف
 در مقام جمع قائم آمدن
 رمی شیطان کردن از رمی حجار
 ذبح کردن حنجر نفس و هوا
 از مقام مروره بگرفتن صفا
 تازه کردن از دل پاک سلیم
 گرد کوی دلربا طایف شدن
 این مناسک جملگی ارکان حج
 خانه محبوب را می کوب در
 نافریده حق هنوز اشباح را
 محرم و لیبک گویان آمدند
 صورت احرام حج معنوی
 گفتن لیبک در احرام حج
 همچنین لیبک احرام نماز
 چیست آن لیبک اجابت کردنی
 آن اجیبوا داعی الله^{۸۷} گوش دار
 آیه توبوا الی الله^{۸۸} خوش شنو
 اسمی از اسمای حق آمد مجیب
 دعوت حق را اجابت گرکنی
 مظهر اسمای حسنی می شوی
 این عبودیت چو از تو سرزند

طالب زلفی^{۸۹} شدن در مزدلف^{۹۰}
 گاه شاعرگاه هایم آمدن
 دیو را کردن طرید و سنگسار
 نفس را قربان نمودن در منا
 عهد حق را کردن انجامز وفا
 با یمین الله میثاق قدیم
 در حریم کبریا عاکف شدن
 من قرع باباً ولج لاشک و لج
 تا گشاید بر تو در آن خوش نظر
 کورد دعوت در ازل ارواح را
 حاضران حضرت جامع شدند
 آمد این احرام حج دنیوی
 عکس آن لیبک عاری از عوج
 ظل آن لیبک خاص بی نیاز
 سوی داعی خوش انابت کردنی
 آن انیبوا اسلموا^{۹۱} را هوش دار
 خویش را در عهد اوفوا^{۹۲} کن گرو
 اسم دیگر اسم تو اب منیب
 توبه سوی حق انابت گرکنی
 جامع اوصاف علیا می شوی
 خوش ربوبیت ز تو سر برزند

در شرح موج پنجم از بحر العبادة که مسمی است به موج الولاية و موج النعمة و موج اعظم بل هو بحر

^{۸۷} آیه ۳۰ سوره احقاف: یا قومنا اجیبوا داعی الله و آمنوا به.

^{۸۸} آیه ۸ سوره تحریم: یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا.

^{۸۹} نزدیکی و منزلت.

^{۹۰} مزدلفه: جائی در مکه بین عرفات و منا.

^{۹۱} آیه ۵۵ سوره زمر: و انیبوا الی ربکم و اسلموا له.

^{۹۲} آیه ۵ سوره مائده و آیه ۲۵۳ سوره انعام: یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود، و بعهد الله اوفوا.

عظیم.

موج اعظم زین یم با عرض و طول
نعمت اللّٰه چه ولایت آمده
این ولایت آمده اکمال دین
این بود اتمام نعمت ای فقیر
این بود اسلام مرضی خدا
حق تعالی گفت اندر روز خم
فهم کن از قول سبحان ای فتی
یا رسول الحق للتبلیغ قم
این ولایت چیست دانی ای فتی
این ولایت چیست دانی ای ولی
چيست بیعت خود به حق بفروختن
شمع چبود نور وجه کبریا
شمع چبود تو بگو نور علی
مصطفی افروخت شمعی در غدیر
گفت آن پروانه‌های جمع را
گفت ای پروانه‌های جمع من
من یکی شمع علی شمع دگر
می‌روم من سوی جمع آسمان
مر علی را می‌کنم شمع زمین
هرکه را اولی منم اولی علی است
آن که او از تو به تو اولی بود
معشر پروانگان رغبت کنید
جان و مال خود فروشیدش تمام
بندگی او همه آزادی است
کیست مولا آنکه آزادت کند

نعمت اللّٰه است ای صاحب قبول
رکن اعظم از عبادت آمده
باعث تکمیل ایمان و یقین
که خدا فرمود در یوم غدیر
که پسندیدش خدا «در حق ما»
یا عباد الیوم اکملت لکم
رمز اتممت علیکم نعمتی^{۹۴}
قد رضیت دین الاسلام لکم
بیعت و میثاق با شر خدا
توبه و تسلیم در دست علی
همچو پروانه ز شمعی سوختن
چيست پروانه بگو جانهای ما
شیعیان پروانه شمع جلی
کرد بر پروانه‌ها او را امیر
جان فدا سازید خوش این شمع را
هست مولای شما این شمع من
من روانستم سوی جمع دگر
می‌شوم من بعد شمع آسمان
الصلا پروانه جمع زمین
هرکه را مولا منم مولی علی است
بی‌گمان او مرتورا مولی بود
یک به یک با شمع من بیعت کنید
بنده مطلق شویدش یا کرام
غم برای او همه دل شادی است
بگسلاند از غم و شادت کند

^{۹۴} آیه ۵ سورة مائده: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.

همچو سرو و سوسن آزادی کنید
شمع را پروانه سان تابع شوید
خوش فنا سازید در وی پر و بال
پر و بالی خوش ز حق آموختید
خوش بسوزای عاشق فرخنده خو
بذل جان یکباره خود را سوختن
بال و پر را سوختن دان ای همام
خویشتن بر شمع یکباره زدن
عشق پیش آرید چون پروانگان
شمع جمع کبریا نور علی است
تا که جانی نو بگیری از خدا
حی قیوم است او هرگز نمرد
بر هلاکش قهر حق آهیخت تیغ
عاد من عاداه ای قهار من
رب و اقهر من علینا ذاقهر
گرد وی بر صورت پروانگان
ادعای عشق و هم پروانگی
جملگی افسرده دل مانند یخ
لاف مردی و به بازو زور نه
در درون نامرد چون بیوه زنان
عهد بشکستند الا چارکس
پاکدین مقداد و عمار امین
کرده بر شمع حسین جانرا فدا
صل یا رب علیهم اجمعین
با صحابه چه صغیر و چه کبیر
این یدالله فوق ایدی شماست

معشر غم دیدگان شادی کنید
مشتری شد حق شما بایع شوید
هرکجا این شمع بفروزد جمال
پر و بال خود چو در وی سوختید
بال و پر چبود وجود خود در او
بذل مالت بال و پرافروختن
بذل خمس و هدیه در نزد امام
بذل نفس اندر جهان ای جان من
مصطفی گفتا که ای فرزنانگان
هان که شمع کبریا نور علی است
جان خود سازید بر وی خوش فدا
هرکه جان خود بشمع من سپرد
هرکه جانرا داشت از شمعم دریغ
وال من و الایه ای غفار من
رب و انصر من علینا ذانصر
خرمگسها جمله چون دیوانگان
کرده دعوی هوش و فرزانگی
گرد وی جمع آمده همچون ملخ
ادعای عشق و در سر شور نه
جملگی با شیر حق بیعت کنان
زد چو صبح امتحان حق نفس
شیر دل سلمان و بوذرگزین
مرجبا پروانگان کربلا
هم کرام طیبین طاهرین
مصطفی فرمود در یوم غدیر
دست حیدر بی گمان دست خداست

صفقه او صفقه ذات الله است
 بیعت حق است صفق^{۹۳} حیدری
 رمزی از این بیعت و این اشتری
 معشری بالبیع ذافاستبشروا
 مرحبا با بیع تعالی مشتری
 نعمت الله رونق بازار ماست
 این ولایت جان به حق بفروختن
 ما ولی حق و حق ما را ولی
 هست مولی گاه عبدو گاه رب
 این ولایت که بود وصف علی
 گاه وصف حق بود گاهی نبی
 انما از قول یزدان گوشدار
 این ولایت که بود وصف عبید
 اصل چون بیخ و فروعش میوه است
 که موخر آید از کل شجر
 دین بود همچون درختی بانما
 اعتقادات است چون اصل درخت
 و آن عبادات و همه اعمال شرع
 علت غائی جمع فرع و اصل
 آن ثمر چبود؟ تولا با امام
 مرحبا زین میوه نغز و لطیف
 مجمع جمله فروع و هم اصول
 تا درخت دین ما بی بر بود
 بی ثمر خود ناقص و عاطل بود
 لاجرم اکملت گفتا دینکم

وجه نورا نیش مرآت الله است
 مر شماها با بیع و او مشتری
 در کلام پاک الله اشتری^{۹۵}
 ذایمین الله هالانتکروا
 نعمت اللهی نظرکن حیدری
 جان بحق بفروختن خود کار ماست
 خویش را بر شمع حق خوش سوختن
 شیعه که؟ مولا، و مولا که؟ علی
 گاه مودب گاه پذیرای ادب
 از اصول دین بود ای مقبلی
 گاه وصفی از امام است و وصی
 کاین مراتب بر تو گردد آشکار
 از فروع دین بود ای مستفید
 میوه را این عادت و این شیوه است
 اصل و فرع اول بود آخر ثمر
 اصله ثابت و فرعه فی السماء^{۹۶}
 زان شده محکم درخت و گشته سخت
 آن شجر را آمده مانند فرع
 آن ثمر دان که بود با فرع وصل
 خویشتن را باختن در وی تمام
 حاصل آن اصل و آن فرع شریف
 اصل کلی مقامات الوصول
 نیست کامل ناقص و ابتر بود
 چون ثمر آرد یقین کامل بود
 ان الاسلام رضیناه لکم

^{۹۳} بیع.

^{۹۵} آیه ۱۱۲ سوره توبه: ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة.

^{۹۶} آیه ۲۹ سوره ابراهیم: كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء.

چيست اين اسلام «تسليمی» تمام هم بود اسلام مرضی زين ثمر رکن اعظم از عبادت اين بود در کتاب کافی شيخ کلين که بود اسلام ما را پنج جزو جزو اول زان صلوات مفترض جزو سيم زان صيام بی حرج جزو «پنجم» زان ولایت آمده علت غائی مفروضات حق گر ولایت نز عبادات حق است اين دو جزوی که بود خمس و جهاد زانکه بذل خمس اندر راه دين همچنين آن بذل نفس و اهتمام فهم کن از اين حديث مستين زانکه شيخ راه نبود جز ولی بيعت او بيعت مولی بود با فقيه قشری ظاهر نظر زانکه دين قشر دين ظاهری است اين تولا با منافق کی رواست با ولی حق تولا مستطاب

انقياد کاملی عندالانام هم بود جزوی ز اسلام ای پسر جزو اسلام است و رکن دين بود دیده‌ام من اين حديث ای نور عين هر یکی زان شخص دين را همچو عضو جزو دويم زان زکوة بی عوض آن چهارم جزو نامش هست حج کان فرايض را چو غایت آمده نيست جز اين فرض نغز بانسق از چه با آن چار ديگر ملحق است در ولایت مندرج شد يا عباد نيست الا حق آل يا و سمين نيست الا در رکاب آن امام فرض تحصيل طريقت ای امين دست او نبود بجز دست علی او به نفس تو ز تو اولی بود اين ولایت راست نايد ای پسر از نفاق اين دين ظاهری بری است بل تبرا از تولايش سزاست ختم کن ان الى الله الاياب

در رسيدن شهر کثير الفيضان اعني شهر الله الاعظم شهر رمضان. و ظهور باعثه تاخير نظم مثنوی و اشتغال به مطالعه قرآن و حديث و بنظر آمدن حديث مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا عليه التحية و الثناء که مشير است به آنکه بحر العبادة واقع است در ازای بحر الالوهية و ظل و عکس او است. از حرارات دل شوریده حال خامه چالاک چست معنوی مشک با کافور خوش خوش میسرشت که درآمد میهمان حق ز غیب ماه روزه برقع از رخ باز کرد

خامه را بر صفحه میدادم مجال گرم جولان در مجال مثنوی شرحی از بحر العبادة مینوشت پاک از آلايش و صافی ز «ریب» روزه بگرفتن دلسم آغاز کرد

گر می شوق و حرارات صیام
آتش دل را چو کامل شد لهب
گر می تب ز اعتدالم فرد کرد
اندکی در مثنوی تاخیر شد
گرچه اندر نظم و شعر مثنوی
لیک در منهاج قرآن و حدیث
ناظر سبع المثانی می شدم
از علوم دلکش آل نبی
در نظر آمد ز شرح بسمله
مسأله چبود بگو ای موتمن
طاقت و صبری نمانده در دلم
پیش از این در عنفوان این کلام
بحر اکوانی مرتب گشت شش
هر یک از شش بحر اکوانی نظام
هر یک از شش بحر اسمائی سمت
زان یکی بحر الالوهیة به اسم
ذات او بحر العبادة چون صفت
شرح این معنی شنو ای مرتضی

آتشی افروخت اندر دل تمام
ز اشتداد شعله شد تولید تب
طبع را از شعرگفتن سرد کرد
زود می آمد زمانی دیر شد
چند روزی ضعف قلبم شد قوی
خاطر آرام جویم شد حیثیت^{۹۷}
طالب سر معانی می شدم
کردم استکشاف اسرار نبی
خوش حدیثی منطبق بر مسأله
ناشکیب است و عجول این جان من
زودتر حل می بیاید مشکلم
سلسله تقریر را دادم نظام
این شش از شش بحر اسما منتعش
ظل بحری زان شش اسمائی مقام
اصل بحری زان شش اکوانی صفت
گنج او بحر العبادة چون طلسم
عین او بحر العبادة چون سمت
از حدیث ابن موسی شه رضا

قال الامام الهمام مولانا علی بن موسی الرضا علیه التحية و الثناء فی تفسیر بسم الله اعنی اسم نفسی
لسمة من سمات الله و هی العبادة. قیل له: و ما السمة؟ قال العلامة. فرمود آنجناب که آن کسیکه بسم
الله میگوید این معنی را قصد می کند که موسوم می گردانم نفس خود را به سمتی از سمات الله که
گوینده بسمله خود را به آن موسوم می گرداند عبادت است. راوی خدمت آن حضرت عرض کرد که
سمت عبادت از چیست؟ آن جناب فرمودند که سمت علامت است. پس معلوم شد که بحر العبادة
اکوانی سمتی از سمات و علامتی از علامات بحر الالوهیة اسمائی است. و هو ما قصدناه.

نوگل باغ علی مرتضی
کرد بیخود مرد دل آگاه را

ابن موسی بوالحسن شاه رضا
نکته نازک گفت بسم الله را

^{۹۷} سریع و شتاب، ضد بطئی.

نطق پاک او زعین مکرمت
 مرسمت را خوش به تشخیص درست
 السمة عندي امامی مبهمه
 نیست مبهم شرح مفهوم سمت
 چونکه مفهومش مرا معلوم گشت
 چیست الله را علامت از امام
 چونکه من فیاض مطلق آمدم
 ساقی فیاض الهی منم
 گوش کن تا جرعه‌ای زین فیض عام
 گوش و هوش و جان و دلرا کن گرو
 دل نوازا چیست آن نیکو سمت
 زانکه آن بحر العبادة ای ولد
 عبد مطلق ظل معبود وی است
کیف مدالظل^{۹۸} نفس احمد است
 آیه الله او و اسم الله او است
 او است موسوم سمات الله همه
 از سمات او عبادت یک سمت
 این عبادت نیز از اخلاق حق است
 حضرت حق است زین العابدین
 این عبادت زاید از عشق و وداد
 خود به خود عاشق بود خلاق جود
 من ز بسم الله چون دم می‌زنم
 عاشقم من مستقیم و یک دله
 وه که موسوم سمات الله شدم
 فاش گفتم عاشقان سر نهان
 دم چو از ایاک نعبد می‌زنم

اسم را گوید به معنی سمت
 شاه مفهومی و مصداقی بجست
 قل لعبدی یا امامی ما السمة؟
 کاین سمت آمد علامت در لغت
 ما صدق از من چرا مکتوم گشت
 بازگو تا پخته گردد جان خام
 ناطق سر اننا الحق آمدم
 فیض بخش مصطب شاهی منم
 بر تو فیاض گردد از کاس الکرام
 یک سمت خوش از سمات الله شنو
 آن عبادت باشد ای نیکو صفت
 ظلّی از بحر الالوهیت بود
 ظل ز ذی ظل منفصل هرگز کی است
 عبد هو ظل اله سرمد است
 اسم اعظم او مسمی ذات هو است
 او است موصوف صفات الله همه
 از صفات او عبادت یک صفت
 خلق احمد خلق حق مطلق است
 ذات الله است نور ساجدین
 عشق خلق حق تعالی باعباد
 بنده خود خود بود رب و دود
 خود به خلق حق تخلق میکنم
 بر زبان می‌آرم از حق بسمله
 خه که موصوف صفات الله شدم
 کامدم ایاک نعبد بر زبان
 خلق الله را هویدا می‌کنم

^{۹۸} آیه ۴۷ سوره فرقان: الم تر الی ربک کیف مدالظل.

گفت حق ایاک نعبد از نخست گفتن ما شد زگفت او درست
این سخن پایان ندارد ای فتی بازگو رمزی از آن بحر الدعا

در شرح بحر دویم از بحور ششگانه اکوانی که مسمی است به بحر الدعا و بحر الطلب و بحر السؤال. و جهة اشتمال سوره فاتحة الكتاب بر این بحر آنست که مسمی شده بسورة الدعا، و تعليم المسألة. و این بحر مستفاد است از مجموع ایاک نستعین الی آخر السورة. چرا که ایاک نستعین جمله ایست بصورت اخبار و بمعنی انشاء و سؤال و دعا است. و اهدنا الصراط المستقیم الی آخر السورة انشاء و سؤال و دعا است صورتاً و معناً. بدانکه بحر الدعا از بحور اکوانیه واقع است در ازای بحر الربوبیه از بحور اسمائیه لان الربوبیه اضافة من الرب الينا بالافاضة فیستدعی اضافة منا الیه تعالی بالاستفاضة و لیست هی الا الدعاء كما قال سبحانه: **ادعوا ربکم تضرعا و خفیه**^{۹۹} الآیه.

ای قلندر رنند فردانی ما	خه خه ای مشتاق ربانی ما
فیض بخش فیض ربانی توئی	ساقی رندان فردانی توئی
ساقی مستغنی از اغراض تو	فیض رب را ساقی فیاض تو
عاری از قصد مکافات و عوض	جود تو خالی ز تعلیل غرض
ریز در کمام مظفر ای و دود	جرعه ای از ساغر احسان و جود
خوش برانگیزاند از بحر دعا	تا نهنگ آسا دم او موجهها
کشت دلرا از نمی اخضر کنند	کلکش از بحر طلب لب ترکند
خوش برآرد در و مرجان و لآل	آشنا گردد به دریای سؤال
آمده بحر الدعا بحر الطلب	دویم از شش بحر اکوانی لقب
استفاضة کردن از فیاض جود	این دعا چبود بگویم ای و دود
استفاضة کردن از رب مفید	این دعا چبود بگویم ای سدید
از جناب رازق استترزاق ما	این دعا چبود بگو مشتاق ما
از جناب ساقی استسقای ما	این دعا چبود بگو شیدای ما
از جناب شافی استشفای دل	این دعا چبود بگو ای معتدل
از جناب کافی استکفای جان	این دعا چبود بگو ای مهربان
از جناب معطی استعطای تو	چیست دانی ای دل استدعای تو
از جناب رحمت استتزال تو	چیست دانی ای دل استقبال تو

^{۹۹} آیه ۵۳ سوره اعراف.

چیست دانی داعیم شرح دعا
چیست دانی سائلم رمز سئوال
چیست دانی طالبم سر طلب
رب که باشد آنکه ناقص را کمال
رب مطلق کیست؟ اللّٰه مفیض
جمله مربوبات در عین ادب
هر یک از اعیان مقالی باشدش
بازبان حال جمله در دعا
باللسان قابلیت ممکنات
کل من فی الارض طرا و السماء
چون ربوبیت اضافت سوی ماست
زان سبب بحر الدعا بحر الطلب
بحر ربانی ز دریا های اسم
بحر رب زان بحر های مستقل
بحر ربانی بود بحری مفید
بحر ربانی بود بحری مفیض
بحر ربانی بود ساقی ما
آمده بحرال دعا مستسقی ای
رمز ادعوا ربکم بشنو ز حق
آن دعا های جمیع انبیاء
بوالبشر آن آدم پاک صفی
نوح در اهلاک قوم بی خبر
آن خلیل حق بگفت اندر دعا
موسی عمران چو در وادی طور

جذب کردن از حق احسان و عطا
جذب کردن از خدا برونوال
فیض بگرفتن از آن فیاض رب
میرساند لحظه لحظه حال حال
کیستش مربوب؟ عبد مستفیض
طالب تکمیل خویش از فیض رب
از جناب رب سئوالی باشدش
مستفیض از فیض وهاب العطا
داعی وسائل ز رب رزق و حیات
یسئل الارزاق یستدعی البقاء
لاجرم ما را سؤال است و دعاست
واقع آمد در ازای بحر رب
گنج دان بحر الدعایش چون طلسم
نوردان بحر الدعایش همچو ظل
آمده بحر الدعا زان مستفید
آمده بحر الدعا زان مستفیض
ساقی آن جرعه باقی ما
جرعه باقیش زو مستبقی ای
کاین معانی جمله گردد بانسق
شد با اسم رب مصدر ای کیا
ربنا گفت و **ظلمنا**^{۱۰} ای وفی
در دعایش گفت رب **لا تذر**^{۱۱}
رب **هذا البلدة اجعل لنا**^{۱۲}
گشت مرسل سوی فرعون غرور

^{۱۰} آیه ۲۲ سوره اعراف: **قالا ربنا ظلمنا انفسنا.**

^{۱۱} آیه ۲۶ سوره نوح: **وقال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا.**

^{۱۲} آیه ۱۲۶ سوره بقره: **واذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا و ارزق اهله من الثمرات.**

گفت رب اشرح لی الصدر الحرج
گفت روح اللّٰه شه ذوالعائده
گفت احمد در شفاعت بهر ما
خلق جمله داعی و رب قریب
هر دعائی استجابت را گرو
هر یک از اعیان به اسمی داعی است
خلق داعی اسم مدعو به است
واسطه اسم است و مدعو حق بود
شافع و داعی جز اسم اللّٰه نیست
اسم چون گویم مرادم حرف نیست
ذات حق با اعتبار وصف خاص
اسمها ظل مسمی آمده
جمله موجودات اعیان را چو ظل
جمله مخلوقات چه روح و چه جسم
هر یکی را جود اسمی خالق است
چون به خلقت اسم آمد واسطه
لله الاسماء حسان ذی البها
حل عقدا من لسان ذی لهج^{۱۳}
ربنا انزل علینا مائده^{۱۴}
رب لاتحمل علینا اصـرنا^{۱۵}
مردعای جمله را او مستجیب
رمز ادعوا استجب از حق شنو
اسم اندر استجابت ساعی است
خلق راجی اسم مرجوبه است
رابطه اسم است و مرجو حق بود
از مسمی غیر اسم آگاه نیست
بحر چون گویم مرادم ظرف نیست
اسمی از اسما بود نزد خواص
عینها خود ظل اسما آمده
خواه جسم و خواه جان و خواه دل
واسطه ایجادشان نبود جز اسم
هر یکی را فیض اسمی رازق است
پس به دعوت اسم باشد رابطه
معشر الداعین فادعوه بها^{۱۶}

در شرح منام ناظم مثنوی بحر الاسرار و جلوه نمودن حضرت علی مشتاق قدس الله سره العلی در منام و مذکور شدن کتاب مستطاب سبع المثانی حضرت شیخ نجیب الدین رضا در عالم منام و تحسین نمودن حضرت مشتاق قدس سره العلی کتاب مذکور را و امر نمودن آن حضرت ناظم را به خواندن کتاب سبع المثانی در حضور آن حضرت و تعبیر نمودن ناظم در عالم یقظه منام را به مامور شدن اتمام مثنوی بحر الاسرار که در شرح سوره سبع المثانی است و شروع نمودن به تتیم نظم بحر الاسرار که به سبب عودیت تب مجدداً در عقده تسویف^{۱۷} افتاده بود.

^{۱۳} آیه‌های ۲۶ و ۲۸ سوره طه: قال رب اشرح لی صدری، و احلل عقدة من لسانی.

^{۱۴} آیه ۱۱۴ سوره مائده: قال عیسی بن مریم؛ اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء.

^{۱۵} آیه ۲۸۶ سوره بقره: ربنا و لا تحمل علینا اصرا.

^{۱۶} آیه ۱۸۰ سوره اعراف: ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها.

^{۱۷} در تاخیر انداختن چیزی را.

صبح یوم السبت شوال الکریم
 طلعتی فرخنده چون ماهی تمام
 قصه سبغ المثنانی مثنوی
 شه نجیب الدین رضا شاه ولی
 اندر آن عالی محل مذکور شد
 مدح و وصف آن کتاب مستطاب
 اشتیاق استماع آن کلام
 عبد مشتاقی مظفر شخص درد
 کاذن اگر باشد ز شاه مستطاب
 اذن رخصت یافت زان حضرت صدور
 چون به یقظه شد مبدل آن منام
 که بنظم بحر الاسرارم دگر
 زانکه این نظم است شرح فاتحه
 نعمت الهی مظفر شاه ما
 چون طریق نعمت الله از رضا است
 خود مظفر کیست مشتاق نجیب
 ذات مشتاقی نجیب الدین رضا است
 این مظفر عبد بی نام و نشان
 کیست آن طال اللسان مشتاق ماست
 تالی و تازی مظفر بنده وار
 ناظم و قائل علی شاه رضا
 این سخن بسیار می آید دقیق
 هم ز لغزش جانیشان محفوظ باد

عارض مشتاق سلطان عظیم
 چشم جان را جلوه گر شد در منام
 از کلام شه نجیب معنوی
 مرشد راه رضا سلطان علی
 حضرت مشتاق از آن مسرور شد
 گشت جاری زان شه مالک رقاب
 ساخت ظاهر آن شه عالیمقام
 در حضور آن شهنشه عرض کرد
 عرضه دارم فصل فصل و باب باب
 که بخوان سبغ المثنانی در حضور
 آمد این تعبیر در خاطر تمام
 خامه را آمد مجال کرو و فر
 فاتحه سبغ المثنانی لایحه
 خادم سلطان علی موسی الرضا
 شه مظفر هم نجیب الدین ماست
 ناظم این نظم مرغوب عجیب
 جز رضا برگو نجیب الدین کجاست
 نیست الا صامت کل اللسان
 غیر مشتاق علی ناطق کجاست
 مستمع مشتاق شاه با وقار
 آن نجیب الدین تحقیقی ما
 طالبان را باد توفیقی رفیق
 زین معانی سرشان محفوظ باد

در رجوع به شرح بحر الدعاء و بیان اشتمال وی بر امواج کثیره و شرح بعضی از امواج بحر مذکور که

شرح آن مهم است.

شد مسلسل پیش از این نظم کلام
 خامه لب ترکرد از بحر الطلب
 تب چو از جسم مظفر رخت بست
 تالب بحر الدعاء بحر تمام
 که در آمد رنج بیماری و تب
 ضعف و سستی و نقاهت گشت سخت

این زمان هم ضعف اندک باقی است	چشم قوت از جنابش باشدم
در همه ورطات لطف او پناه	عون او اندر نوایب دمبدم
بحر دویم از شش اکوانی مقام	موجها او راست بی حد و حساب
رغبت و رهبت تبطل ابتهال	احتجابات اعتصامات عجیب
همچنین بسیار امواج دگر	در کلام اهل بیست طیین
از میان جمله دو موج مهم	که به توفیق علی مستعان

در شرح موجین مهمین از بحر الدعا که اول مسمی است به موج التصلیه و ثانی به موج اللعن و بیان آنکه این دو موج دو ظل موج التولا و موج التبراست از امواج بحر العبادة. و آن دو موج دو ظل موج اللطف و موج القهر است از امواج بحر الربوبية. و آن دو موج دو ظل موج الجمال و موج الجلال از امواج بحر الالهية است.

موج اول زان دو صلوات و درود	بر نبی و عترتش اصحاب جود
صل یا رب علیهم اجمعین	طیین طاهرین انجبین
موج دویم زان دو لعن و رجم و طرد	بر عدو اهل عصمت فرد فرد
رب و العن من ظلم حق النبی	حق سبطیه و طهر و الوصی
این صلوات و لعن مانند دو موج	با تولا و تبرا گشته زوج
تصلیه ظل تولا آمده	لعن هم عکس تبرا آمده
این تولا و تبرا کار دل	بر لسان لعن و صلوات آمد چو ظل
ظل دل آمد لسان آدمی	این سخن را فهم کن گرمحرمی
تصلیه خوش با تولا مزدوج	لعن آمد با تبرا ممتزج

در علم انساب البحار

گوش و هوش خود مرا میکن گرو	علم انساب البحار از من شنو
بود اندر ملکات سلطان ذات	پهن بحری بی حدود و بی جهات

از جناب ذات سلطان مجید
 آدم اول که فرمودی علی
 داشت آن دریا دو موج کالجبال
 همچو حواکامد از ضلع صفی
 از حضور ذات سلطان صواب
 لطف و قهر آمد ازین دریا دو موج
 آدم اول شهه کامل نتاج
 گشت این زوجیت از حق قائمه
 زاد زاین تزویج پاک معنوی
 بحرهای اسمی اصلی نسب
 اولین فرزند اکوانی مقام
 نیک فرزندی ذکور معنوی
 آدم ثانی است این فرزند پاک
 این تذلل خاصه خاک است و بس
 حضرت خلاق وهاب مجید
 بحر اول بوتراب است ای ولد
 از لسان حق تعالی شاه دل

نام وی بحر الالوهیة رسید
 نام این بحر است ز آن شاه ولی
 نامشان موج الجمال و الجلال
 منشعب زین بحر بحری بس و فی
 آمده بحر الربوییه خطاب
 با جمال آن با جلال این گشته زوج
 کرد با حواوی اول ازدواج
 همچو تزویج علی با فاطمه
 جمله دریاهاى جمع ملتوی
 بحرهای کونی وصلی حسب
 آمده بحر العبادة خوش بنام
 در مقامات و کرامات قوی
 کاین عبادت نیست الا کارخاک
 عبد مطلق نیست الا خاک کس
 خاک را بر صورت خود آفرید
 خاک بس کامل نصاب است ای ولد
 مولوی گوید مدیج آب و گل

استشهاد به کلام مولوی معنوی قدس سره در شرف خاک

زرکان بود آب و گل ما زرگیریم
 گاه حمایلهای شمشیرش کنیم
 گاه ترنج تخت بر سازیم از او
 عشقها داریم با این خاک ما
 این فضیلت خاکرا ز آن رو دهیم
 زانکه دارد خاک شکل اغبری
 ظاهرش با باطنش گشته بجنگ
 ظاهرش گوید که ما اینیم و بس
 ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست
 ظاهرش با باطنش در چالش اند

که گهی خلخال و گه خاتم بریم
 گاه بندگردن شیرش کنیم
 گاه تاج فرقه‌های ملک جو
 ز آنکه افتاده است در قعده رضا
 که نواله پیش بی برگان نهیم
 در درون دارد صفات انوری
 باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
 باطنش گوید نکو بین پیش و پس
 باطنش گوید که بنمایم به ایست
 لاجرم زین صبر نصرت میکشند

زین ترش رو خاک صورتها کنیم
زانکه ظاهر خاک اندوه و بکاست
کاشف سریم و کار ما همین
فضلها دزدیده‌اند این خاکها
ظاهرت با باطنت ای خاک خوش
هر دو با خود بهر حق باشد بجنگ
ظلمتش با نور حق شد در قتال
هر که کوشد بهر ما در امتحان
ظاهرت از بندگی افغان کنان
قاصدا چون صوفیان رو ترش
عارفان رو ترش چون خارپشت
باغ پنهان گرد باغ آن خار فاش
خارپشتا خار حارس کرده‌ای
تا کسی در چار دانگ عیش تو
بس طویل است و عریض ای معنوی
مختصر کردیم نظم آن هم‌ام
آدم ثانی است بحر بندگی
کس شنیده تا به اکنون بحر خاک
بوالعجب مرموز می‌آید سخن
صورت خاکم نباشد در نظر
معنی خاک است عین بندگی
آدمیت را همین معنی بود
هر که عبدکامل است او آدم است
آدم ثانی که بحر بندگیست
باشدش چون آدم اول دو موج
آن یکی موج تولا آمده

خنده پنهانش را پیدا کنیم
در درون او هزاران خنده‌هاست
کاین نهانی را برآریم از کمین
ما مقرر آریم‌شان از ابتلا
چون که در جنگند و اندر کش مکش
تا شود معنیش خصم بو و رنگ
آفتاب جاننش را نبود زوال
پشت زیر پاش آرد آسمان
باطن تو گلستان در گلستان
تا نیامیزند با هر نورکش
عیش پنهان کرده در خار درشت
کای عدو دزد ز این در دور باش
سر چو صوفی در گریبان برده‌ای
کم شود ز این گلرخان خار خو^{۱۰۸}
نظم پاک مولوی در مثنوی
اندکی گفتیم با تو والسلام
بحر خاکی جملگی افکنندگی
ای عجب ز این نکته‌های تابناک
این سخن می‌آید از علم لدن
معنی خاک است مقصود ای پسر
تا مرادی عاجزی افکنندگی
آدمیت غیر از این دعوی بود
این چنین آدم به عالم خود کم است
بحر عجز و ذلت و افکنندگیست
بحر همچون فردو موج او را چو زوج
و آن دگر موج تبرا آمده

^{۱۰۸} مثنوی مولوی است.

تا نباشد موجه زاین گون صادق
آمده حوای پاک ثانیه
خارج از ضلع صفی ثانوی
کیست این حواکه می آید برون
هست آن بحر الدعا را هم دو موج
تصلیه موجی و لعنش آن دگر
لاجرم این تصلیه ای معتلی
همچنین آن لعن و طرد ای نیکخو
این تبرا چیست ظل لطف حق
این تبرا ظل قهر حق تعال
لطف چبود ظلی از وصف جمال
لاجرم بر اولیا از حق و ما
همچنین بر اشقیا از حق و ما
ذات ما چون ظل ذات الله است
این عبارت راست ناید ای ثقه
راضیه مرضیه روحانیه
آدم ثانی امام معنوی
گوش کن بحر الدعا ای ذوفنون
آن چو فرد و این دو موجش همچو زوج
چون تولو و تبرا ای پسر
ظلی آمد از تولو باولی
ظلی آمد از تبرا از عدو
وصف خلق از وصف حق شد بانسق
فرع را با اصل باشد اتصال
قهر چبود ظلی از نعت جلال
تصلیه صادر شود بی انتها
لعن صادر می شود بی متتها
فعل ما ظلی ز فعل آن شه است

در شرح موج التصلیه از موجین مهمین بحر الدعاء کما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاحزاب: ان

الله و ملائکته يصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما^{۱۰۹}.

رینا صل علی خیر الوری
ای گروه مؤمنان صلوا علیه
یا نبی الله درود ما بتو
پرده صلوات تو چون میزیم
این درود ما ز حق شد بانسق
هانصلی یا نبی الله لک
این دعا از جمله ما بگزیده ایم
گرچه ما باشیم خود مردود باب
هست پیغمبر محل قابلی
از جوادکاملی گر فیض پاک
و الملائک اجمعین دائما
کی تکنونوا من اولی زلفی لدیه
هست ما را خلقی از اخلاق هو
خوش بخلق حق تخلق میکنیم
لایق تو نیست جز صلوات حق
اقتداء بالاله و الملک
بوالعجب تر ز این دعا کی دیده ایم
این دعا از ماست لاشک مستجاب
حق تعالی هم جوادکاملی
بر محل قابلی خواهی چه پاک

^{۱۰۹} سورة احزاب، آیه ۵۶.

هست بر فیاض واجب لامحال
گر تو گوئی مهر را ای با شعاع
مهر لاشک میکند از تو قبول
زانکه او فیاض و گل قابل بود
گر تو گوئی ابر را ای با کرم
ابر گردد دعوتت را مستجیب
حضرت فیاض وهاب جواد
آن نبی الله حبیب حضرتش
گر تو آن فیاض را گوئی که جود
لامحاله مستجاب است این دعا
نیست تعطیلی در ارسال عطا
بلکه بی این گفت تو آن فیض خاص
گفتن تو بهر آن باشد که جود

بر محل قابل ارسال کمال
خوش رسان ورد چمن را انتفاع
می پذیرد فیض او گل را وصول
قابل از فیاض کی عاقل بود
بر چمن ایشارکن باران و نم
ابر دارد بر کرم عشقی عجیب
با کمال فیض و جود لا نفاد
با کمال قابلیت فطرتش
بذل کن بر آن حبیبیت ای ودود
با صواب و مستطاب است این دعا
نیست تاخیری در انزال عطا
دائماً دارد به آن شه اختصاص
خوش ترشح بر تو سازد آن ودود

حکایت بر سبیل تمثیل

مادری را بود فرزندی عزیز
دوستش می داشت زان که با ادب
چون که بس کامل وفا بود آن پسر
بی رضای مادرش دم می نزد
نه تحکم می نمود و نه فضول
داشت فرزندی دگر بس بی ادب
بنده حلق و شکم بود آن پسر
آن پسر را جهل بودی چون سرشت
چون که حلوا می به پختی مادرش
گریه می کردی که حلوایم دهید
مادر از تادیب می آشوفتش
و آن دگر فرزند نغز با ادب
چون که حلوا پخته میشد مادرش
لقمه می بگرفت اندازه گلوش

فندقش می داد و بادام و مویز
بود آن فرزند و بس کامل حسب
بوالوفا گردید نامش از پدر
بی دم او یک قدم هم می نزد
نه کسل بودی به کارش نه عجول
نفس او بودی حریص اندر طلب
در نظر نامحترم بود آن پسر
بوجهاله کلک آب او را نوشت
حرص در مطبخ نمودی حاضرش
خام هم خوب است جوعم شد شدید
چوب کفگیری به سر می کوفتش
ساکن و ساکت به هنگام طلب
می گرفتی مهربان اندر برش
بوسه ها می داد خوش بر چشم و روش

گاه آن حلوای خام بیدرنگ
بوکه از جانش به بندد حرص رخت
از حلاوات لذیذ معتبر
بوالوفا خوش با ادب اندر قعود
آیس از حلوا و در دل ترس و بیم
درد افزودش به دل از بعد درد
ساخت بحر جود حق را موج زن
گشت او ملهم به تدبیری درست
دادش از حلوای خاص حاضری
ظرفها آماده و خوان شد عتید
رو به مادر کرد کای در جود فرد
بیشتر کن قسمت آن بوالوفا
بوالوفا را چرب و شیرین تر بده
ای رحیمه رحمتی بر بوالوفا
بس فضول و بس عجول اندر طلب
چرب شیرین بهر او مادر بیار
عجز او زد در دل مادر شرر
باب غیظ و خشم را کلی به بست
بوسه خوش می داد بر رو و سرش
رخت بر بست از توهم جهل و جفا
بوالوفائی بوجهاله نیستی
اینک این حلوای خاص حاضری
گرچه ذاتش لم یلد لم یولد است
مهربان تر باشد او بر بندگان
که پسندیده شه سرمد بود
دایم از حق می رسد او را مزید
که ز حرصی دایما زار و نزار
تا مگر از حرص خویش آئی تو باز

وان دگر را چوب بدگه، گاه سنک
گاه ممنوعش ز حلوا داشت سخت
مدتی ممنوع بودی آن پسر
مادرش یکروز حلوا پخته بود
بوجهاله گشت مطرود و رجیم
بوجهاله اضطرارش کرد فرد
اضطرارش در دل و ضعفش به تن
بحر رحمت موج زد چون در نخست
که بجنابیند رحم مادری
نوبت تقسیم حلوا چون رسید
بوجهاله در کمال عجز و درد
از چنین حلوای خوب ای خوش لقا
وقت قسمت اندر این حواکده
من چو لایق نیستم رحم تو را
بوجهاله بس جهول و بی ادب
بوالوفا مجموع آرام و وقار
بس مکرر گفت این حرف آن پسر
لطف او جنید و قهر او نشست
بوجهاله را گرفت اندر برش
کای محب پور پاکم بوالوفا
بوالوفایم را چو رحمانیستی
این زمان فرزند خاص مادری
حضرت حق را که رحمت بیحد است
لیک از صد ام خاص مهربان
بوالوفای با ادب احمد بود
نزل حق همواره بهر او عتید
بوجهاله خود توئی ای بی وقار
باب رحمت گشت بر جانت فراز

بهر تنبیه تو رحمن رحیم
 پس تو هم می جوی تدبیری درست
 که خدایا رحم کن بر مصطفی
 قسمتش از فیض خود کامل بده
 دمبدم بفرست صلوات و درود
 بر نبی مصطفی و عترتش
 رحمتی افزون ز حد و عد و مر
 هم چو موج بحرهای بیکران
 وزن ارضین و سموات و جبال
 عدحیتان بحار داخیره
 هم عدد با جمله معلومات تو
 وسعت کرسی و وزن عرش خویش
 بر نبی و عترتش رحمت فرست
 بوالوفایست او نه بوجهل ای کریم
 چون چنین صلوات گفتی و درود
 رشحه‌ها ز آن فیض خاص کبریا
 کرد تحریک شفاعت این درود
 دو ادب در این درودت مندرج
 آن یکی نسیان نفع نفس خویش
 و آندگر ذکر نبی و طاهرین
 ذکر ایشان ذکر حق است ای پسر
 ذکر حق مطلق و نسیان خویش

ساختت ممنوع و مطرود و رحیم
 رو به باب حق تعالی کن نخست
 آن حییب مستطاب بوالوفایا
 رحمتش بس وافر و شامل بده
 دمبدم بفرست رحمت ای ودود
 اهل بیت طیب و ذریتش
 در عدد چون انجم و شمس و قمر
 هم چو قطره ابرهای در فشان
 عد ریگ بر و هم وزن تلال
 عد املاک کرام طاهره
 جمله معلومات خاص ذات تو
 قدر این سقف رفیع و فرش خویش
 فیض وجود و نعمت و همت فرست
 بوجهاله کیست جز ما ای حکیم
 رحمت آن شه یقین جنبش نمود
 بر تو را شرح شد ز فیض مصطفی
 آن شفاعت از درود تو فزود
 زین دو جانب شد به رحمت ممتزج
 نفس را ساقط نمودن از خودیش
 حرمت و تعظیم ذات اکرمین
 غیر حق از جان‌شان رفته به در
 جالب رحمت بود ای خوب کیش

در بیان تصلیه حق تعالی و ملائکه مقربین بر مؤمن در ازای تصلیه مؤمن بر اهل بیت طاهرین طیبین
 صلوات الله عليهم اجمعین قال الله سبحانه: **هو الذي يصلي عليكم و ملائکته لیخرجکم من**

الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین رحیماً^{۱۱}.

در حدیث آمد ز ارباب قبول کان که گوید بر رسول آل رسول

^{۱۱} آیه ۴۲ سوره احزاب.

خوش درودی حق تعالی با ملک
ببر روان او همدایای درود
ذکر این معنی بقرآن مجید
سورة الاحزاب را بگشا به فال
انما اللّٰه یصلی و الملک
کی تکن من ظلمة الشک خارجاً
کان بالمؤمن رحیما ربکم^{۱۱۱}
لاجرم فاضل تر ورد لسان
لیک اندر مسلک اهل طریق
چست آن شرط دقیق ای مؤتمن
کان دم ربانی و سر جلی
حمد اللّٰه را که این نعمت به ما
از طریق نعمت اللّٰه ولی
از دم پییران پاک مؤتمن
فاضل و کامل درودی مستین
خوش اجازت دادمان پیر طریق
این بود ورد لسان و ذکر دل
آن هم از ارشاد کامل مان رسید
صارت الاوراد ورداً واحداً
بارالها حق ذات کبریا
حق سر پاک زهرای بتول
کز مظفر نور عصمت وامگیر
از مضلات الفتن محفوظش دار

در تحقیق موج اللعن از موجین مهمین بحر الدعاء. قال الله فی سورة الاحزاب: ان الذين یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنيا و الاخرة و اعدلهم عذاباً مهیناً^{۱۱۲}.

^{۱۱۱} آیه ۴۲ سورة احزاب: هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وک ان بالمومنین رحیما.

^{۱۱۲} آیه ۵۷ سورة احزاب.

از دم مشتاق کامل مرتبه
موجی از بحر الاله باکمال
لطمه زد آن موج بر دریای رب
موج قهرش نام آن موج عجیب
موج قهر دل شکاف پرفتن
گشت از آن موج دیگر جلوه گر
باز آن موج تبرا ای غیور
موجی از وی جلوه گر شد بس عجیب
ذوالفقار آسا برآمد از غلاف
لعن هم خلقی ز اخلاق اله
خوش ز قرآن گوش کن ای ذوفنون
آنکه بر منکر فرستد لعن و رد
لعن نفرینی است از لاعن روان
نیست جایز حرف نفرین و دعا
یا به اذن و رخصت معصوم پاک
نیست این نفرین جز استدعای عدل
گرکنی نفرین تو بهر نفس خویش
زان که معصوم ار بگوید در دعا
هست از وی این دعا حق و صواب
زان که معصوم است و عاری از غلط
دعوت از دعوت ذات حق است
ذات و وصف و فعل او ای بانساق
غیر معصوم ار بگوید در دعا
جرأتی سخت است و کاری بس گران
جایز الظلم است او و ظلمها
گرکنند حق این دعا را مستجاب
پس دعای دیگران از آن مجیب
او کجا و طاقت عدل خدا

چون شدم فارغ ز شرح تصلیه
منبعث شد نام آن موج جلال
شد عیان از بحر رب موج عجب
دل شکاف منکران بس مهیب
گشت بر بحر العباده لطمه زن
نام آن موج تبرا و حذر
لطمه زد بحر الدعا را از غرور
موج لعنش نام آن موج مهیب
دل شکاف منکر و اهل خلاف
بهر طرد منکران رو سیاه
يلعن اللّٰه و يلعن لاعنون
خوش به خلق حق تخلق می کند
بر روان منکران خاندان
جز ز معصومین خاص کبریا
بر روان منکر و اهل هلاک
از خدا بر اهل ظلم و اهل جهل
سخت کاری سخت بگرفتی به پیش
عدل کن بر ظالم من ای خدا
هم صواب است و هم از حق مستجاب
پشت او حمال عدل است و فقط
او لسان ناطق حکیم مطلق است
شد فنا در ذات و وصف و فعل حق
عدل کن بر ظالم من ای خدا
زان که زو شد ظلمها بر دیگران
کرده و دیگرکنند بی انتها
در حق آن ظالم مطرود باب
در حق وی نیزگردد مستجیب
لایق این ضعف ما فضل خدا

گر بد و ظلم از کسی نسبت بما هست لایق تر ز ما عفو و گذشت تخم ظلم و جور نه ما کشته ایم؟ بس مکن نفرین تو بهر نفس خویش زان که فوق طاقت عدل حق است بهر حق بر دشمن حق ای غیور خاصه کز کامل اجازت باشدت لعن چبود تیغ بر دشمن زدن کیست دشمن دیو مطرود رجیم تیغ گرگیری ز دست اهل دل هیبتی افتد بر او از قهر تو از خیال مکر او بیرون جهی وارهد جانست ز نفاثات او از دم باطل دلی کی وارهد

صادر و واقع شود ای با وفا زان که ما را نیز باشد زرع و کشت رشته عصیان نه هم ما رشته ایم؟ بر عدو خویشتن ای خوب کیش سازگار فطرتت فضل حق است گرکنی نفرین بود عین حضور از دم او اذن و رخصت باشدت در جهاد معنوی با راهزن کافکند در دل تو را وسواس و بیم کارگر گردد بر آن دیو مضل گردد تو دیگر نگردد آن عدو از دم تلبیس او خوش وارهی العیاذ از شر سخارات او هم مگر حقی دلی را دم دهد

در بیان تحقیق نفس حق و نفس باطل و تحقیق فرق بینهما. قال الله تعالی: **و ما یستوی البحران هذا**

عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج^{۱۱۳}.

دم دو دم باشد یکی حق نفیس آن یکی از مرد حق آید به دل هم چو وحی روح و الهام ملک و آن دگر از اهل باطل زایدت هم چو تسویلات دیو و وسوسه گرز من باور نداری گوش دار که بود خناس و سواسی اساس گاه آن شیطان جن پر غرور رهنمان باشند از شیطان انس و سوسه تاثیر ایشان را نفس

و آن دم باطل دم دیو خسیس زنده گرداند دلت را معتدل پاک گرداند دلت از لوث شک مردگمی دل از آن افزایشدت زاید از وی حب جاه و مدرسه سورة الناس از کلام کردگار که نماید وسوسه در صدر ناس گاه آن شیطان انس پر شرور جانشان با جان شیطان گشته جنس مرد حق از شرشان فریادرس

^{۱۱۳} آیه ۱۳ سورة فاطر.

چون بود از نوع انسان آدمی
 لاجرم ز این نوع شخص دیگر است
 در ازای هر رجیم باطالی
 بهر فرعون است موسای کلیم
 بهر بوجهل است احمد مستقر
 زان سبب گفتا حکیم معنوی
 «رگ رگ است این آب شیرین و آب شور
 از حکیم معنوی ای خوش نفس
 ماء عذب و ملح با هم کرده جفت
 پیش از این اندر تضاعیف کلام
 کز رحیمی دم تو را آگه کنیم
 جمله‌های معترض آمد به پیش
 وقت آن انجاز آمد ای امیر
 وعده را الحال کردم توفیه
 وعده در ضمن حدیثی معتبر

که چو شیطان زاید از جانش دمی
 که چو جبریلش دمی جان پرور است
 خوش مقرر شد رحیم کاملی
 بهر نم‌رود است او اه حلیم
 بهر بوبکر است حیدر مستمر
 این سخن اندر کتاب مثنوی
 در خلایق می‌رود تا نفخ صور»
 باشد از قول الهی مقتبس
 حق تو را مایستوی البحران گفت
 شرط کردم با تو ای عالی مقام
 جان تو آگه ز سر الله کنیم
 بازماند از وعده جان خوب کیش
 خلف وعده راست ناید از فقیر
 از دم مشتاق کامل مرتبه
 می‌شود انجاز هان ای با خبر

در تحقیق مبدء نفس حق و نفس باطل و شرح حدیث: ما من عبد الا لقلبه اذنان، اذن ینفث فیه الملک
 و اذن ینفث فیه الوسواس الخناس^{۱۱۴}. و تطبیق این حدیث شریف بر آیه شریفه **الشیطان یعدکم الفقر و
 یأمرکم بالفحشا و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا**^{۱۱۵} بر وجهی که از اهل بیت عصمت صلوات الله
 علیهم مأثور گردیده است.

راوی شیرین ادای خوش خبر
 از کلام اهل بیت طاهرین
 صل یا رب علیهم بالادوام
 نیست عبدی از عباد الا دوگوش
 در یکی گوش دلش روح الامین
 می‌کند امرش به خیر و مکرمت

گفت ز این گونه حدیثی معتبر
 عترت آن رحمة للعالمین
 من مقامی ذا الی یوم القیام
 مردل او راست قول و دم نیوش
 می‌دمد از حق اله العالمین
 می‌کند نهیش ز شر و معصیت

^{۱۱۴} سفینه البحار.

^{۱۱۵} آیه ۲۷۱، سوره بقره.

وَعَدَهُ مِي فَرَمَائِدَش غَفْرَانَ وَ فَضْل
گَاهِ مِي آمُوزْدَش فَصْلَ الْخَطَابِ
مَرَجِبَا از اَيْنِ دَمِ پَاكِ شَرِيفِ
چُونِ مَلِكِ مَعْصُومِ وَ پَاكِ از هَرِ خَطَاستِ
فَعْلُ اللّٰهِ اسْتِ اَفْعَالِ مَلِكِ
نَفْخَةُ اللّٰهِيَسْتِ اَنْدَرِ دَلِ رِوَانِ
وَحِي لَارِيْبِ اسْتِ بَهْرَانِيَا
دَرِ دَلِ پِيْغَمْبَرَانِ پِيْغَامِ حَقِّ
نَفْسِ قَدْسِي رَاسْتِ تَأْيِيْدِ اَلِه
مُؤْمِنَانِ مَهْتَدِي رَا اِي اَمِيْنِ
اَيْنِ اسْتِ مَعْنِي هِدَايَاتِ وَ رَشْدِ
چُونِ كِه اَيْنِ دَمِ بَا دَمِ حَقِّ نِيَسْتِ ضَدِّ
نَفْثِ وَ نَفْخِ اَنْ مَلِكِ رَا اَنْ وَدُودِ
زَانِ كِه اَيْنِ اَمَلَاكِ فَاْنِي دَرِ حَقْنَدِ
دَرِ يَمِيْنِ دَلِ شَدِ اَيْنِ گوْشْتِ مَعْدِ
گوْشِ دِيْگَرِ مَرِ دَلْتِ رَا دَرِ شَمَالِ
دَمْبِدَمِ وَ سِوَاَسِ خِنَاسِ رَجِيْمِ
چُونِ فَقِيْرِي رَا دِهِي نَانِي زِ خُوِيَشِ
كِه مَدِه نَانَشِ كِه مَضْطَرِ مِي شُوِي
مِي كَنْدِ اَمْرْتِ بِه فَحْشَاءِ وَ غَلْطِ
مِي كَنْدِ نَهِيْتِ زِ مَعْرُوفِ وَ صِوَابِ
هَرِ خِيَالِ اَفْلِ مَعْدُومِ رَا
صِوَرْتِ مَطْلُوبِ مَوْجُودْتِ دِهْدِ
ظَلْمَتَشِ نُوْرِ مَبِيْنِ بِنْمَايِدْتِ
عِلْمِ هَاِي رَسْمِ رَا حَكْمَتِ نَمَا
صِوَرْتِ سَرِ مَرِ تُو رَا بِنْمُودِ دَمِ

گَاهِ مِي تَرْسَانْدَش از قَهْرِ وَ عَدْلِ
حَكْمَتِي مَسْتَخْرَجِ از اَمِ الْكِتَابِ
كِه كَثِيْفِ دَلِ از اَنْ گَرْدَدِ لَطِيْفِ
لَا جَرْمِ اَيْنِ دَمِ دَمِ پَاكِ خَدَاستِ
قَوْلِ اللّٰهِ اسْتِ اَقْوَالِ مَلِكِ
نَامِ اَنْ نَفْسِ الْمَلِكِ اِيْجَانِ جَانِ
نَفْخِه غِيْبِ اسْتِ بَهْرِ اَوْلِيَا
دَرِ دَرُونِ سِرُورَانِ اَلِهَامِ حَقِّ
رُويِ اَنْسِي رَاسْتِ تَسْديْدِ اَلِه
مَعْنِي تَوْفِيْقِ رَبَّانِي هَمِيْنِ
كِه بِه مُؤْمِنِ دَايْمِ از حَقِّ مِي رَسْدِ
زَانِ سَبَبِ فَرْمُودِ اللّٰهِ يَعْذِ
خُودِ بِه ذَاتِ پَاكِ خُودِ نَسْبْتِ نَمُودِ
دَرِ بَحَارِ فَيِضِ حَقِّ مَسْتَغْرَقْنَدِ
بَاشِ زِ اصْحَابِ الْيَمِيْنِ اِي بَارِ شَدِ
مِي دَمْدِ شَيْطَانِ دَرِ اَنْ كَفْرِ وَ ضَلَالِ
وَ سِوَسِه آرْدِ تُو رَا دَرِ تَرْسِ وَ بِيْمِ
وَ عَدَّةِ فَقْرْتِ دِهْدِ اَنْ زَشْتِ كِيَشِ
هَمِ چُو اُو مَحْتَاْجِ وَ غَمْخُورِ مِي شُوِي
مَنْكَرَاتِي مَوْجِبِ سَقْتِ وَ سَخْطِ
مِي كَشْدِ سُوِي قَشُورْتِ از لِبَابِ
هَرِ مِثَالِ بَا طَلِ مَوْهُومِ رَا
زِيْنْتِ مَعْقُولِ مَقْصُودْتِ دِهْدِ
بَا طَلَشِ حَقِّ يَقِيْنِ بِنْمَايِدْتِ
وَ هَمِ هَاِي نَفْسِ رَا حَجْتِ نَمَا
زِيْنِ الشَّيْطَانِ لَكُمِ اَعْمَالِكُمْ^{۱۱۷}

^{۱۱۷} آية ۵۰ سورة بقره: زين لهم الشيطان اعمالهم.

در مجالس گویدت بالانشین
 از ملبس گویدت فاخر پیوش
 که شریعت را از آن حرمت بود
 جرح کن درویش رهرو را و رد
 زین قبل تسویل^{۱۱۶} و فن و مکروریو
 که بود این احترام شرع و دین
 از مشارب گویدت الطف به نوش
 زین تنت را قوت طاعت بود
 که مبادا پرده شرعت درد
 می دمد در دل تو را آن نره دیو

در بیان آن که حال انسان نسبت به این دو گوش منحصر بر دو قسم است: یا فتح گوش ملکی و سد گوش شیطانی چنان که حال اولیاء الله است، و یا فتح گوش شیطانی و سد گوش ملکی چنانکه حال اولیاء الطاغوتست. و افتتاح به شرح قسم اول و تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الناس در ضمن این شرح. بدان که آن کس که سد گوش شیطانی و فتح گوش ملکی ربانی کرد و نفخة الله قلب او را تسخیر کرد این معنی لامحاله از باطن به ظاهر و از قلب به قالب او متعدی می گردد، و همان تأثیر که دم ملک در قلب اومی کرد دم او در قلب دیگران می کند، و باعث هدایت دیگران و صفای قلوب ایشان می گردد. کما قال سبحانه تبارک و تعالی: **و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون**^{۱۱۸}.

صدق الله العلی العظیم.

چون مقرر شد دلت را مر دو گوش
 حال تو نسبت به دو گوش معد
 یا گشودی گوش رحمانیت را
 یا گشودی گوش شیطان را تو راه
 گر به بستی گوش دیو باطلت
 قهر حق دیو تو را زنجیر کرد
 تربیت آمد ز رب الناس پاک
 نفث^{۱۱۹} حق آب و هوای معنویست
 دل بود در باغ جان هم چون شجر
 تانه خناست کند در دل نفوذ
 دیو از ملک دلت چون رخت بست
 آن یکی حق وان دگر باطل نیوش
 بر دو گونه راست آید ای سند
 سد نمودی گوش شیطانیت را
 سد نمودی گوش الهام اله
 راه دادی نفخ حق را در دلت
 نفخ حق ملک تو را تسخیر کرد
 تربیت دیدی و رستی از هلاک
 زان درخت دل تو را کامل قوی است
 باغبانش رب ناس ذوالقدر
 گفت حقت قل به رب الناس اعوذ
 شاه دل آمد به تخت دل نشست

^{۱۱۶} بی راه کردن شیطان کسی را.

^{۱۱۸} آیه ۲۴ سوره سجده.

^{۱۱۹} نفث الله الشیی فی القلب نفثا: انداخت خدا در دل آن، آن چیز را.

پادشه در قریه چون داخل شود
چون که شیطان توهم شد برون
آینه گردید رب الناس را
چون که شاه عشق آمد جلوه گر
عزتش شد عین ذلت ای پسر
ذل او نبود چو ذل دیو وهم
ذلت او بندگی و افتادگی است
عقل جمله عجز و تسلیم آمده
اسم خاص الملک از بعد رب
تا مفید نکته ای باشد دقیق
نفخ حق اول چو آید رو به دل
زان که دل اول قدم کودک وش است
آن جمال حق مثال مادری
استعاذه سوی رب الناس بر
مادرانه گیردت اندر برش
نفخ ابلیست دم سیر و پیاز
نفخه بومادران از طیبات
گفت پیغمبر به اصحاب حدیث
طیبه من دورم از مسجد شوید
نفرت آمد طیبین را از خبیث
آن که نبود اهل فهم علم راز
اهل باطن را ز مرموزات حق
کان نبی اللّه ز شم معنوی
نفخه ابلیس و نفاثات او
گر دم سیر و پیاز ظاهری
پس دم ابلیس و بوی آن نفاق
قصه کوتاه دل چوکودک وش بود
مادر لطف حق و نعت جمال

عزت سالارده باطل شود
عقل آمد ترییت سازد درون
حکمتش باطل کند وسواس را
شد رئیس عقل از خود بی خبر
مرحبا زان ذل خاص معتبر
زان که عقل آمد تمامی نورفهم
از نقوش علم عقلی سادگی است
قابل ارشاد و تعلیم آمده
شد مضاف لفظ ناس ای با ادب
بادمان توفیق فهم از حق رفیق
با جمال آید لطیف و معتدل
از جمال و لطف کودک دلخوش است
کودک دل را به احسان پروری
تا جمالش سوی تو آرد گذر
بوی مادر آن دم جان پرورش
نفخه بومادران آن نفخ راز
بوی سیرت از خبیثات ای ثقات
چون خورید از این حشیشین خبیث
لهو بگذارید و اهل جد شوید
طاهر من دور باشم از حدث
فهمد از وی کره این سیر و پیاز
نکته ها آید به دل بس با نسق
کرد استشمام زان قوم غوی
و آن دم ناپاک آن ناپاک خو
هست مکروه شم پیغمبری
هست ناخوشتر ورا زان قوم عاق
کودکانه لطف او را خوش بود
پرورد او را که تا یابد کمال

طاقت قهر پدرا نبرد نبرد ورا
چون که بالغ گردد و گردد جری
او پدر خواهد که با قهر و جلال
آتش قهر پدرا جوشش دهد
آن جلال پادشاه قاهرش
لاجرم آن اسم الرب جمیل
چیست آن اسم جلیل بس غیور
در دل او لحظه لحظه حال حال
اولا آن لطف ترویجش کند
ثانیاً آن قهر نضاجش شود
در شب معراج آن روح الامین
که اگر یک انمله برتر پرم
احمدش گفتا که من پروانه ام
آتش قهرش چو شمع روشنم
من چو فرزند خلیم ای همام
من چو فرزند خلیم آن جلیل
چون شود مستقبل نارم جبین
صورتم فرزند پاک آن خلیل
زاده ابراهیم در من بلکه نوح
چون که فرزند خلیل معنوی
من چه سان ترسم ز آتش ای امین
آتش قهرش مرا رحمت بود
رحمة للعالمینم و آن جلال
گرگذار آرم سوی نار جحیم
عدل بر من عین فضل و رحمت است
این سخن پایان ندارد مستمع

از جلال حق خبر نبود ورا
نیستش لایق جمال مادری
سازدش مقهور حالا بعد حال
تا شود پخته ز خامی و ارهد
پخته گرداند حکیم و ماهرش
بسپرد دلرا به اسمی بس جلیل
اسم خاص الملک ای با حضور
ساری از حق نفخه قهر و جلال
و آن جمال پاک تفریحش کند
و آن جلال خاص معراجش شود
گفت با آن رحمة للعالمین
آتش قهر خدا سوزد پرم^{۱۲۰}
چون تو فرزانه نیم دیوانه ام
خویشتن بر آتش قهرش زخم
آتش قهرش بود برد و سلام
هست در عین جلالم بس جمیل
حاجتم نبود به تو روح الامین
معنی من جد جد آن جلیل
بلکه بابای صفی پرفتح
در دخول نار بد جلد وقوی
قوت من آتش بود ای تیزبین
دایم از قهرش مرا لذت بود
در مذاق من بود عین جمال
نار سوزان میشود باغ نعیم
نار بر من عین نور و لذت است
شد پریشان باز سازش مجتمع

^{۱۲۰} عرض جبرئیل به رسول خدا محمد (ص) در شب معراج: لودنوت انملة لا حترقت.

اولاً دل را سزد نفخ رجا
 ثانیاً آن نفخ خوفش خوش بود
 بایدهش معبر از آن امید و بیم
 عشق خواهد بندگی کاملی
 بنده کامل که باشد ای فتی؟
 کیست معبود حقیقی؟ عشق پاک
 کیست معبود حقیقی؟ ذات عشق
 ذات عشق است آن اله الناس ما
 زان سبب گفت آن حکیم معنوی
 «پوزبند وسوسه عشق است و بس
 یا اله الناس زین وسواس‌ها
 نیست جز ذات توام دیگر معاذ
 تانه این وسواس‌ها آرد نفوذ
 چون پناه می‌دهی توزاین پناه
 این دم عشق است آن نفخ اله
 چیست معنی اله الناس زود
 در معنی اله آن کس که سفت
 مرتضی آن پادشاه اولیا
 آن شهنشاه اقالیم جلال
 ما عبدتک رب خوفاً من جحیم
 بل وجدتک مستحقاً یا اله
 پس اله آن کس بود کاو را بطوع
 بلکه اندر حضرتش افکندگی
 ذات او مستوجب طاعت بود
 از پی نفخ الملک آمد روان

تا که سازد لطف حق را ملتجا
 تا که پخته جاننش ز آن آتش بود
 سوی عشق پاک آن قلب سلیم
 بندگی خواهد ز هر اهل دلی
 آن که وارسته است از خوف و رجا
 هر که بنده نیست او را شد هلاک
 بنده کامل کند اثبات عشق
 که برد از دل به کل وسواس ما
 بهر ما این رمز را در مثنوی
 ورنه کی وسواس را بسته است کس»
 وز دم ناپاک این خناس‌ها
 جز جنابت نیستم دیگر ملاذ
 هم تو فرمودی مرا که قل اعوذ
 جانب دیگر روم چون یا اله
 که زهر وسواس دل باشد پناه
 شرح کن صبرم بشد حرصم فزود
 الذی اهل لان یعبد به گفت
 مقتدای انبیا و اوصیا
 گفت در نجواش با خالق تعال:
 اورجاء منک جنات النعمیم
 للعبادات و تعفیر الجباه^{۱۳۱}
 بندگی آرند نه ز امید و روع
 زان کنی که باشد اهل بندگی
 شان او مستاهل خدمت بود
 در دلت نفخ الاله مستعان

^{۱۳۱} فرمایش حضرت علی علیه السلام: الهی ما عبدتک خوفاً من عقابک و لاطمعا فی ثوابک و لکن وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک.

زان سبب دفع دم وسواس را
چیسست آن نفخ الاله مستقل
نفخه عشق است آن نفخ شریف
بادم عشقت چو دل گردید مع
بندگیش خالص آمد از عرض
جوهری آمد منزله از عرض
بنده عشق است نه امید و بیم
چون دم حقت مسخر کرد دل
خوش نفخت فیه من روحی شدی
پس تو روح الله وقتی جان من
چون تو طاهر آمدی از هر قصور
طاهری تو خود به ذات خویشتن
اولا کامل شدی بی نقص و عیب
ذات تو کامل شده از منقصت
پس مکمل آمده هر نقص را
تام بودی آمدی فوق التمام
بعد از آن فیاض مطلق آمدی
فیض بخش و نوربخشی این زمان
نیستی محتاج مشتاق آمدی
گوش شیطانی چو بستی ز ابتدا
آن اثرکاندر دلت از نفخ حق
شد دمت مانند نفخ جبرئیل
بستن این گوش شیطانی ز دل
چون دم پیرت به دل انداخت نور
دست شیطان را که بندد غیر پیر
زان که پیران را دم از شیر خداست
این نفس کامد بدل از نزد پیر
آن نفس کامد بدل از جبرئیل

ثالثاً گفتا اله الناس را
کز پی نفخ الملک آید به دل
کان بود الطف زهر نفخ لطیف
دل شدت خالص زهر خوف و طمع
محض جود آمد مبرا از عوض
صحتی آمد مقدس از مرض
مات ربه و هو ذوالقلب السليم
رفت بیرون زان دم دیو مضل
مطرح انفاس سبوحی شدی
می فزاید از دمت ایمان من
دیگران را شد دم پاکت طهور
دیگران را هم مطهر از فتن
پس مکمل آمدی بی شک و ریب
نفس تو رسته ز جوع و مخمصت
پس متمم آمده هر شخص را
مستفیضی بودی از فیض الکرام
بلکه فیض رحمت حق آمدی
مستفیض و مستنیرت دیگران
بعد مخلوقیت خلاق آمدی
شد دم تو چون دم پاک خدا
زاد زاید از دمت ای بانسحق
هادی الخلق الی خیر السبیل
نیست الا از دم پیر مدلل
رخت بر بست از دلت دیو غیور
گرگ را که بر درد الا که شیر
نفس شیطان را در آنجا ره کجاست
آمد از شیر خدا شاه دلیر
آمد از شیر خدا شاه جلیل

زان که بی اذن علی گریک ملک
 یک ملک بی اذن او گردم زند
 خواه جبرائیل و میکائیل باش
 تو علی را کی شناسی ای دنی
 آن که نورش از علی افتد بدل
 آن که فیضش از علی ریزد بجان
 آن که مشتاق علی گردد به ذات
 برجنود نفس تن یابد ظفر
 صدق پیش آرد شود صدیق پاک
 فانی از خود گردد و باقی به حق
 عصمتی آید ز حق دامن کشان
 جامی از دست قلندر درکشید
 چون سوی ساقی کوثر برد رخت
 گه ستاند تاج و تخت و گه دهد
 این بود حال کسی کاول قدم
 شرح حال آن دگر را گوش کن
 دم زند اندر زمان افتد به شک
 قهر حق بال و پرش را برکند
 خواه اسرافیل و عزرائیل باش
 کی دنی آگه شد از سر علی
 وارهد از ظلمت دیو مظل
 رونقش آید به جان ناتوان
 مطلق آید بجهد از قید صفات
 از علی گردد مظفر ذوالقدر
 وارهد از موت و بطلان و هلاک
 جمله خلقانش عیب مسترق
 بی نشان گردد ز هر نام و نشان
 رخت سوی ساقی کوثر کشید
 خود قلندر گشت و بخشد تاج و تخت
 هر که عید وی شود از خود رهد
 ره نیابد در دلش ز ابلیس دم
 خویشتن را پاتا سر هوش کن

در شرح قسم دویم و تفسیر سوره مبارکه: **قل اعدو برب الفلق** در ضمن این شرح. بدان که آن کس که
 سدگوش ملکی ربانی و فتح گوش شیطانی کرد و نفخة الشیطان قلب او را تسخیر نمود این معنی
 لامحاله از باطن به ظاهر و از قلب به قالب او متعدی میگردد، و همان تاثیر که دم شیطان در قلب او
 میکرد دم او در قلب دیگران می کند، و باعث ضلالت دیگران و ظلمت قلوب ایشان می گردد. کما قال
جل جلاله و عم نواله و جعلنا هم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لاینصرون^{۱۲۲}.

آن که بندد گوش رحمن را زدل
 نفث شیطان به دل چون ره کند
 بیخبرگرداندش از ذات پاک
 بیخبرگرداندش از ذات حق
 بیخبرگرداندش از ذات رب
 برگشاید گوش شیطان مظل
 بیخبر او را ز ذات اللّه کند
 وز همه نورانیان تابناک
 وز همه روحانیان خوش سبق
 وز همه قدوسیان با ادب

^{۱۲۲} آیه ۴۱ سوره قصص.

بیخبرگردد از آن اقدس وجود
بیخبرگردد از آن ابهی جمال
وسوسه لذت ده گوشش شود
وجه غیبش رخت بندد از بصر
بوی گلزار حقایق نشنود
عذب حق با ذوق او ناسازگار
از حرارات شکش دل بی‌گزند
حس‌هایش جمله مبدل آمده
از خبث لذت برد هم چون غراب
جیفه‌اش هم چون مزعفر در مذاق
جیفه دانی چیست دنیای دنی
آن رسول حق شه مالک رقاب
جیفه کرده نام این دنیای دون
چون که گوش جبرئیلی را به بست
لذت روحانیش از دل برفت
علم روحانیش از دل بست رخت
لذت جسمش همه مطلوب شد
لذت از علم معارف کی برد
غیر دنیا می نداند عالمی
عالم روحی که بودستش وطن
منزل نوری که بودستش قرار
مقعد صدقی که بودستش مقرر
موطن حقی که بودستش مقام
پرده‌ها در باطنش از بس فزود
حب دنیا آن چنانش کرده گرم
نیست محبوبیش جز دنیای دون

وز همه جبروتیان ارباب جود
وز همه ملکوتیان باکمال
وحی ربانی فراموشش شود
نقش ریشش خوش نماید در نظر
بوی جیفه در دماغش خوش شود
تلخ باطل در مذاقش خوش گوار
لذت برد یقینش ناپسند
مرخیثاتش همه طیب شده
طعم سرگینش به لب چون قندناز
جاذب جیفه دلش چون کلب عاق
ظلمت محض و حجاب روشنی
عالم علم حق و فصل الخطاب
طالبش را خوانده سگ ای ذوفنون
آمد ابلیس و به تخت دل نشست
نقص آمد لذت کامل برفت
شهوت جسمانیش گردید سخت
شهوت حسش همه مرغوب شد
جاننش در باغ حقایق کی چرد
غیر شیطان می نه بیند محرمی
شد فراموش از مضلات الفتن
در دلش بس بی وجود و بی وقار
ظلمتش زان نور کرده بیخبر
در نظر باطل نموده بی نظام
منکر آن عالم آمد در وجود
کز خدا و اولیایش نیست شرم
بی‌خبرگشته ز نعمت الماهدون^{۱۳۳}

^{۱۳۳} سورة الذاریات آیه ۴۸.

نیست معشوقیش جز فرج و گلو
حب دنیا در دلش کرده رسوخ
لابالی بر دوگونه است ای پسر
آن یکی شد لابیالی در جهان
پس مبالاتش همه با حق بود
وان دگر شد لابیالی از خدا
پس مبالاتش همه با غیر حق
این صفت از حب دنیا زاد و بس
حب دنیا را از این رو مصطفی

غافل از تشریف طبتم فادخلو^{۱۲۴}
لابالی از خدا آن چشم شوخ
گوش را بگشا ز من بشنو خبر
غیر حقش از نظرگفته نهان
دل ز غیر حق ورا مطلق بود
از خدا و اولیا گشته جدا
وز شقاوت برده از شیطان سبق
حب حیدر زین صفت فریاد رس
گفت راس جمله عصیان و خطا^{۱۲۵}

قل اعدو برب الفلق من شر ما خلق

حق تعالی را دو عالم در وجود
عالم غیب است آن روحانیان
عالم غیب است آن نورانیان
عالم غیب است ملکوت عظیم
عالم غیب است عقبای صبیح
نام غیبی عالم امر آمده
می نخواهد از هیولا عدتی
عالم خلق است نام این شهود
معنی خلق است تقدیر ای سند
قدر چون نبود چه تقدیری بود
عالم خلق است چون دنیای دون
گفت ما را کز شرور ما خلق
ما خلق نبود به جز دنیای دون

عالم غیبش یکی دیگر شهود
وان شهادت چیست این جسمانیان
وان شهادت چیست این ظلمانیان
وان شهادت چیست این ملک سقیم
وان شهادت چیست دنیای قبیح
زان که آن از محض کن واقع شده
نطلبند نه ماده و نه مدتی
زان که جسمانی است این سافل وجود
جسم را اندازه و قدری بود
یا کجا تطویل و تقصیری بود
لاجرم خلاق عالم در درون
نیست ملجئاتان به جز رب الفلق
کز درونش آمده هر شر برون

و من شر غاسق اذا وقب

شد دم شیطان چو دل را جایگاه
نور را نبود در آن دل هیچ راه

^{۱۲۴} سورة زمر آیه ۷۳.

^{۱۲۵} منقول از رسول اکرم (ص): حب الدنيا راس کل خطیئة.

زان که ظلمانی و هم ناری بود
پرتو شمس حقیقت را کجا
شمس حق را چون در آن دل راه نیست
نیست واضح لاجرم وجه النهار
اندرون دل شب ظلمانی است
آن دل خالی ز نور شمس حق
زان سبب گفتا: اذا الغاسق وقب

نار او از نور حق عاری بود
راه باشد اندر آن دل از خدا
از حقایق جان او آگاه نیست
سهمه اللیل است و عین استتار
نه نهار و واضح نورانی است
معنی لیل و غسق را ما صدق
استعاذه کن ز شر وی به رب

و من شر النفاثات فی العقد

ساحرانه می دمد چون در دلت
زینت حق می دهد باطل تو را
عقده‌ها می افکند اندر دلت
سهله سمحه چه باشد دین حق
بر نفوس پاک شد سهل و یسیر
عسر او خود عقده شیطان بود
فطرة الله از کجا مشکل بود
مذهب توحید فطری دل است
با وجود این سهولت در دلت
چون قدم در راه حق خواهی گذاشت
قوم نفاثات و خیل ساحرات
عقده‌ها می افکند اندر دلت
هیبتی در دل تو را می افکند
هست این ره بس دقیق و پر خطر
ترک مال و جان به باید راه را
خویش را باید بکلی باختن
سر در این جا می نیرزد یک کدو
بس کس اندر راه گردیده هلاک
کم کسی وارسته از خوف و خطر
صاحب ره لا ابالی و غیور

صورت حق می نماید باطلت
جمله آسان می کند مشکل تو را
تا که سهله سمحه سازد مشکلت
ملت حق راه حق آئین حق
گشته بر ناپاک دشوار و عسیر
ورنه حق بر دل بسی آسان بود
امر فطری سهل بر هر دل بود
امر فطری کی دلی را مشکل است
می نماید سخت صعب و مشکلت
بر دلت شیطان بسی لشکرگماشت
جمله اندر سحر چست و ماهرات
سهل فطری می نماید مشکلت
که مرو این ره که بینی بس گزند
اولا باید گذشت اینجاست از سر
رستن از خود هر دل آگاه را
بارگی بر هستی خود تاختن
جان در این جا می نیرزد یک سبو
هیچ کس را از هلاک کس نه پاک
هیچ کس این ره نرفته بی ضرر
پیل را پروا کجا باشد ز مور

رهروان مانند موران ناتوان
زین قبیلت افکند در دل عقد
بو که جانت را کند از حق نفور
زان سبب از شر نفاث العقد

رهبران مانند پیلان باتوان
در عقد از سحر دائم می‌دمد
از فریب و مکر و تسویل و غرور
استعاذه بنده سوی رب برد

و من شر حاسد اذا حسد

چون که شیطان بود در اول حسود
که چرا آدم صفی گشت و محک
او مطاع و قدسیان جمله مطیع
آمر او جمله ملایک مؤتمر
او خلیفه گشته حق را در کمال
مظهر اسمای حسنی جملگی
من چرا محروم زین جمله صفات
او چرا مسجود و من ساجد و را
لاجرم فضل ورا انکار کرد
هم چنین اندر قرون و در دهور
که خلیفه باشد و باشد امین
گرددش تازه حسودی قدیم
راهزن گردد که با حق نگروند
ره زنی بفرستد او از جنس انس
زان که جنسیت به غایت جاذب است
آن شیاطینی که انسان صورتند
راهزن تر جمله از شیطان جن
در عیان انسان نهانی جمله دیو
ظاهراً انسان و در باطن بلیس
عین شیطانند در نامردمی
آن ولی الحق بود مرد خدا
آن رسول الحق بود مرد خدا
نایب حق است آن کامل نفس

کرد ابا بابات را اندر سجود
گشت مسجود همه روح و ملک
او شریف و جمله ایشان وضع
زاجر او جمله خلائق متزجر
جامع طور جلال و هم جمال
مجمع امثال علیا جملگی
من چرا مامور و او آمر به ذات
او چرا معبود و من عابد و را
از سجود آدم استکبار کرد
که فرستد حق ولی با حضور
سجده آرندش همه اهل زمین
سد خلقاً عن صراط المستقیم
قول حق مرد حق را نشنوند
که بود با جان شیطان جانش جنس
هرکسی مر جنس خود را طالب است
جنس با مردم به شکل و هیئت‌اند
میلشان در قلب خلقان مستکن
صورتاً ناصح به معنی مکروریو
نفس ایشان بس نفیس و جان خسیس
کرده اندر بر لباس آدمی
این ولی نفس شیطان دغا
این رسول نفس شیطان دغا
نایب شیطان بود این هیچ کس

آن بود ناصح ز حق و هم امین
زان که شیطان حسود کینه ور
هم چنان که ذات خلاق البشر
عین شیطان است این انسان جسد
ذات رحمان است آن صاحب کمال
چون که در هر دور این شیطان انس
بنده را فرمود آن رب احد
استعاذه سوی حق دانی که چیست
مستعاذ ما است آن مرد اله
مستعاذ ما ولی ذوالمنن
مستعاذ ما نبی مصطفی
مستعاذ ما علی وجه الله است
مستعاذ ما است آن زهرای پاک
مستعاذ ما است ربانی حسن
مستعاذ ما شهید کربلا
مستعاذ ما است زین العابدین
مستعاذ آن باقر علام غیب
مستعاذ آن جعفر صادق نفس
مستعاذ آن موسی کاظم لقب
مستعاذ ما رضا شاه عظیم
مستعاذ ما تقی شاه جواد
مستعاذ ما نقی با صفا
مستعاذ ما زکی عسکری
مستعاذ آن حجة الله انام
مستعاذ ما تمام انبیا
مستعاذ ما جمیع اولیا

این بود حاسد تمامی کبر و کین
آمده در خرقه ایمن مستتر
گشته در آئینه آن جلوه گر
پرز کبر و عجب و شح^{۱۳۶} است و حسد
در کمال و در جلال و در جمال
شد مضل و رهزن ابنای جنس
استعاذ من حاسداً یا ذالاحسد
مستعاذ ما تو میدانی که کیست
استعاذه سوی وی بردن پناه
استعاذه سوی وی بگریختن
استعاذه کردن او را ملتجاً
استعاذه چه ولای آن شه است
استعاذه عصمتش را امتساک
استعاذه جان به راهش باختن
استعاذه در رهش گشتن فدا
استعاذه حب آن شاه مکین
استعاذه رستن از هر شک و ریب
استعاذه پاک گشتن از دنس
استعاذه در حضور وی طلب
استعاذه عشق بی امید و بیم
استعاذه این تولا و وداد
استعاذه رستن از خوف و رجا
استعاذه نفی جسم عنصری
استعاذه جبل ویرا اعتصام
استعاذه چه به ایشان اقتدا
استعاذه چه به ایشان اهتدا

^{۱۳۶} آزمندی

مستعاذ ما همه پیران راه استعاده سويشان برردن پناه
 عروة الوثقاي حق پير طريق هم شفيع ما وهم بر ما شفيع

بدان که انسان کامل چون مظهر جامع اسمای حسناى الهى است استعاده بوى استعاده به حق است
 تعالى شانه قال الله سبحانه: من يطع الرسول فقد اطاع الله. و قال سبحانه: **ان الذين يباعدونك انما يباعدون الله**^{۱۲۷}. و امام همام مولانا جعفر الصادق(ص) فرموده: العبودية جوهره كنهها الربوبية. و لهذا
 شيخ عارف موحد شيخ محى الدين اعرابى^{۱۲۸} قدس سره قطب اعظم را در هر زمان مسمى به عبدالله
 نمود و دو ولى كامل که در تحت قطب و فوق اوليای ديگرند و در يمين و شمال قطب. اول ناظر در
 عالم ملکوت. دويم ناظر در عالم ملک است و به امامان مسمى مى باشند. اول را عبدالرب و ثانی را
 عبدالملك نام کرده. و اين اصطلاح مأخوذ است از سوره قل اعوذ برب الناس. و امام به اصطلاح شيخ
 غير امامى است که در احاديث اهل بيت طيبين طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين متداول است. چرا
 که امامت به اصطلاح اهل بيت عليهم السلام مرادف قطبيت عظمى است يا مرتبه‌ای است فوق مرتبه
 قطبيت عظمى. مجملا مرتبه‌ای است که فوق آن مرتبه متصور نيست. و حضرت ابراهيم بعد از تشرف به
 شرف عبوديت و نبوت و رسالت و خلت باين مقام عظيم مشرف گرديد. چنان که از اهل بيت عليهم
 السلام در تفسير آيه شريفه: **انى جاعلك للناس اماما**^{۱۲۹} وارد گرديده. فاستمع.

مرد حق آينه رب الفلق	مستعاذ ما ز شر ما خلق
مرد حق مرآت رب الناس را	نفث او باطل کن وسواس را
پادشه ذات الهى را چو ظل	ظل اسم الملك سلطان دل
قطب اعظم جمله خلقان را پناه	نام خاص وى بود عبدالاله
در يمين و در شمالش دو ولى	نام ایشان شد امامان از على
آن که باشد قطب را اندر يمين	نام وى عبدالرب از حق مبين
آن که باشد قطب را اندر شمال	نام وى عبدالملك از حق تعال
شيخ محى الدين اعرابى لقب	اين چنين کرد اصطلاح اى با ادب
در فتوحات بسيط و در فصوص	هست او را اندر اين معنى نصوص
قطب چون عبدالاله است اى پسر	زو است اوصاف الهى جلوه گر

^{۱۲۷} سورة فتح آية ۱۰.

^{۱۲۸} محى الدين ابن عربى متولد مورسيا در ايالت اندلس اسپانيا از مشايخ صوفيه به سال ۵۶۰ متولد شد و در تاريخ ۶۳۴ يا ۶۳۷ يا ۶۳۸ در دمشق شام وفات يافت و در جبل قاسيون مدفون است.

^{۱۲۹} آية ۱۱۸ سورة بقره.

آن امامی که بود اندر یمین
وان امامی که بود اندر یسار
جعفر صادق امام اهل بر
که عبودیت یکی جوهر بود
استعاذه سوی آن عبدالاله
سوی عبد الرب اعوذ ای با ادب
هم اعوذت سوی آن عبدالملک
زان که عبد حق بود مرآت حق
حجة الله است و قطب روزگار
آن امامی که بگفتم ای همام
مصطلح شد آن ز عارف محی دین
این امامت هست آن عهد جلیل
وحی شد از حق به سوی آن همام
از سرور این عطیت آن فتی
در جوابش آمد از حق مبین
بعضی از ذریت تو ظالمنند
عهد من هرگز به ظالم کی رسد
دعوتت را کردم اینک مستجاب
مر محمد را ز نسلت ای همام
حیدر از ذریتت برکل خلق
یازده فرزند وی جمله امام
بر تو و ذریت تو مستمر
لیک بسیاری ز ذریات تو
سوی خود مر خلق را دعوت کنند
این امامت را بنا حق غضب کن
ظالمنند ایشان ز عهد من بری

زو است اوصاف ربوبیت مبین
مالک الملک است از وی آشکار
این چنین فرموده با اصحاب سر
کنه وی چه آن ربوبیت بود
خود به سوی آن اله است ای پناه
خود اعوذ تو است سوی ذات رب
در اعوذ بالملک شد منسلک
مصحفی مثبت در او آیات حق
یا رسولی یا امامی با وقار
هست حاکم بر وجود آن امام
مصطلح این ز اهل بیت طیبین
که مقرر شد ز حق بهر خلیل
انسی جاعلک للناس امام
گفت یا رب و من ذریتی
ان عهدی لاینال الظالمین^{۱۳۰}
مشرکند و در ضلالت دائمند
بل به عادل خلق فرخ پی رسد
ماند در اعقابت این عهد و صواب
می کنم بر جمله خلقان امام
بعد وی گردد امام ای پاک دل
گشته بر خلقان الی یوم القیام
این امامت تا قیامت مستقر
ظالم و مشرک شوند و زشت خو
خلق با ایشان بسی بیعت کنند
خویشان را خود بنا حق نصب کن
در خلاف عهد من گشته جری

^{۱۳۰} آیه ۱۱۸ سوره بقره: قال لاینال عهدی الظالمین.

هرکه از وی یک گنه سر برزند
عهد من مخصوص معصومین پاک
این امامت رتبه‌ای بس عالی است
آن که در وی غیر حق را راه نیست
او است عین الله و هم قلب الله است
وجه او وجه الله اعظم بود
در حدیث صادق از آل رسول
این چنین آمد که ابراهیم را
اول حق عبد خاص خویش گفت
ثانیاً گفتش نبی خویش‌تن
رابعاً او را خلیل خویش خواند
لاجرم باشد امامت ای هم‌ام
از نبوت و ز رسالت برتر است
چون ترقی خواست کردن آن خلیل
در همه ادوار میباشد امام
حاضر و مشهور که باشد امام
حاضر ار باشد گهی باشد قوی
زرو شمشیرش گهی باشد به کف
دشمنش مغلوب و مقهور و اسیر
که بود خانه‌نشین و منزوی
حق او مغضوب و او مظلوم دل
دوستانش جمله مغلوب و ذلیل

در بیان آن که حجة الله در بعضی ادوار مقهور اعداست ظاهراً و این اغلب است، و در بعضی ادوار دیگر قاهر و غالب است ظاهراً، اگرچه فی الحقیقة به حکم: **و ان جندنا لهم الغالبون**^{۱۳۱} همیشه غالب است. و در هر یک از این دو قسم حق تعالی را حکمتی است. قسم اول مستلزم دو فایده است که مقصود بالذات است و یک فایده که مقصود بالعرض است. فایده اولی از دو فایده ذاتیه ظهور مؤمن

^{۱۳۱} آیه ۱۷۳ سوره صافات.

ممتحن است در زمان وی. و فایده دویم ارتفاع نفاق از میان اصحاب وی چرا که خلق را چون از او امید و بیم دنیوی نیست پس هرکس به او می‌گردد در ظاهر و باطن می‌گردد و منشأ نفاق که خوف و طمع است در آن جا مرتفع است. و فایده عرضیه ثالثه ظهور کفار است چرا که با مقهوریت ظاهر امام لامحاله منکر ظاهری که کافر است غالب میشود. و قسم ثانی نیز مانند اول متضمن دو فایده ذاتیه و یک فایده عرضیه است. فایده اولی از دو فایده ذاتیه اتمام حجت است بر عموم ناس. و فایده دویم اضمحلال و بطلان کفر و مقهوریت کفار است. و فایده ثالثه عرضیه ظهور نفاق است در آن دور، چرا که از او خلق را هم خوف است و هم طمع. لاجرم اکثر خلق به زبان بگروند و به قلب منکر باشند. یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم^{۱۳۲}. فاستمع.

حجة الله اغلب دور زمن	آمده مقهور قوم پرفتن
کمتری ز ادوار ظاهر گشته‌اند	بر عدو خویش قاهر گشته‌اند
در حقیقت غالب ذوالسلطنه	عاجز اندر ظاهر ذوالمسکنه
در حقیقت قادرند و مستقل	لیک در ظاهر ضعیف و مضمحل
در حقیقت مالک الملک به حق	لیک در ظاهر عیید مستترق
در ظهورش ضعف و قوت در بطون	در بروزش عجز و قوت در کمون
گاه اندر باطن و ظاهر قوی	زیر دستش خلق گمراه غوی
هم چو ذوالقرنین سلیمان غیور	سخره او جن و انس و طیر و مور
هم چو احمد کز شکوه ذوالفقار	زیر دستش آمده قوم شرار
هم چو قائم کز خفا آید برون	غالب آید بر ظهور و بر بطون
عجل اللهم یا رب الفرج	و ارفع اللهم یا رب الحرج
مجملا که حق به ظاهر قاهر است	گاه مقهور است و باطل ظاهر است
حق تعالی راست اندر هر یکی	حکمتی خالی ز هر ریب و شکی
ضعف و مقهوریتش را حکمتی است	قهر و مشهوریتش را حکمتی است
ضعف و مقهوریتش را حکمت آن	که بود از حق شدیدت امتحان
چون مضلات الفتن پیدا شوند	مؤمنان ممتحن پیدا شوند
بگردد با وی همه اهل وفاق	نگرود با وی کس از راه نفاق
زاو نباشد از ره دنیات بیم	دشمنش بیم آردت بیمی عظیم

^{۱۳۲} سوره آل عمران آیه ۱۶۱.

نه به دنیایش تو را باشد طمع دشمن وی در طمع اندازدت هر که با این حال بامرد خدا مومنی باشد صافی و مستحق شیعیه وی محض ایمان و فاق چیست معنی نفاق ای با حضور منشأش یابیم از حق قوی است حجة الله چون ضعیف است و فقیر چون نه امید است آنجا و نه بیم جمله اعدایش عدو ظاهری دوستش از دشمنش بشناخته این منافق خود زکافر بدتر است لاجرم مقهوری و ضعف امام حکمت اول وجود مؤمنین حکمت دویم خفای آن نفاق لیک کفارند در آن دور بس حجة الله هم مگر حکمت کند امر فرماید به ایمان جنان خود تقیه دین و ایمانشان شود حجة الله چون گذارد مسکنت بعضی از خلقش ز رغبت بگروند آن یکی ز امید زر و سیم او کم کسی خالی ز خوف و از طمع دین حق شایع شود در دور او کافران مغلوب گردند و اسیر مرد حق را شد چو ظاهر دخل و خرج آن یکی اتمام حجت بر عموم زان که گر خامل بود ذکر امام

کز طمع گردد به طاعت جانت مع بوکه او با خود موافق سازدت بگروود خالص ز خوف و از رجا رسته جانش از مضلات التفتن خالص آمد از فن و مکر و نفاق کفر اندر باطن ایمان در ظهور یا طمع اندر متاع دنیوی است کو طمع کو خوف آنجا ای امیر پس نفاق آنجا نباشد ای حکیم اولیایش از نفاق و فن بری از منافق شد زمین پرداخته فتنه اهل جهان این ابتر است مندرج در وی دو حکمت یا کرام مؤمنان مستحق اندر زمین آن مخالف باطن و ظاهر و فاق مؤمنان برده از ایشان جور بس شیعیان خویش را رحمت کند حکم فرماید به کفران لسان دافع آن جور و عدوانشان شود آیدش وقت ظهور سلطنت بعض دیگر هم ز رهبت بگروند وان دگر از خوف ترس و بیم او آورد ایمان و گردد یار و مع منتشر گردد طریق و طور او مؤمنان را عون حق نعم النصیر در ظهور او دو حکمت هست درج شهرت ایمان و اسلام و علوم مطلع از وی نگردد خاص و عام

وان دگر ابطال کفر ظاهری
 لیک بسیاری منافق در جهان
 زان که بر ظاهر بماند حکم شرع
 چون که حکمت می کند این اقتضا
 که بود گاهی خلاف و گه وفاق
 لاجرم گاهی چنین گاهی چنان
 مهدی غائب چو می آرد ظهور
 لاجرم نه کفر ماند نه نفاق
 پیشتر از دور آن صاحبقران
 بانفاق و پر شقاق و پرفتن
 نیست مؤمن را ز کافر امتحان
 می گریزد باز پیش آن عدو
 و آن منافق دشمنی در جلد دوست
 و ر بدانی هم به ظاهر چون به شرع
 بس ضررها می رساند او به تو
 امتحانی بس عظیم است این نفاق

نفی آثار رسوم کفاری
 هست اندر دور آن صاحبقران
 در مسائل خواه اصل و خواه فرع
 و این شده جاری ز احکام قضا
 هم بود ایمان و هم کفر و نفاق
 می کند ظاهر تقاضای زمان
 چون به باطن می کند جاری امور
 خلق جمله عین ایمان و وفاق
 با ظهور کفر باشد در جهان
 امتحان کل مردان مستحق
 زان که کافر ظاهر است و بس عیان
 یا که تکیه می کند بر وی نکو
 تو چه میدانی که او با تو عدو است
 او تمسک می کند در اصل و فرع
 که مفتری نیستت از مکر او
 مؤمنان را و همه اهل نفاق

در بیان آن که ختمیت را به حکم جامعیت کامله سه منصب بود: منصب اول نبوت عظمی که در موطن ظهور استقرار داشت و از آن جناب بغیری تعدی نکرد و به موجب کریمه عظیمه: **و لکن رسول الله و خاتم النبیین**^{۱۳۳} و نیز حدیث شریف: **الا انه لانی بعدی**^{۱۳۴} بعد از آن حضرت احدی را نبی نگفتند. منصب دویم امامت کبری که در بطون نبوت مستقر بود و این منصب به مقتضای: **لاینال عهدی الظالمین، از دوازده معصوم (ع) تعدی نکرد.** و اسم امام بر غیر معصومین اطلاق نشد. و منصب سیم ولایت علیا است که در بطون امامت منظویست و این منصب از دوازده معصوم به شیعیان خاص علی مرتضی متعدی گشت چنانچه در زیارت شهدای کربلا خطاب: **السلام علیکم یا اولیاء الله و احبائه،** واقع است. و امت منقاد آن حضرت به اعتبار مناصب ثلاثه منقسم بر سه قسم شدند: آن که نبوت فقط را منقاد شد اسم اسلام بر او صادق آمد و او را مسلم گفتند. و آن که امامت و نبوت را منقاد شد او را

^{۱۳۳} آیه ۴۰ سوره احزاب.

^{۱۳۴} حدیث منزلت: انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانی بعدی.

مؤمن گفتند. و آن که نبوت و امامت و ولایت هر سه را منقاد شد اسم احسان بر او صادق آمد و او را محسن خواندند. كما قال سبحانه: **ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا الآية**^{۱۳۵}. و فی حدیث النبوی الذی خوطب فيه ابوذر: الاحسان ان تعبدالله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك. و در این ازمنه بر قسم ثالث اسم عرفان اطلاق می کنند و محسن را عارف میگویند. مجملاً عارف کسی است که به وجود اولیا در هر زمان از شیعیان علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه قائل است. و ایشان را صدقاً و عدلاً واجب الاطاعة می داند، و تمسک به متابعت اهل ظاهر را در نجات کافی نمی داند.

احمد مرسل شه صاحب کمال	بس مناصب دارد از خالق تعال
زان همه سه منصب آن با ادب	از تمام رتبه ها اعلی الرتب
منصب اول نبوت آمده	کز حقش آن بافتوت آمده
هو نبی فی الوری لا مطلقا	بل نبی مرسل من ذی البقا
هو رسول لا علی الاطلاق بل	من اولی العزم اولی المجد الکمل
هو رسول من اولی العزم العظام	لا علی الاطلاق بل ختم الکرام
آن نبوت را زکمل انبیا	گشته وارث آن نبی مصطفی
آن رسالت را زکمل مرسلین	ارث بگرفته رسول العالمین
از اولوالعزم او چو ذوالعزم آمده	در رخص خوش فاسخ العزم آمده
خاتمیت را نه وارث اوزکس	این خصیصه از خدا اورا و بس
منصب ثانی احمد زان رتب	آن امامت باشد ای کامل ادب
آن امامت از خلیل کرد کار	آمده میراث آن صاحب وقار
گفت ابراهیم را حق کای همام	اننی جاعلک للناس امام ^{۱۳۶}
در جواب حق به گفتا آن فتی	از سرور دل و من ذریتی
حق به گفتا در جواب آن امین	ان عهدی لاینال الظالمین
مستجاب است این دعا لا مطلقا	ذاک منی کان عهدا موثقا
شرطه ان لاینال الظالمین	بل ینال العادلین القاثمین
عادلین آن احمد و آل ویند	که تورا ذریت فرخ پی اند
این امامت را در ایشان ای همام	مستقر کردم الی یوم القیام

^{۱۳۵} آیه ۹۴ سوره مائده.

^{۱۳۶} آیه ۱۱۸ سوره بقره.

منصب ثالث ولایت آمده این ولایت را زخلاق مجید گرز من باور نداری این سخن تا تو را روشن شود از قول حق کاین ولایت اولاً وصف حق است اسمی از اسمای حق اسم ولی است آن که گردد مظهر اسم ولی لاجرم در سر جمله انبیا سر شاه اولیا ذات حق است سر جمله اولیا حیدر بود زان سبب شیر خدا شاه عظیم اسم الله هم چو انسانی تمام صدر او اسم الحمید احمد است قلب او اسم العلی اکبر است کو علی مطلقى جز ذات حق زان سبب فرمود شاه اولیا که منم جنب الله ربانی جنب ربانی ولی اکرم در ولایت آن که تفریطی کند جلوه گر گردد چو شاه لافتی گوید او یا حسرت القلب علی اننى كنت من الحق ساخرا منصب اول از این سه ای همام بعد از او کس را نبی ناگفته کس منصب اول تعدی سوی غیر منصب ثانی تعدی کرد لیک

که همه رشد و هدایت آمده ارث برده احمد فرد وحید **انما**^{۱۳۷} برخوان ز قول ذوالمنن زان کلام بانظام بانساق بعد از آن نعت نبی مطلق است اسم دیگر اسم مخزون علی است هست بیشک مظهر اسم علی هست مخزون سر شاه اولیا از علو حق علوش مشتق است سر سرشان واحد اکبر بود بر ملا گفتا انما سر الکلیم جنب آن اسم الولی دان ای همام صدره قلب لطیف سرمد است زان که ذات محض را او مظهر است آن مراتب جملگی مرآت حق آن امام و مقتدای اصفیا هم منم قلب الله سبحانه قلب سبحانی علی اعظمم خلق را تلبیس و تخلیطی کند در قیامت او زند یا حسرتا ما انا فرطت فی جنب العلی كنت فی المستهزئين داخرا ختم شد بر احمد عالیمقام لانبی بعدی ای صاحب نفس خود نکرد از نزد آن فیاض خیر شده و دو تن در آن منصب شریک

^{۱۳۷} آیه ۶۰ سوره مائده: انما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون.

از ده و دو تن امام مهتدی
جز علی و یازده فرزند وی
لاجرم از مرتضی شیر خدا
سوی غیری حکم او جاری نگشت
آن ولایت چونکه بودی منبسط
آن امامت در میان این و آن
منصب ثالث ز ختم انبیا
بعد از آن بر شیعه خاص علی
آن شهیدان زمین ماریه
در زیارت صادق عالیجناب
حضرت احمد شه کامل حضور
شد امامت در بطون وی مکین
آن ولایت آمده بطن البطون
آن ولایت صورت بحر الاحد
و آن نبوت نقش بحر الواحد است
و آن امامت نعت بحر احمدی
گر ولایت رخ نماید بی حد است
گر ولایت رخ نماید مطلق است
در نبوت جمله تقیید آمده
زین سه منصب امت آن شاه را
صادق آمد از جناب حق سه اسم
مر نبوت را ز امت انقیاد
صادق آمد بر وی اسلام ای امین
مر امامت را هر آن که معتقد
صادق آمد بر وی ایمان از خدا
مر ولایت را هر آن که انقیاد

آن امامت خود نیامد معتدی
کس امام حق مخوان ای نیک پی
یازده فرزند آن کامل بها
بود گر کس وصف او جاری نگشت
نوره منه علی الخلق بسط
برزخ البحرین کی لایغیان
صادق آمد بر ائمه ای کیا
صادق آمد بیشکی اسم ولی
صاحبان رتبه های عالیه
کردشان خوش اولیاء الله خطاب
آن نبوت مستقرش در ظهور
آن بود چون پرده این پرده نشین
در خفاء محض و در عین کمون
عین اطلاق است بی قید و عدد
کاندر او قید و تعیین بی حد است
اجتماع با حدی و بی حدی
در نبوت با حد است و باعد است
مصدر است و قیدها زو مشتق است
سربه سر تحدید و تعدید آمده
آن نبی جان و دل آگاه را
امت وی منقسم شد بر سه قسم
آن که کرد و کرد از جان اعتقاد
مسلمش خوانند مردان یقین
گشت و شد تبعیتش را مستعد
مؤمنش خوانند مردان هدا
کرد و زدگامی در آن راه رشاد

صادق آمد بر وی احسان ای رفیق
از پیی ثم اتقوا و آمنوا
یا اباذر اعبد الرب الاله
این زمان بر محسن صادق نفس
در سه موقف امتش واقف شدند
ملت و دین و دگر منهاج راز
از کلام اهل بیت از این سه وصف
دعوت اسلام از ابراهیم خواست
مصطفی اسلام را تکمیل کرد
دعوت ایمان ز احمد شد عیان
سوی حیدر آن بشیر و آن نذیر
از علی و اهل بیت طاهرین
دعوت عرفان عیان شد ز اهل بیت
لیک پیران طریقت اولیا
همت تکمیل آن اندوختند
جملگی سلاک منهاج علی
هر زمان بسیار کس از اولیا
خود دم ایشان دم حیدر بود
در حقیقت صاحب الامر کریم
زان که این دور زمان دور وی است
غیر مهدی نیست کس اندر میان
او است جز او کس نباشد در وجود
صاحب الامر است در غیب و کمون
صاحب الخلق است در ملک شهود

محسنش خوانند ارباب طریق
گوش کن ثم اتقوا و احسنوا^{۱۳۸}
محسنا حتی کما انک تراہ
اسم عارف می کنند اطلاق و بس
مسلم و مؤمن دگر عارف شدند
در دعای افتتاح هر نماز^{۱۳۹}
آمده تعبیر نزد اهل کشف
شد ز عزم احمدی آن کار راست
وان خلیل اللہ را تبجیل کرد
کرد امامت را عیان بر مردمان
کرد دعوت خلق را یوم الغدیر
خلق را کامل شد ایمان ای امین
ریختند ایشان در آن قندیل زیت
شیعیان خاص شاه لافتی
و ان چنان مصباح را افروختند
گامزن اندر طریق آن ولی
گشته پیدا از دم آن ازکیا
این نفس جاری ز پیغمبر بود
می کند تکمیل عرفان قویم
اولیا اقداح و مهدی چون می است
حجة الحق در زمین و آسمان
صاحب امر او است در غیب و شهود
مالک ملکوت و جبروت و بطون
مالک این ملک جسمانی وجود

^{۱۳۸} آیه ۹۶ سوره مائده: لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا

الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا والله یحب المحسنین.

^{۱۳۹} از ادعیه افتتاحیه نماز: وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض علی ملة ابراهیم و دین محمد و منهاج علی صلوات الله علیهم و اتباعهم.

پس له الخلق و له الامر او است هين مظهر اللّٰه رب العالمين
 در بيان آن كه امت منكره در مقابل امت منقادۀ يا امت كافره است كه بدل و زبان هر دو اتكا مي كند، و
 يا امت منافقه كه به زبان اقرار و به دل انكار دارد. و بيان آن كه هر يك از اين دو قسم منحصر در سه
 قسم است قياساً على اقسام الامة المنقادۀ. اما امت كافر، يا كافره اسلاميه است در مقابل امت مسلمه يا
 كافره ايمانيه است در مقابل امت مومنه يا كافره عرفانيه است در مقابل امت عارفه. و بر اين قياس امت
 منافقه منقسم است به منافقه اسلاميه و ايمانيه و عرفانيه. و كافر اسلامي شيطان اصغر است و ايماني
 اوسط و عرفاني اكبر. و منافق اسلامي دجال اصغر است و ايماني اوسط و عرفاني اكبر. بناء على هذا
 امت مطلقه منحصر در نه قسم است.

چون هدايت منقسم شد بر سه قسم	بشنو اقسام ضلالت را تو اسم
اسم را بشنو مسمي را شناس	بر هدايت كن ضلالت را قياس
گر تو نشناسي سموم پر ضرر	تن فتد در معرض خوف و خطر
فرض باشد علم آن اقسام سم	هم چو ترياقات نفاع اهم
فرض باشد علم اقسام ضلال	هم چو اقسام هدايات و كمال
اين ضلالت بر دو قسم است اي پسر	آن يكي كفر و نفاق است آن دگر
كيست برگو كافر ضال مضل	منكر حق در زبان و هم به دل
آن منافق كيست گويم با تو صاف	آن موافق ظاهر و باطن خلاف
هر يك از كفر و نفاق پر شرور	منقسم شد بر سه قسم اي با حضور
كفر اول كفر اسلامي بود	كه همه ناپاكي و خامي بود
منكر اسلام باشد در زبان	كافر اسلام باشد در جان
كفر دويم كفر ايماني بود	كافر جسمي و هم جاني بود
منكر ايمان به جسم اندر ظهور	كافر ايمان به جان بي حضور
كفر سيم كفر عرفاني بود	كه همه قيد هيولائي بود
منكر عرفان بود اندر عيان	كافر عرفان بود اندر نهان
اولين شيطان اصغر اسم وي	دو يمين شيطان اوسط اسم وي
سيمين شيطان اكبر آمده	بر شياطين خود مصدر آمده
كافران شيطان صفت مستكبرند	ظاهر و باطن از آن رو منكرند
شيخشان ابليس مردود لعين	سجده آدم نكرد از كبر و كين
ظاهر و باطن ورا انكار كرد	از تعبد جاننش استكبار كرد

مقتدی للفرقة المستکبرین
 هر یک از سه قسم را بشنو تو اسم
 بر لسان و در جان از منکرین
 بر خلاف دل زبانش معلم است
 بر زبان و کفر را در دل مصر
 یازده فرزند آن شاه مکین
 در کمالات و فضایل کاملند
 شیعه ایشان منم در جهر و سر
 زشت بیند حسن کار و بارشان
 باطناً شکاک و ظاهر موقن است
 در بطون و ظاهرا مستبصر است
 در میان ما طریقی مستتین
 از ره رحمت سپردند آن طریق
 وز سوی الله خلق را نفرت کنند
 رد مردان خدا را مستعد
 حال وی را شرح عارف کاشف است
 دو یمین دجال اوسط ای مهان
 هر که دجال است لاشک اعور است
 گرچه خود ز اصحاب پیغمبر بود
 چشم باطن کور و عاری ز انتعاش^{۱۴۰}
 تا مفصل بر تو سازم آشکار

لاجرم کان رئیس الکافرین
 این منافق نیز آمد بر سه قسم
 قسم اول ان مقرر المسلمین
 این نفاق اندر ازای مسلم است
 قسم دویم آمد ایمان را مقرر
 بر زبان گوید امیرالمومنین
 بعد پیغمبر امام عادلند
 جمله ایشان امام اهل بر
 لیک در باطن کند انکارشان
 این منافق در ازای مؤمن است
 قسم سیم عارفان را منکر است
 ظاهرا گوید امامان یقین
 وضع کردند و به پیران شفیع
 تا الی الله نفس را دعوت کنند
 باطناً انکار می آرد بجد
 این منافق در ازای عارف است
 این بود دجال اکبر در جهان
 اولین دجال نحس اصغر است
 هر منافق در جهان اعور بود
 چشم ظاهر دارد او بهر معاش
 مجملاً این قصه ها را گوش دار

در تجدید تعبیر منام ناظم بحر الاسرار و افتتاح به ذکر اطوار ادوار سبعة. اجمالاً بدان که سه دور از ادوار سبعة که دور اول و ثالث و خامس باشد دور ظهور خاص است. در اول حجة اسلام بر خاص و عام تمام شود و در ثالث حجة ایمان و در خامس حجة عرفان. و سه دور دیگر که دور ثانی و رابع و سادس باشد دور بطون خاص است. در اول اسلام منقسم شود به اسلام حقیقی و مجازی. حقیقی تعلق به اهل ایمان گیرد بطوناً و مجازی تعلق به اهل نفاق اسلامی گیرد ظهوراً. و در بطون دویم ایمان منقسم

^{۱۴۰} بهبودی یافتن از بیماری.

شود به ایمان حقیقی و مجازی، حقیقی به اهل عرفان تعلق گیرد بطوناً و مجازی تعلق به اهل نفاق ایمانی گیرد ظهوراً. و در بطون سیم عرفان منقسم شود به عرفان حقیقی و مجازی، حقیقی تعلق گیرد به عارفان حقیقی که اصحاب حقایق اند بطوناً و مجازاً تعلق گیرد به منافقان عرفانی ظهوراً. و بعد از انقضاء آن ظهورات و بطونات دور ظهور کل که دور ظهور مهدی موعود علیه السلام است، به ظهور رسد و به حکم **لیظهره علی الدین کله**^{۱۴۱} امم منکره شش گانه همگی مغلوب و مقهور گردند و بغیر از امت منقاد مسلمه مؤمنه عارفه غالبی و قاهری نمانند. فاستمع لما یتلی علیک.

پیش از این با تو به گفتم ای ثقه	شرح رویائی که دیدم صادق
که مرا فرمود مشتاق غیور	خوش به خوان سبع المثنی در حضور
گفتمت تعبیرکان سبع المثنان	بحر الاسرار است بحر بیکران
زان که آن تفسیر و شرح فاتحه است	فاتحه سبع المثنان لایحه است
این زمان تعبیر دیگر از غیوب	آمد از مشتاق علام الغیوب
که نگارم شرحی از ادوار سبع	در ج در ادوار سبع اطوار سبع
دور اول آن ظهور اولین	دور احمد دور ختم المرسلین
که سوی اسلام خوش دعوت نمود	قوت اسلام از حجت فزود
دور دویم آن بطون اولین	دور طور اهل بیت طاهرین
دور شاه اولیا شیر خدا	طور آن شاهنشاه فرخ لقا
دور فرزندش جمال پاک رب	آن حسن سلطان پاکیزه حسب
دور آن سلطان حسین ذوالجلال	جلوه گاه عشق فرد لایزال
دور نه ذریت پاک حسین	مصطفی و مرتضی را نور عین
چون که در این دور معصومین حق	اهل بیت حق و مظلومین حق
دوستان خالص و ایمانیان	شیعیان کامل و عرفانیان
جملگی مقهور اعدا بوده اند	جنه تیغ بلایا بوده اند
دشمنان دین حق بوزینه وار	منبر پیغمبر ایشان را قرار
لاجرم طور بطون این دور بود	طور کتمان و کمون این طور بود
دور سیم دور سلطان و فی	شیعه آل نبی سلطان صفی
آن سلاطین صفی از آل وی	شیعیان خالص فرخنده پی

^{۱۴۱} آیه ۳۳ سوره توبه: هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون.

این بود دور ظهور دو یمین
مؤمنان را دین حق شد بر ملا
کان سلاطین جملگی مؤمن بدند
در شریعت مؤمنان جعفری
در نسب اولاد موسای کظیم
شاه اسمعیل آن فخر الانام
دشمنان آل پاک فاطمه
در زوایا جمله گشته منزوی
از اقامات براهین و حجج
عالم ربانی پاکیزه دل
عارف سبحانی پاکیزه جان
مذهب جعفر امام لاینام
حجت ایمان ز حق کامل شده
حجت عرفان مکمل بر خواص
زانکه اندر دور پنجم بر عوام
دور چهارم آن بطون دو یمین
پادشاه آخر از آل صفی
لاجرم در عهد او علم لباب
گرچه ایمان ظاهرا معهود بود
قشریان کردند چون اغوای شه
او اولوالالباب را از خود براند
او اولوالبصار را اخراج کرد
قطب کامل شیخ صاحب دل صفی
از ره ارشاد و حسن تربیه
که بقای ملک و دولت بر شما

فتح و نصرت شیعه را در وی مبین
عارفان و ارسنه از تیغ بلا
بلکه جمله عارف و محسن بدند
در طریقت عارفان حیدری
در حسب جمله کریم ابن الکریم
تیغ حیدر چون برآورد از نیام
برملا صمصامه^{۱۴۳} دید و حاطمه^{۱۴۴}
گشته بطلان بس ضعیف و حق قوی
مضمحل گشته همه قوم همج^{۱۴۵}
در افاضات حقایق مستقل
گشته ز اسرار معارف ترجمان
حجتش بالغ شده بر خاص و عام
خاص را و عام را شامل شده
مریلوغش را به خاصان اختصاص
گردد این حجت ز نزد حق تمام
دور قشرین سطحی علم و دین
عهد آبا را نبند جانش وفی
مختفی گردید و قانون صواب
لیک عرفان نزد وی مردود بود
غیرت لب دورکرد او را زره
قشریان را جمله نزد خود بخواند
رخنه اندر ملک و تخت و تاج کرد
بود چون عهد ولایت را وفی
کرد با اولاد خود این توصیه
از دیاد عزو حشمت بر شما

^{۱۴۳} تیغ برنده‌ای که دولا نشود

^{۱۴۴} کسی و یا چیزی که چیزی را بشکند و یا بر هم زند.

^{۱۴۵} مردم فرومایه و احمق.

شرط اعزاز شما اعظام فقر
این دول ز انفسا درویشان بود
مسلک ترک وفا مسلوک شد
بر همه آل صفی غالب شدند
ظلم‌ها بسیار شد بر خاندان
از دم اهل حسد شد منطفی
جلوه گر شد علم قشر و نقش ریب
ماند باقی زان اوان تا این زمان
این فتن زان چشم مست شوخ شد
غارت تاراج اهل رازکرد
بود و غارت کرد آن ترک خطا
تیغ عدوان کرده آن را چاک چاک
که برون آمد ظلوم ابن ظلوم
لب لب لب لب مشتا ق را
بایدالله دست عدوان پنجه کرد
لرزه افتد بر سماوات و زمین
بی کسان را عون او فریاد رس
دور طور نعمت الله امین
نایب مهدی ربانی شعار
تاج داران جملگی فرخنده دل
پای تا سر روشنی و آگهی
ترک تاج جملگی اثنی عشر
گونه زیبای او گلنارگون
رونق خطبه بنام هشت و چهار
در زمانش بالغ و کامل تمام
کاملان بالغ چالاک دل
وز قوانین خصوص ساطعه
جاهدان را تیغ حیدر قوت کن

آمده موقوف بر اکرام فقر
حفظ دولت پاس درویشان بود
چون که آن عهد صفا متروک شد
ملک را بیگانگان طالب شدند
فتنه عظمی پاشد در جهان
نیر اقبال اولاد صفی
حامی عرفان چو شد در ستر غیب
بدعت جرح لباب و عارفان
صفوت اهل صفا منسوخ شد
ترک چشمش فتنه چون آغاز کرد
تنگ چشمی بین که ما را یک قبا
یک قبا اندر بر مشتاق پاک
قشریان کردند ز آن گونه هجوم
سرور و سر حلقه عشاق را
از دم تیغ عداوت رنجه کرد
دست حیدر چون بر آید ز آستین
انتقام حیدری ما راست بس
دور پنجم آن ظهور سیمین
نعمت الله گفت گردد آشکار
بنندگان حضرت آن زنده دل
بندگانی جملگی شاهنشاهی
بر سر هر یک کلاه ترک سر
عارض زینده شه نارگون
پادشه ایمان و عرفانش شعار
حجت عرفان شود بر خاص و عام
در زمانش عارفان پاک دل
از براهین نصوص قاطعه
قشریان را جملگی مبهوت کن

با ید بیضای نورانی سلب
علم انوار طریقت جلوه گر
رسم و آداب شریعت برقرار
راه سلطان رضا با انتظام
وجه نایب وجه مهدی را نقاب
وصف آن سلطان پاک معنوی
مولوی در مدح آن قطب زمان
«مهدی هادی وی است ای نیکخو
«او چو نور است و خرد جبریل او است
«وانکه زان قنديل کم مشکات ماست
«زانکه هفتصد پرده دارد نور حق
«در پس هر پرده قومی را مقام
دور ششم آن بطون سیمین
آن بطون اول و دور دویسم
ملت اسلام آمد بر دوشق
شق اسلام حقیقی اختصاص
شق اسلام مجاز بی وقار
همچنین اندر بطون دویمین
گشت ایمان بر دوگونه منقسم
عروه لاینفصم ایمان خاص
عروه ای که بود سست و منقسم
این بطون سیمین عرفان پاک
شق عرفان حقیقی گزین
شق عرفان مجازی جلوه گر
زمره مستدرجین پر غرور
اندر آن ایام ظاهر می شوند

جلوه گر با ذوالفقار بوالعجب
وجه اسرار حقیقت پرده در
دور را بر مذهب جعفر مدار
نور مهدی گشته نظام الانام
هم چو شمسی جلوه گر اندر سحاب
خوش شنو از مولوی در مثنوی
این چنین در مثنوی کرده بیان
هم نهان و هم نشسته روبرو»
وان ولی کم از او قنديل او است»
نور او در مرتبت تدبیر ماست»
پرده های نور دان چندین طبق»
صف صفند این پرده هاشان تا امام»^{۱۴۶}
هر ظهوری هر بطونی را رهین
خلق را افکنند اندر اشتهم
هر یکی را گشته قومی مستحق
یافت خوش بر حیدر و اولاد خاص
شد عدو خاندان را اختیار
که معین شد به دور چارمین
عروه شد لاینفصم هم ینفصم
عارفان را یافت عزو اختصاص
قشریان گشتند آن را ملتزم
میشود ممتاز بعد الا شتراک
میشود مقهور و هم خانه نشین
می شود اندر میان قوم شر
جملگی دجال فعل و بی حضور
اولیا را جمله قاهر می شوند

^{۱۴۶} مثنوی مولوی.

حجت عرفان شده بر خاص و عام
نیست ممکن اهل شر را آن زمان
لاجرم عرفان خالی از لباب
رسم و آئین طریق معرفت
خرقه و تسبیح و مسواک و عصا
خرمیردان گرد کرده مجتمع
عارفان پاک را مجروح کن
هر یکی گفته منم پیرو ولی
وان فلان کس نیست مرشد پیر نیست
زان کنایه مقصد او رهروی است
گاه می باشد که ز استدراج رب
که مریدانش فتنه اندر غرور
خارقاتی که ز دجال نجس
زین قبل باشد ایامرد بصیر
بلکه خود دجال اکبر این بود
فتنه دجال و آن نقل عریض
اندر این دور است ای صاحب نظر
کس چه داند مدت این دور را
علم این را کس چه داند غیر حق
این قدر دانیم کاین دور شدید
تا که حق را امتحان کامل شود
پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور
تا که معراجش ز حق عالی شود
چون جهان پرگردد از جور و عناد
یملاء الارض به عدل مقسط
دور هفتم آن ظهور کل بود
میم و حا و میم و دال آید برون
دعوت او دعوت پیغمبری

چونکه اندر دور پنجم خوش تمام
جحد و انکار معارف بر لسان
مدعی گردند قوم ناصواب
ادعا کرده همه صوفی صفت
گرد کرده بر خود آن قوم دغا
وعظشان را از دل و جان مستمع
محسنان خاص را مقدوح کن
سالک منهاج شاه دین علی
زان که او را نفس در تسخیر نیست
ک ز حقش هر دم فیض نوی است
خارقی صادر شود زان بی ادب
فتنه ها بر پا شود زان پر شرور
جلوه گرگردد به چشم اهل حس
لاینبئک بذات مثل خبیر
که همه تذویر و کبر و کین بود
که شنیدی در حدیث مستفیض
گوش سر بگشا به بند این گوش سر
کس چه فهمد شدت این دور را
ذاک فی ام الكتاب قد سبق
باشد اندر غیب ربانی عتید
مرد حق از آن شکسته دل شود
مرد حق را جور آید طور طور
مظهر اوصاف اجلالی شود
مهدی آید تا نماید عدل و داد
بعد ما ملئت به جور مفرط
آن ظهور کل نور کل بود
در کف او ذوالفقاری آب گون
صولت او در معارک حیدری

عصمت زهراش چون درع حصین
آن شجاعت از حسینش یادگار
در مآثر باقر افخر بود
سینه‌اش گنج علوم کاظم است
از تقی جود و سخاوت برگرفت
هیبت او غیبت او ای سری
غیبت او آمده عین حضور
آفتاب از چشم خفاشان نهان
آن ظهوراتی که گفتم پیش از این
زانکه این ادوار دور وی بود
بلکه این جمله ظهور احمدی است
حیدر صـفدر امیرالمؤمنین
کاؤل ما جز محمد نیست کس
اوسط ما هم محمد احمد است
هرکجا «دارد محمد خوش» ظهور
سر جمله انبیا حیدر بود
لاجرم مهدی که نیکو محضر است
بطن بطن مهدوی ذات الله است
من رانی قد رای الحق مصطفی
قشریان را این سخن چون ذوالفقار
مولوی با قشریان بی دهن
«نکته‌ها چون تیغ الماس است تیز
»پیش این الماس بی اسپر میا
چیست این اسپر ز من بشنو سبق
تابعان مهدوی تسلیمی‌اند

از حسن پیداش حلم اندر جبین
در عبادت هم چو سجاده مدار
صادق الآثار چون جعفر بود
احتجابات رضا را ناظم است
وز نقی صفو و نقاوت برگرفت
این الهی آمده آن عسکری
در بطونش جلوه گر نور ظهور
لیک اندر چشم بینایان عیان
هم ظهور آن شه است ای راست بین
وین همه اطوار طور وی بود
دور احمد تا قیامت سرمدی است
گفت اندر خطبه با اهل یقین
و آخر ما هم محمد دان و بس
مر محمد را ظهور سرمد است
در بطون او علی دارد حضور
جان جمله اولیا حیدر بود
ظاهراً احمد به باطن حیدر است
وجه ظاهر چیست مرآت الله است
گفت اندر عین مستی بر ملا
ریخته از هم اساس اعتبار
خوش لطیف و نغم می گوید سخن:
چون نداری تو سپر واپس گریز»
کز بریدن تیغ را نبود حیا»^{۱۴۷}
جنه تسلیم نزد مرد حق
در کف رایض همه تعلیمی‌اند

^{۱۴۷} مثنوی مولوی.

قاید غر محجل^{۱۴۲} در نصوص
 غر بود جمع اغرای مستفید
 و آن محجل اسب دست و پا سفید
 طینت ایشان چو علینی است
 لاجرم آثار اسبان نجیب
 چیست آثار نجابت ای پسر
 قاید ایشان علی مرتضی
 از رضا تسلیم چون آموختند
 جمله مرتاضان علم آموخته
 در شریعت تابع جعفر شدند
 شرعت جعفر به جز تسلیم نیست
 در طریقت تابع شاه رضا
 منهج آن شاه نبود جز رضا
 این رضا باشد همان خلق عظیم
 صورتی می خواست آن خلق ای صنم
 شرعت تسلیم و منهج رضا
 هرکه این منهج و این شرعت گرفت
 فیض اعلی جانب جاننش شتافت
 شیعیان مهدوی جمله چنین
 مرتضی رادان و اصحاب خصوص
 آن اگر چه؟ اسب پیشانی سفید
 از نجابت این دو خاصیت پدید
 منفرد از طینت سجینی است
 می شود لایح از این قوم عجیب
 انقیاد قاید کامل نظر
 خلق ایشان جمله تسلیم و رضا
 لاجرم خلق رضا اندوختند
 خلق و تسلیم و رضا اندوخته
 صادق التسلیم از آن سرور شدند
 آن شهنشاه را جز این تعلیم نیست
 شاه اقلیم علو و ارتضا
 آن رضا خلق علی مرتضی
 که به احمد داد وهاب کریم
 شاه سلطان رضا آمد اتم
 مذهب خاص علی مرتضی
 جاننش از فیض علی لذت گرفت
 از علو ذات جاننش بهره یافت
 التحيات عليهم اجمعين

در بیان تفصیل اطوار و ادوار سبوعه و افتتاح بطور و دور. اول بدانکه این دور مختص است به ظهور
 طور اسلام و حضرت خاتم. چه در این دور دعوت رحمت اسلام را به درجه رسانید تدریجاً. اولاً از
 اهل بیت خود افتتاح کرد و ایشان را به اسلام دعوت نمود. بعد از آن عشیره اقریبین را، پس عشیره
 ابعدین را، پس قوم خود را که مطلق عرب بودند. پس امت ابعدین را که سایر اقوام ما سوی العرب
 بودند. و همچنین دعوت الی الایمان نیز تدریجاً از آن حضرت بظهور رسید افتتاحاً باهل بیته و اختتاماً
 لقومه. و لیکن بسوی امت ابعدین تعدی نکرد و موقوف ماند تا زمان اهل بیت علیهم السلام. و دعوت
 الی العرفان در آن زمان در بطون بود و به خواص اختصاص داشت. و چون غالب در این دور ظهور

^{۱۴۲} زیارت حضرت امیر علیه السلام: السلام علیک یا امیر المؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین.

طور اسلام بود لهذا آنرا به دور ظهور اول مسمی گردانیدیم. و الا در اوایل این دور اسلام در بطون بود و احکام ثلثه بطون که یکی ظهور کفر اسلامی و دویم وجود مسلم ممتحن و سیم قلت نفاق اسلامی است در اوایل این دور متحقق بود. و این دور مسمی است به دور اسلامی و دور احمدی و دور ظهور اول و دور جامع الاجتماع الظهور و البطون فیه.

گشت چون مبعوث احمد سوی خلق	اولا شد جلوه گر در کهنه دلوق
عزم پخته کردن هر خام کرد	خلق را دعوت سوی اسلام کرد
علم توحید و نبوت عرض کرد	رسم و آئین شریعت فرض کرد
طفل وش بد حیدر دشمن شکاف	بود شمشیرش هنوز اندر غلاف
نه غنایم بود نه انفال بود	فقر بود و ضعف حال و مال بود
نه کسی را زو طمع نه بیم بود	هر که شد منقاد از تسلیم بود
کافران بر مسلمان غالب بدند	مسلمان در حرز بوطالب بدند
آن ابوطالب کریم با وقار	بود اندر کعبه بس کامل عیار
بود مؤمن از اولوالابصار بود	بل ولی حضرت جبار بود
مصطفی و مرتضی بشناخته	دل ز مهر غیرشان پرداخته
سنت اصحاب کهفش در نظر	کفر اندر ظاهر ایمان مستتر
سنت اصحاب کهفش بود کیش	تا نبی را جا دهد در کهف خویش
مسلمین را روز و شب یاری کند	در نوائبشان مددکاری کند
مجملا اسلام بودی بس ضعیف	مسلمان اندر نظرها بس خفیف
کافرانشان روز و شب طعنه زنان	این لسان خود کارگتر از سنان
هست آن جرح سنان را التیام	نیست این جرح لسان را التیام
مسلمین ممتحن در آن زمان	گشته پیدا در میان مردمان
آن زمان اسلام بود اندر بطون	مسلمان اندر حجابات کمون
کافران اندر جهان غالب بدند	مسلمین را قاهر و غالب بدند
مصطفی بس جور ز اهل شرکشید	جورها بسیار آن سرورکشید
آن شه مسندگه پیغمبری	متهم گشته به کذب و افتری
کاذبش گفتندگه گه شاعرش	کاهش خواندندگه گه ساحرش
خار و خاشاکش بره میریختند	خاکروبه بر سرش می بیختند
دایمش باب بلا مفتوح بود	دایم از سنگ جفا مجروح بود

دوستانش نیز جمله ممتحن
امتحان مسلمین چون بد شدید
در میان تابعان آن جلیل
زان که نه امید بودی و نه بیم
آن قلیلی که منافق خو بدند
غالبی آن شه صاحب قران
از منامات و قراین شوکتی
از طمع در دولت مستقبلش
شد درخت آن طمع شان بارور
عاقبت دیدند ملک و احتشام
نام احمد را گرفته بر زبان
ناسپاسی بین که ملک و احتشام
با وجود آن به آل و عترتش
چه ستم ها که نکردند آن خسان
الغرض اسلام در آغاز کار
مسلمین را ضعف و عجز و مسکنت
اهل حق را دور صلح و هدنه^{۱۴۸} بود
دعوت آن شه به برهان و حجج
حجت دعوت همه آیات بود
خاص را برهان حکمت رهنما
آن که را جحد و عناد آمد سبق
آن که محسوسش به دل مالوف بود
آن که را فن بلاغت بد شعار
هر فریقی را به طوری دعوتی
دعوتی خالی ز قهر و عنف بود

مبتلا جمله به انواع محن
مسلم با امتحان آمد پدید
لم یکن ز اهل النفاق الاقلیل
هر که تابع شد دلی بودش سلیم
دو زبان و دو دل و دو رو بدند
دیده بودند از کهنات نهان
دیده آن شه راو عالی حشمتی
با زبان تابع شده نه با دلش
آخر الامر و ثمر داد آن شجر
هم به نام احمد عالی مقام
حکم رانده بر همه اهل جهان
یافتند از نام آن فخر الانام
اهل بیست طیب و ذریتش
لعنت حق باد بر آن ناکسان
بود اندر چشم حس بی اعتبار
کافرین را ملک و مال و سلطنت
غالبی اهل شر و فتنه بود
نه جهادی بود و نه بذل مهج^{۱۵۱}
علم فرقان حجت اثبات بود
عام را وعظ حسن ظلمت زدا
الجدال بالتی احسن ز حق
معجزات حسیش مکشوف بود
بود ز آیات بلیغه اعتبار
هر گروهی را به نوعی حجتی
رحم بود و رفق بود و لطف بود

^{۱۴۸} آشتی و صلح و سکون.

^{۱۵۱} جمع مهجة: روح و روان و جان، و خون دل.

بود حق را مستتر نعت جلال دعوت تدریجی آن شه به دور اهل بیت خویش را آن شهریار اهل بیت او علی (ع) مرتضی آن ابوطالب اب شاه ولی **جعفر طیار**^{۱۴۹} روحانی صفت جملگی منقاد آن سرور شدند حمزه لیکن اندکی تاخیر کرد آن ابوطالب حکیم بابصیر بعد از آن آن شاه نورانی جبین چون عییده سرور کامل ادب ولد عبدالمطلب شاه گزین بعض ایشان زود منقاد آمدند انقیاد بعض دیگر دیر شد بعض دیگر از لجاج و از عناد گر عییده مومن کامل نصاب این سخن نزد مظفر احسن است زان که آن پیغمبر پاکیزه صدر این سخن فرمود بعد از کیت ولایت بعد از آن آن پادشاه داد و دین آن بنی عبد مناف و آن قریش بعد از آن شد نقل دعوت سوی قوم از عرب پس دعوت او انتقال دعوت اسلام بودی زاین قبیل

رحمة للعالمین بود و جمال فرقه فرقه قوم قوم و طور طور اولاً داعی به سوی کردگار آن خدیجه مادر خیر النساء فاطمه بنت اسد ام علی حمزه کرار^{۱۵۲} کامل معرفت آن شهنشاه را ز جان چاکر شدند حکمتی بودش همانا دیر کرد بود اسلامش ز حکمت مستتر کرد انذار عشیره اقربین همچو عباس و عقیل و بولهب عترت هاشم صفی پاک دین تابع آن کامل ارشاد آمدند مدتی اسلامشان تاخیر شد کفر بگزیدند و آئین فساد سازیش از اهل بیت حق حساب این عقیده احکم است و اتقن است با عییده^{۱۵۳} در ازای روز بدر^{۱۵۴} که توئی اول شهید از اهل بیت کرد انذار عشیره ابعدین جمله را خوش خواند بی تعجیل و طیش سایر قوم عرب یوماً فیوم کرد سوی اهل عالم سال سال مشتمل شد بر حقیر و بر جلیل

^{۱۴۹} جعفر بن ابیطالب ملقب به ذوالجناحین و مشهور به جعفر طیار (شهید ۷ ه.ق.) برادر حضرت علی بن ابیطالب ع.

^{۱۵۲} نام عم حضرت محمد (ص) که در جنگ احد شهید گردید.

^{۱۵۳} عبیده بن الحارث که در روز غزوة بدر با عتبه بن ربیعہ جنگ کرد و پایش قطع شد و از همان جراحت بمرد.

^{۱۵۴} غزوة بدر روز هفدهم رمضان سال دوم هجری اتفاق افتاد.

هرکه او پذیرفت شد از شرک پاک
هرکه زو پذیرفت اسلام حنیف
خاصگان را بعد ایمان شریف
دعوت ایمانی آن شاه قوم
مفتح شد ز اهل بیت اقرین
دعوت ایمان که کرد اندر غدیر
کاقربین و ابعدين حاضر بدنند
جمله اندر حضرتش جمع آمده
کرد بر قوم خود آن حجت تمام
سایر امت سوی قوم العرب
دعوت ایمانشان تاخیر شد
زانکه بعد از خود امیرالمومنین
با کتاب حق خلیفه کرده بود
دور او بسد دور اسلام حنیف
مرتضی را زان امیرالمومنین
الذین آمنوا در انما^{۱۵۰}
حجت عرفان به دور آن جناب
دور مهدی بود دور العارفین
بود در دور نبیش اختصاص
همچو سلمان آن ولی ذوالمنن
بعد از آن سرور به دور هر امام
هرکه پذیرفتی دلش ایمان خاص
لیک برکل خلیق خاص و عام
ماند باقی تا به دور مهدوی
خاص را و عام را شامل شده
مجملاً دور نبی ذوفنون

وانکه پذیرفت ماند اندر هلاک
خواند او را سوی ایمان شریف
کرد دعوت سوی عرفان لطیف
بود هم تدریجی و یوماً فیوم
مختم شد سوی قوم و ابعدين
بود آخر دعوت شاه نذیر
دعوتش را جملگی ناظر بدنند
دعوتش را جملگی سمع آمده
لیک دعوت یافت بر قومش ختام
فارسی و ترکی و هندی نسب
حجت ایمان بر ایشان دیر شد
اهل بیت طیبین و طاهرین
دعوت حقشان وظیفه کرده بود
دور ایشان دور ایمان شریف
خواند آن شاهنشاه با داد و دین
مرتضی و اهل بیت با صفا
بود اندر بطن و اندر احتجاب
حجت عرفان به دور آن مبین
با علی و عترت و اصحاب خاص
چون اویس آن گوهر پاک قرن
در بطون شد حجت عرفان تمام
آمدش از حق به دل عرفان خاص
حجت عرفان نشد بالغ تمام
گشت آن حجت به دور آن قوی
شامل هر ناقص و کامل شده
بود هم دور ظهور و هم بطون

^{۱۵۰} آیه ۶۰ سوره مائده: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا تا آخر.

اولا اسلام بود اندر بطون
چون که هجرت کرد آن سلطان دین
اندرک اندک آن بطون و آن ستور
محتجب اندر حجابات و کمون
خوش زمکه جانب یثرب زمین
شد مبدل با بروز و با ظهور

در بیان احکام اواخر دور اول. بدان که در اواخر این دور چون ظهور اسلام متحقق شد، احکام ثلاثه ظهور که اول بطون و مغلوبیت کفر اسلامی است، و دویم اتمام حجت اسلام بر خاص و عام، و سیم تحقق و تکثر نفاق اسلامی بین المسلمین، سمت تحقق پذیرفت.

چون ظهور احمد کامل نظر
نور یزدان منتشر شد در بلاد
چهره اصنام در ستر و خفا
لااله الا الله آمد در میان
عدل و توحید خدا مقبول شد
شد نماز و روزه و حج مستطاب
ذکر و تسبیح و تهجد شد صبیح
گشت در عالم عیان و جلوه گر
حکم قرآن مشتهر شد بر عباد
عارض توحید شد برقع گشا
لات و عزی از میان شد بر کران
ظلم و شرک و کفر نامعقول شد
خمر و میسرگشت قبیح و ناصواب
لهو و مزمار و تغنی شد قبیح

سرنگون شد منکر و اهل خلاف
از نیام آمد برون شمشیر حق
مؤمنان را عون حق نعم النصیر
ملت اسلام و دین کردگار
قدرت حیدر امام سرمدی
نظم خوب دلکش ممتاز وحی
همت و حزم و ثبات موقن
مصطفی افروخته رخ هم چو شمع
عاشق آن شمع چون پروانگان
خویشتن بر شعله شمعش زده
جلوه گر گردیده در عین کمال
کفرگشته بس ضعیف و دین قوی
حجت حق بر همه عالم تمام
جامع اخلاق علیا و ادب
در ملاحظت رشک خوبان حجاز
حیدر صاحب کرم او را وزیر
رعب در دل‌های مردم ریخته
گشته اسباب موانع مرتفع
قشر را بگذاشته بگزیده لب
گشته مؤمن صاحب قلب سلیم
شاهد خوش روی را دل‌باخته
گشته تسلیم شه فرخنده پی
بسته او را دست نفس منکره
ترک کرده دین باطل فعل زشت
برگزیده رسم دین احمدی
کرده اسلام لسانی اختیار

ذوالفقار حق درآمد از غلاف
در صف هیجا درآمد شیر حق
کافران مغلوب گشتند و اسیر
منتشر شد در بلاد و در دیار
معجزات و خارق‌ات احمدی
حکمت قرآنی و اعجاز وحی
کوشش و عزم و رسوخ مؤمنان
رونق دین را سبب‌ها گشته جمع
عاقلان و زیرکان فرزنانگان
گرد وی پروانه‌وش جمع آمده
شمس حق برقع گشوده از جمال
جمله خفاشان نهان و منزوی
مذهب اسلام گشته با نظام
احمد زیبا رخ شاهد لقب
در صباحت جمله استغنا و ناز
گه مبشر آمده گاهی نذیر
تیغ حیدر از نیام انگیخته
گشته انفال^{۱۰۰} و غنایم مجتمع
بعضی از محض و داد و عشق و حب
دل نموده فارغ از امید و بیم
دلبر بت روی را بشناخته
بعضی از بیم جحیم و ناروی
خوف و بیم آیه‌های منذره
بعضی از امید لذات بهشت
از بشارات کلام سرمدی
بعض دیگر از نهیب ذوالفقار

^{۱۰۰} جمع نفل: غنیمتی که از دشمن جهت مصالحه می‌گیرند.

بعضی دیگر را غنایم دلفریب
 از منامات و کهانات نهان
 بگرویده از طمع بادین حق
 ظاهراً اسلام کرده اختیار
 مجملاً کفر ار چه گردیده زبون
 لیک بسیاری منافق در جهان
 از ظهور دین حق پیدا شده
 زان که هم اسباب بیم و هم امید
 مرد حق آید اگر با طمطراق
 طمطراقش خلق را جاذب شود
 از طمع بعضی به ایمان بگروند
 زر و شمشیرش اگر باشد به کف
 بعضی آیند از امید زر و سیم
 ورکنند جلوه میان کهنه دلق
 زان که نه امید و نه بیمش بود
 مرد حق بسیار کم باشد به دور
 خلق عالم اغلبی سجینی اند
 لاجرم الاکثر لا یعقلون
 زان سبب الاکثر لا یبصرون
 اکثر الخلق عن الحق معرضون
 هم نسوالله فانساهم^{۱۵۶} کذا
 مجملاً دور ظهور احمدی
 کفر شد پنهان و شد اسلام فاش
 حجت اسلام و دین بر خاص و عام
 ملت اسلام در عین ظهور
 در میان مسلمین ظاهری

حرص ملک و سروری برده شکیب
 دیده غالب احمد صاحبقران
 برگزیده از طمع آئین حق
 باطناً تعظیم اصنامش شعار
 باطل و اصنام گشته سرنگون
 در عیان اسلام و کفر اندر نهان
 فتنه‌ها بسیار از آن برپا شده
 در ظهور دین حق آمد پدید
 کم کسی ورزد به او خلف و نفاق
 زینتش را هرکسی طالب شود
 از فزع برخی به فرمان بگروند
 کم کسی را باشد از وی منصور
 بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم
 بگروند کم کس بوی از جمله خلق
 مرد حق خواهد که تسلیمش بود
 الغیاث ای مستغاث از اهل جور
 نادرند آنان که علیینی اند
 عقل کی دارند بلهم یجهلون
 زان جهت الاکثر لایشعرون
 ان ایدیهم عن الحق مقبضون
 حال من عن ذکر رب معرضا
 از قضا و حکم حی سرمدی
 مسلمین را در دل آمد انتعاش
 شد ز نور احمد فایق تمام
 بود و ایمان در بطون و در ستور
 بس منافق بود از یزدان بری

^{۱۵۶} آیه ۱۹ سوره حشر: ولاتکونوا الذین نسوا الله فانساهم انفسهم تا آخر.

در غدیر خم چو حیدر را بخواند	کرد امام خلق و برکرسی نشاند
حجت ایمان ز حق بر خاص و عام	بالغ آمد ثابت آمد شد تمام
از نهیب بیم شمشیر دو سر	ذوالفقار حیدر صاحب نظر
جملگی کردند در ظاهر قبول	لیک در باطن همه کفر و عدول
بود در اسلامشان اول نفاق	بر زبان اسلام و اندر دل شقاق
ثانیاً ایمانشان اندر زبان	کفر ایمانی به دل گشته نهان

در بیان طور دوم از ادوار سبعه که مسمی است به طور بطون اول و دور الائمه و دور بطون الایمان و دور بطون الامامه و دور کامل. بدانکه افتتاح این دور غروب شمس ظهور فایض النور محمدی و اختتام آن افتتاح ظهور شاه اسماعیل صفوی موسوی جزاه عن آل محمد، و چون دور اول مبدل به این دور شد اسلام منقسم شد بر دو قسم: اسلام حقیق و اسلام مجازی. اسلام حقیقی تعلق به اهل بیت گرفته باطناً مکمل گردید و اسم ایمان بعد التکمیل بر او اطلاق نمودند و اسلام مجازی تعلق به اهل عدوان گرفته ظاهراً قوت رسانید و مسلمانان مجازی اگر چه قلباً نبوت و امامت را هر دو منکر بودند و لیکن صلاح ملک خود را در اقرار نبوت و انکار امامت لساناً دانسته و به اعتبار اقرار نبوت لساناً و انکار آن قلباً مسمی گردیدند به منافقان اسلامی. و به اعتبار انکار امامت قلباً و لساناً مسمی گردیدند به کافران ایمانی. و چون دور دور بطون ایمانی بود نظر به قاعده مقررده سابقه سه حکم متحقق گردید: اول وجود مؤمن ممتحن که خواص اسحاب هر یک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم بودند. دویم قوت کفر ایمان چرا که اعدای حق لعنهم الله همه کافر ایمانی بودند و ظاهراً غلبه داشتند. سیم بطلان و انعدام نفاق ایمانی چرا که تابعان ائمه علیهم السلام همه خالی از نفاق بودند لفقدان الخوف و الطمع و مخالفان همه نفاق ایمانی را که در دور اول داشتند در این دور مبدل به کفر ایمانی ساختند.

پرده چون انداخت سلطان غیوب	آفتاب احمدی شد در غروب
گشت ابواب نبوت مستتر	ظلمتی بگرفت عالم سربه سر
ذوالفقار حیدری شد در غلاف	از غلاف آمد برون تیغ خلاف
هم نبوت هم ولایت در نقاب	هم رسالت هم امامت در حجاب
حیدر صفدر به کنجی منزوی	حق بظاهر عاجز و باطل قوی
سلب شد از اهل بیت حق فدک	خلق اندر فتنه افتادند و شک
نه ز حیدر ماندشان امید مال	نه از وبیم قتال و نه جدال
امتحان حق تعالی شد عظیم	ز اهل باطل خلق را امید و بیم
گشت از اصحاب پیغمبر عیان	کفر و ایمانی که در دل بد نهان

ظاهرا اسلام را برداشتند
منکر اسلام بودندی بدل
منکر پیغمبری اندر جنان
ظاهر اسلام و آن اقرار خام
منکر ایمان بقول و هم بدل
چون نه امیدی ز حیدر بد نه بیم
لاجرم بسیار کس از مرتضی
کم کسی ز این امتحان سالم بماند
غیر سلمان کس ندیده سالمی
غیر آن مقداد و آن عمار پاک
آن نفاقی که بنام ایمانی است
ماند ایمان لیکن اندر استتار
تابع حیدر نشد کس باتفاق
همچنین اندر زمان هر امام
همچو آن اتباع ربانی حسن
همچو آن مستشاهدان کربلا
همچو آن اصحاب زین العابدین
همچو آن اصحاب پاک صادقین
همچو آن اصحاب موسی و رضا
همچو اصحاب تقی شاه جواد
تابعان آن زکی غوث امم
جملگی مؤمن با اولاد رسول

کفر و ایمان را زکف بگذاشتند
لیک در ظاهر به قرآن مستدل
معترف لیکن به اقرار لسان
داده ملک سلطنتشان را نظام
رهزن عالم زایمان و مضلل
بود دل‌های خلیق بس سقیم
منحرف گشته عن الحق اعرضاً
کم کسی بر راه حق قائم بماند
غیر بوذرکس ندیده قائمی
جمله عالم در ضلال و در هلاک
از بطون حق به عالم رخت بست
کفر ایمانی به عالم آشکار
هر که بد منکر عیان بودش شقاق
هر که تابع شد در ایمان بد تمام
جلوه گاه حسن شاه ذوالمنن
جان فدا سازان آن دشت بلا
تابعان هادی خانه نشین
منتشر آثارشان در خافقین
جمله تسلیم تصاریف قضا
همچو اتباع نقی فخر عباد
شیعیان مهدی صاحب کرم
پاک از کفر و نفاق و از عدول

بدانکه دور ثانی اگر چه به ایمان تعلق دارد بطوناً و لیکن چون ائمه طاهرین در این دور غائب نبوده‌اند تکمیل عرفان در این دور فرموده‌اند، و همچنانکه جمله انوار شریعت به روایت احادیث اصلیه فرعیه فرموده‌اند، همچنین خزینه اسرار طریقت به انتشار سلاسل اهل طریقت نیز امر فرموده‌اند، و معارف ربانیه و حقایق الهیه بواسطه ایشان و اهل بیت در میان خلق منتشر گردیده. و چون در این دور اسلام و ایمان و عرفان هر سه اول در ظهور و ثانی در بطون و ثالث در بطن البطون صفت تکمیل یافتند لهذا

این دور را به دور کامل مسمی ساختیم. فاستمع لما یقول. و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل^{۱۵۷}.

دور ثانی چونکه دوری کامل است همچنانکه حجت ایمان تمام اهل بیت طاهرین در هر زمان طالبین و صادقین را در خفا گشته پیدا مؤمنان مستحق راویان جمله صدیق و صدوق حق اهل البیت را بشناخته در عقاید جمله عدل و مستقیم حافظ اخبار اهل بیت پاک ضابط آثار اهل بیت حق شیوه ایشان تولا با ولی شیوه ایشان تبرا از عدو ز اتباع اهل بیت تابناک پاک دل جمله ز شرک و احوالی جملگی و صاف خلاق صفی ذات را دانسته از عدوان بری شاه را گفته بملکش مستقل جملگی ایمان و تقوی دینشان جمله اتباع امیرالمؤمنین در اوامر در نواهی جملگی فارغ از ظن و قیاس و اجتهاد علم دین بگرفته از روح القدس همچنین اندر دهور و در قرون در دل پاکان چراغ افروختند فیض عرفان ز اهل بیت معتدل

عارفین را هم کمالش شامل است در بطون شد بر تمام خاص و عام در بطون بی اطلاع دشمنان علم ایمان کرده تعلیم از خدا جمله خالص از مضلات الفتن شیمه ایشان مراعات حقوق از نفاق و شرک دل پرداخته خالصان از اعتقادات سقیم پاک دل جمله ز رجس و اشتراک اهل عصمت را عیید مسترق اولیای حق علی و آل علی فارغ از تقصیر و ایمن از غلو گشته از تعطیل و از تشبیه پاک نه مشبه همچو حزب حنبلی نه معطل چون گروه فلسفی نه مجبر همچو شخص اشعری نه مفوض همچو مرد معتزل عدل توحید خدا آئینشان جمله اشیاع امام المتقین جعفری، نه شافعی نه مالکی تابع الهام و وحی بارشاد فرعهها آموخته از اسطقس اهل بیت پاک در بطن البطون علم عرفانشان ز هم آموختند گشته فیض بر تمام اهل دل

^{۱۵۷} آیه ۴ سوره احزاب.

فایض و جاری شده ز این خاندان فیض عرفان بر تمام عارفان
 نور عرفان گشته ز ایشان منتشر این سلاسل گشته ز ایشان مشتهر
 گشته عرفان ز اهل بیت پاک فاش اولیا را از نفسشان انتعاش
 معرفت کاندر جهان فاشی شده اولاً زین خاندان ناشی شده

در بیان آنکه طریقه حقه از چهار امام (ع) به وساطت چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری و در میان عباد و بلاد منتشر گردید. اولاً از مولانا اسدالله الغالب امیرالمؤمنین (ع) به واسطه کمیل ابن زیاد^{۱۵۸} رضی الله عنه، و ثانیاً از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین به واسطه سلطان ابراهیم ادهم^{۱۵۹} قدس سره، و ثالثاً از مولانا جعفر بن محمد الصادق (ع) به واسطه سلطان ابایزید^{۱۶۰} قدس سره، و رابعاً از مولانا شمس الشموس ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما، به واسطه شیخ کامل شیخ معروف کرخی^{۱۶۱} قدس سره. و افتتاح به ذکر کمیل ابن زیاد و شرح حدیث کمیل رضی الله عنه. سئل کمیل ابن زیاد عن مولانا امیرالمؤمنین (ع) عن الحقیقة، و قال یا امیرالمؤمنین ما الحقیقة؟

مرتضی آن پادشاه پاک ذیل ریخته فیض حقیقت بر کمیل
 گفت با او آن کمیل پاکدین ما الحقیقة با امیرالمؤمنین؟
 خوش از این دریا بجانم راه کن از حقیقت خوش مرا آگاه کن
 جان من عطشان و تو ساقی جان ساقی آن باده باقی جان
 یا علی مستسقی عطشان منم تشنه این چشمه حیوان منم
 ساقی فیاض این میخانه تو مطرب دمساز این کاشانه تو
 ساقیا یک جرعه در جامم بریز جرعه ای زین فیض در کامم بریز
 مطربا یک نغمه بهر گوش من سازکن تا رخت بندد هوش من
 ساقی میخانه یزدان توئی مطرب کاشانه سبحان توئی
 ذوق من این باده را جاذب شده سمع من این نغمه را طالب شده

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: مالک و الحقیقة!

مرتضی گفتا به آن کامل عیار با حقیقت مر ترا برگو چه کار

^{۱۵۸} کمیل بن زیاد النخعی از تابعین بود و در سنه ۸۳ هجری به امر حجاج به قتل رسید.

^{۱۵۹} ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بلخی از عرفای نیمه اول قرن دوم هجری است که به سال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در غزای بیزنطیه به شهادت رسید.

^{۱۶۰} ابویزید طیفور بن عیسی سروشان عارف قرن سوم اهل بسطام بود و هم در آنجا به سال ۲۶۱ هجری درگذشت.

^{۱۶۱} ابومحفوظ معروف کرخی قطب سلسله نعمت الهی سلطانعلیشاهی گنابادی.

توکجا و این حقیقت از کجا
ذره‌ای تو این حقیقت آفتاب
قطره‌ای تو این حقیقت همچویم
ذره‌ها را از حضور آفتاب
که شما گر طالب ذات منید
بگسلید از خویش ای ذرات من
قطره‌ها را دایم از دریای جان
کای گروه قطره ذوالمسکنة
گر دلت را غالی مطلوب شد
هان منم شمس حقیقت یا کمیل
هان منم بحر حقیقت ای ولد
مالک و الشمس ای ذره حقیر؟

ذره را کو طاقت شمس الضحی؟
ذره را با آفتاب حق چه تاب
پیش یم طاقت نیارد قطره نم
دایم می‌آید این گونه خطاب
از وجود خویش‌تن دل برکنید
محو باید ذاتان در ذات من
این چنین آید خطابی بی زبان
غالبم من قاهرم ذوالسلطنه
دل مرآن مطلوب را مغلوب شد
که نیالایم بدین ذرات ذیل
قطره‌ای تو قطره را باشد چه حد
مالک و البحر ای قطره صغیر؟

قال کمیل بن زیاد قدس سره: الست صاحب سرک؟

موج زن شد بحر استغنا و ناز
تیغ زن شد آفتاب پرستیز
چون کمیل از آن مهابت رنگ ریخت
گفت شاها گر چه من فانیستم
تو نگفتی ذره احقر کمیل
نه توئی گنجور و من گنجینه‌ات
ذره را گر آفتابی دل دهد
خاصه مانند تو شاهی آفتاب

چاره چبود قطره را الا نیاز
کو علاج ذره جز عجز و گریز
لاجرم سوی در دیگرگریخت
صاحب سر تو آیا نیستم؟
صاحب سر منست ای پاک ذیل
نه توئی منظور و من آئینه‌ات
خوش قدم بر فرق نه گردون نهد
ذره‌ها را التفاتت بی حساب

قال علیه السلام: و لیکن یرشح علیک ما یطفح منی.

شاه فرمودش بلی ای محترم
محرمی لیکن علیک یرشح
من که فیاضیت را آمادهم
چون شوم لبریز از فیض و دود
ساقی مختار مطلق چون منم
هرچه خواهم باده بخشم ای عیار

صاحب سر منی بی بیش و کم
کل فیض من جنابی یطفح
ساقیم اما چو خم بادهم
بر تو ریزم رشحه‌ای زان فیض جود
باده خواران را برأی روشنم
می‌چشانم می‌دهم بی اختیار

قدرت محض اختیار مطلقم
 باده خوارا تو چه دانی حد من
 تو چه مجبور منی بی اختیار
 در حضور قدرتم ای بی ادب
 این سئوالت در حضور شاه فرد
 هم حقم هم با حقم هم بر حقم
 تو اسیری بر قبول و رد من
 تو چو مقهور منی بی اقتدار
 دعوی قدرت کنی ذاک العجب
 بوی هستی می دهد نی بوی درد

قال قدس سره او مثلک یخیب سائلا؟

ز آتش غیرت چو آن شه گرم شد
 آن کمیل پاک دل مانند موم
 رسم و عادت بارد و جامد بود
 آتش عشقش چنان آورد زور
 گرم شد چون در حضوری لاجرم
 قال یا من صرت منک کاملا
 من کمیلت کاین زمان سائل شدم
 از تو کامل شد کمیل معنوی
 رب من شاها تو، من مریوب تو
 عشق تو برجان من غالب شده
 جذبهات بر من چنان آورده زور
 از تو من گردیده ام غرق کرم
 این کرم را از دل من وامگیر
 می نگر شاها به اشک سائلم
 قطره اشک من آن در یتیم
 رب لاتقهر یتیم ما خاملا
 تو یتیمان را پدر باشی پدر
 نه ز تو محروم سائل نه یتیم

موم آتش دید ز آن رو نرم شد
 گرم شد بگداخت از برد رسوم
 عشق خواهد کز برودت وارهد
 که برودت رفت و شد گرم حضور
 عجز آوردش به درگاه کرم
 مثلک رب یخیب سائلا
 ناقصی بودم ز تو کامل شدم
 از تو راشد شد کمیل بس غوی
 غالبی بر من تو، من مغلوب تو
 جان من عشق ترا جاذب شده
 که سراپا گشته ام غرق حضور
 ریخته فیضت به جانم دمبدم
 رشح فیض از حاصل من وامگیر
 سائلی را رد مکن یا ذالکرم
 اوفتاده بر ره چون تو کریم
 رب لاتقهر فقیرا سائلا
 سائلان را درگهت نعم المقر
 تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال علیه السلام: الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره.

چون کمیل آمد به درگاه کرم
 در جوابش گفت آن بحر نوال
 موج زن شد بحر احسان لاجرم
 الحقیقة کشف سبحات الجلال

این حقیقت سرلوکشف الغطاست^{۱۶۲}
 منکشف شد وجه معشوق ستیر
 منکشف گردید سبحات جلال
 پرده خورشید جز انوار نیست
 چون بر آن انوار افتد چشم جان
 شاه چون در حقیقت خوش بسفت
 چیست آن سبحات انواع شئون
 چیست آن سبحات حق جلوات نور
 دایم از فرط ظهور و انجلا
 چون بطونش را ظهور آمد سبب
 مرتضی آن شاه اقلیم کمال
 منکشف شد چون حجابات صفات
 قاصر است آنجا اشارات عقول

انکشاف حق به گو پرده کجاست
 انکشافی بی اشارات مشیر
 پرده‌های وجه شاه لایزال
 شمس را جز نور او ستار نیست
 ذات را تسبیح گوید بی زبان
 زان سبب انوار را سبحات گفت
 ذات را هم زان ظهور و هم بطون
 نور چبود گوش کن عین ظهور
 دایم اندر بطون است و خفا
 لاجرم از آن شئون بوالعجب
 کرد تعبیری به سبحات الجلال
 دیده جان را و لایح گشت ذات
 خاسر است آنجا عبارات عقول

قال قدس سره: زدنی بیاناً

گفت چون بشنید این شرح عجیب
 ساقیا یک جرعه دیگر بده
 مطربا یک نغمه دیگر بساز
 تا زجانم پرده‌ها منشق شود
 بهر جانم پرده اجلی نواز

یا علی زدنی بیاناً کی اصیب
 بس حریصم باده افزون تر بده
 بهر گوشم پرده دیگر نواز
 وز مقید وارهد مطلق شود
 بهر ذوقم شربت اهلی بساز

قال علیه السلام: محو الموهوم مع صحوالمعلوم.

چونکه ساقی دید حرصش بیشتر
 مطربش در جان چو وجد تازه یافت
 تا که سازد جانش را کامل شناخت
 بار دیگر شاه فیاض النعم
 کاین حقیقت محو موهوم آمده
 پرده‌های شمس وجه لایزال

ریخت در کامش یکی جام دگر
 ذوق و شوقی بی حد و اندازه یافت
 بهر سمعش پرده دیگر نواخت
 در جوابش گفت از روی کرم
 که قرین با صحو معلوم آمده
 که معبر شد به سبحات الجلال

^{۱۶۲} فرمایش حضرت امیر ع: لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً.

نیست الا هستی موهوم تو
 لیس بین ربنا و بیننا
 شمس حق را هستی وهمی سحاب
 صحو چبود انکشاف آن غمام
 محو هستی صحو هشیاری بود
 محو چبود آن فنا اندر فنا
 واصلان منزل حق الیقین
 فانی فی الله همه بی اختیار
 باش حاضر تا شود معلوم تو
 حاجب یحجبه الا عیننا
 ابر و اشد منکشف شد آفتاب
 از رخ شمس منیر بی ظلام
 آن چو خواب و این چو بیداری بود
 صحو چبود آن بقا اندر بقا
 جملگی مستان هشیار آفرین
 باقی بالله همه با اقتدار

قال قدس سره: زدنی بیاناً

چون کمیل از جام ساقی گشت مست
 پرده هستی موهومش درید
 باده را این گونه خاصیت بود
 چون فزودش ذوق باده حرص جان
 ساقیا جام دگر انعام کن
 دست ساقی برد او را خوش ز دست
 حرص او افزود و شوقش شد مزید
 هرچه نوشی بیشتر رغبت بود
 آمدش زدنی بیناً بر زبان
 جرعه دیگر به من اکرام کن

قال علیه السلام: هتک الستر لغلبة السر.

ساقی فیاض چون شوقش بدید
 از کرم جامی دگر کردش عطا
 ما الحقیقه گوش کن گر طالبی
 گشت غالب چون که سر معنوی
 هستی مطلق وجودی بس لطیف
 نور هستی غالب آمد شد مزید
 سر چو غالب شد غلق مغلوب شد
 سیل از کهسار آمد بر شتاب
 بحر هایج شد زبید شد برکنار
 تیغ زن شد آفتاب با شکوه
 زور آتش دیگ را پر جوش کرد
 عشق آمد عقل بی معنی گریخت
 وجد و سکر و مستی و ذوقش بدید
 شد صفا اندر صفا اندر صفا
 هتک ستر عند سر غالب
 شاه دل در ملک جانست شد قوی
 چون قوی آمد تعین شد ضعیف
 پرده و ستر تعین را درید
 صرصر آمد خار و خس جاروب شد
 بند و بست و پشته و پل شد خراب
 سوخت ابر و گشت خورشید آشکار
 لشکر ظلمت گریزان شد به کوه
 رخنه اندر هستی سرپوش کرد
 شاه آمد شحنه بند دل گسیخت

قال قدس سره: زدنی بیاناً

جرعه سیم ز ساقی نوش کرد
 نشاء دیگر ربودش اختیار
 جرعه تحقیق از سر جوش خم
 پاک گردد جانست از لوث هوس
 آن ثلاثه جرعه را غسله گفت^{۱۶۳}
 آن ثلاثه جرعه را غسله خورد
 می فزودش عشق و مستی متصل
 گفت خوش زدنی بیاناً یا علی
 پرده را بردار و لایحتر به گو
 روی بنما ساقی اشراقیم
 از می صافت مرا صفوت فزود
 قسمتم از فیض وافی تر بده
 از بهارت گلخنم گلشن شده
 گرز رخ برقع گشائی دور نیست
 تاکه بشکافد دل آگاه ما
 دل نیارد طاقتش از فرط نور
 او فکنده خوش برخسار جمیل
 در پس هر پرده ذوق و وجد و حال
 هست معراجی برای اهل لب
 دل شود اندر مقامی مستقل
 بایدهش چشم دگر، دیگر دلی
 منزلی دیگر به وی اوفق بود

قال علیه السلام: جذب الاحدیة لصفه التوحید مع غلبه السر

منکشف میکرد بر چشم کمیل
 منکشف فرمود و کردش مستقل
 کرد استدعای دیگر انکشاف

چون کمیل این نکته از شه گوش کرد
 مستی دیگر فزودش باده خوار
 ساقیت بخشید چو در دور سیم
 شسته گردد از دلت رجس و دنس
 حافظ عارف که در عشق سفت
 چون می پر زور و دیرین سال خورد
 شسته گشتش نقش هشیاری ز دل
 کورة اخیری ز پاکیزه دلی
 در حقیقت نکته واضحتر به گو
 باده را پالوده ترکن ساقیم
 صاف من زاین پیش دردآلود بود
 جرعه ام از جود صافی تر بده
 چشمم از نور رخت روشن شده
 چشمم از نور رخت بی نور نیست
 پرده ها دارد جمال شاه ما
 شاه گر بی پرده آید در ظهور
 پرده ها از نور و ظلمت آن جلیل
 اهل دل را در مقامات کمال
 انکشاف هر حجابی زان حجب
 چون یکی پرده گشاید شاه دل
 مستقل شد چون دل اندر منزلی
 تا مقامی دیگرش الیق بود

پرده پرده پادشاه پاک ذیل
 چون حجاب شمسی اش از چشم دل
 باده اش پالوده بود و صاف صاف

^{۱۶۳} حافظ.

پرده دیگر گشودش آن ودود
 مر حقیقت را چهارم شارحی
 الحقیقه ماهی؟ جذب الاحد
 چون احد توحید را جاذب شود
 زانکه مغلوب است مغلوب جذوب
 قل لنا التوحید ما هوای پناه؟
 قل لنا ما الواحدیة ای سند؟
 شرح بحر الواحد و بحر الاحد
 آن معانی را تذکر کن دگر
 چونکه توحید اعتبار وحدت است
 چون شود جاذب ورا ذات احد
 وصف توحیدت چو شد مجذوب وی
 چون شود توحید مجذوب احد
 چونکه مغلوبش شود حکم کثیر
 سر غالب که کند هتک ستیر
 حکم جاذب کرد این مجذوب تو
 سر مهتوکی که مغلوب وی است
 پس جواب سیم و چارم جواب
 وصف موهومی که با محو آمده
 آن بود توحید کامد ذوالعدد
 پس جواب دویم و چارم جواب
 همچنین آن کشف سبحات الجلال
 وصف توحید است آن سبحات حق
 چون شود مجذوب آن ذات الاحد
 پس جواب اولین و چارمین

دیده دیگر به بخشیدش ز جود
 شاه فرمودش به قول واضحی
 ما الا حد؟ ما لا یجزی لایعد
 این شود مغلوب آن غالب شود
 شاه جذاب است غالب بر قلوب
 حکمنا بالواحدیة لاله
 اندراج الكل فی جمع الاحد
 پیش از این گفتیم با تو ای ولد
 کاین معانی بر تو گردد جلوه گر
 اندر اوشوبی ز وصف کثرت است
 وارهه از وصف تکثیر و عدد
 لامحاله می شود مغلوب وی
 می شود توحید مغلوب احد
 می رود از وی ایام مرد بصیر
 نیست جز ذات احد ای بی نظیر
 نعت غالب کرد این مغلوب تو
 هست توحیدی که مجذوب وی است
 متحد شد با هم ای مرد صواب
 ذات معلومی که با صحو آمده
 این بود ذات احد که لاتعد
 متفق با هم شد ای شخص لباب
 عین این معنی است ای صاحب کمال
 محتجب در وی جمال ذات حق
 منکشف گردد حجاب لایحد
 عین یکدیگر شدند ای پاکدین

قال قدس سره: زدن بیانا

چون کمیل آن جرعه چارم چشید
 نشاء دیگر گرفت از آن عقار
 نشاء بحر الاحد آمد پدید
 مغز او وارسست ز آسیب خمار

غرق شد در بحر جمع لاتحد
زان می صافی که بد سر جوش خم
بی خبر شد از وجود خویشتن
چونکه غالب گشت بر وی حکم حال
از میان شد چون کمیل معنوی
چیست معنی کمیل ای بر حقم
آن کمال مطلق سلطان کمیل
گشت سائل گفت اماماً عارفا
ای گزیده ساقی فرخنده خو
هرچه آبش میدهی عطشان تراست
هر چه مستی میفزاید از شباب
خاصه مانند تو شاها ساقی ای
خاصه مانند شراب جام تو
از میت سیر آبی از دون همتی است
هرکه نوشد از کفت شاها شراب

بحر جمع مطلق آن بحر الاحد
مستیش افزود و از خود گشت گم
رست یکسر از حجاب ما و من
شد کمیل و ماند باقی زو کمال
شد ضعیفش صورت و معنی قوی
آن کمال مطلق با رونقم
بار دیگر زان امام پاک ذیل
خامسا زدنی بیاناً کاشفا
کی شود سیرآب مستسقی بگو
هرچه می می بخشیش سکران تراست
خواهد از ساقی دگر جام شراب
ساقی جام شراب باقی ای
جام لبریز از می انعام تو
ذوق جامت را نهایت هست نیست
در طلب آید الی یوم الحساب

قال علیه السلام: نور یشرق من صبح الازل، فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره.

شاه چون دیدش به بحر جمع غرق
جانش در بحر احد غرق آمده
نشأ جمع احد غالب شده
از مقامات و مراتب بی خبر
حکم باطن گشته غالب بر ظهور
از شئونات صفات لایزال
بر دلش حکم ولایت جلوه گر
مر شریعت را حقیقت غالی
لاجرم تا جانش گردد معتدل
خوش کشانیدش به بحر تفرقه
جعفر صادق شه عالی اثر
ان جمعاً ینفرد عن تفرقه

بیخبر گردیده از احکام فرق
آنچنانکه بیخود از فرق آمده
عین جمعش فرق را حاجب شده
غرق بحر جمع از پاتا بسر
بیخبر گردیده از جلوات نور
بیخبر مستغرق دریای حال
گشته احکام نبوت مستتر
بل طریقت را حقیقت حاجبی
وا رهد ز افراط و تفریط مصل
تا ز تعطیلش برد وز زندقه
این چنین گفتا به اصحاب نظر
محض تعطیل و عین الزندقه

ان تفریقاً عن الجمع خلا
جمع بین الجمع و الفرق ای مدل
زان سبب شاهنشاه پاکیزه ذیل
مالحقیقه ای امام اهل دل
آن حقیقت دان که از صبح ازل
پس شود آثار آن لایح ترا
بر مرایای تجلی وجود
هر یکی از آن مرایای کمال
واحدیت راست تمثالی دگر
آن هیاکل آن تمائیل لطیف
وصف وحدت در همه ساری بود
از دم رابع کمیل بنا نظام
وقت آن شد که به ارشاد علی
اولاً از یمن شاه پاک ذیل
گشت چون از جام ساقی جانش مست
از دم آن شاه کامل اقتدار
وقت آن شد که کمیل اکمل شود
چون شود سیر الی اللهت تمام
ای عجب ز این کامل بی تفرقه
مرحبا و حبذا ز ندیق خاص
کیست این ز ندیق غرق بحر جمع
کیست این ز ندیق آن مست عشیق
عاشقی را نسبت از معشوق پاک
جرح او نبود حد بیگانگان
عاشق حق است چون شمشیر حق
گر بود شمشیر حق کج باک نیست

کان تشبیهاً و شرکاً ظاهراً^{۱۶۴}
هست توحید قویم معتدل
وارهانند از زندقه جان کمیل
بازگو تا گزردم دل معتدل
شارق آمد نور شمس لم یزل
پس شود احکام آن واضح ترا
بر مجالی ظهور نور جود
هر یکی از آن مجالی جمال
هیکل توحیدی است ای بابصر
واحدیت راست مرآت شریف
حکم وحدت در همه جاری بود
کرد چون سیرالی الله را تمام
متصف گردد بوصف اکملی
بود مرد معنوی نامش کمیل
وصف تصغیر از وجودش رخت بست
شد کمیل معنوی کامل عیار
فاضلی عارج شود افضل شود
کامل الذاتی تو ای عالمقام
که کمالش هست عین زندقه
که زند صد طعنه بر صدیق خاص
او چو پروانه احد او را چو شمع
که امامش خواند ز ندیق طریق
سوی ز ندیقی دهد یا اشتراک
الحذر ز این قوم ای فرزندگان
که گرفته در کف آنرا شیر حق
گر تو کج بینی دلت چالاک نیست

^{۱۶۴} روایت از حضرت صادق علیه السلام: الجمع بلا تفرقة زندقه و التفرقة بدون الجمع تعطیل، و الجمع بینهما توحید.

راست بین شو تا به بینی کج تو راست
 تیغ را خود راستی اندر کجی است
 گر بود ابروی خوب یار کج
 خال گر باشد سیه عاری ز نور
 آن سوادالوجه درویش فقیر
 کفر اینجا عین ایمان شریف
 زندقه عین کمال است ای پسر
 کاملیت لاجرم این زندقه است
 اکملیت چیست دانی ای رفیق
 در مریا همچو حق ظاهر شدن
 سوی فرق از جمع خوش باز آمدن
 در همه اطوار سایر آمدن
 فرق بعد الجمع باشد این مقام
 آن یکی عینش سوی جمع آمده
 فرق چشمش را حجاب از جمع نیست
 فرق قبل الجمع فرق اهل سمع
 آنکه جانش گشت اندر جمع غرق
 مرد جمع الجمع زین هر دو حجاب
 عین فرقتش نه حجاب عین جمع
 سالک مطلق نباشد سمع محض
 جمع کردش خوش بهم جذب و سلوک
 مالک ملک بقا شد جان او
 عاشقان جمله عیب و او شه است

راست بینی تیغ حق بی کم و کاست
 قومیت تیغ را در اعوجی است
 هست عین استقامت آن عوج
 ظلمتش دان عین نور ای با حضور
 خود سواد اعظم آمد ای امیر
 زندقه شد عین توحید لطیف
 هر که این زندیق نه خاکش بسر
 زندقه جمع عری از تفرقه است
 منزل سیر مع اللّٰه ای عشیق
 در همه بر خویشتن ناظر شدن
 همچو حق سرتا پیا ناز آمدن
 با همه ادوار دایر آمدن
 هست ذوالعینین این مرد تمام
 و آن دگر عینش سوی فرق آمده
 فرق وی چون فرق اهل سمع نیست
 عین فرق آنجا حجاب عین جمع
 عین جمعش شد حجاب عین فرق
 فارغ آمد نیست بر چشمش نقاب
 سالک مطلق نه چون اصحاب سمع
 نه بود مجذوب مطلق جمع محض
 جامع وصف عیب و هم ملوک
 غالب آمد بر جهان سلطان او
 نایب ربانی و ظل اللّٰه است

قال قدس سره: زدنی بیانا

چون کمیل از جام پنجم ز این عقار
 تاجداری خواست گردد تاج بخش
 خواست صوفی تا قلندر دل شود
 مالک الملکی شود با اختیار
 مالک ملک بقا شد تاجدار
 بعد معراجش شود معراج بخش
 ذات حق را مظهر کامل شود
 قایم القسطی شود با اقتدار

حی مطلق خواست قیومی شود
 تاج شاهی خواست بخشد تاجدار
 تاج بر باید ز فرق پادشا
 کسوت سلطانی آن تاج بقا
 آن قلندر جلوه گاه ذات هو
 شد کمیل آن شاه عالی مرتبه
 بود مستسقی کنون ساقی شود
 گفت کای ساقی فیاض ودود
 ساقیا ای شاه کامل بخششم
 تا قلندر دل شوم ساقی شوم
 هرکه را خواهم دهم جام بقا
 جلوه گاه ذات سبحانی شوم
 پیش از این محتاج بودم بعد از این
 بعد محتاجیم مشتاقی شوم

بود دایم خواست دیمومی شود
 سر توتی الملک سازد آشکار
 تنزع الملکی شود ممن تشا
 بر سر ارباب عز و ارتقا
 گه ستاند تاج و گه بخشد بتو
 خواست گردد ساقی این مصطبه
 نشأه بخش نشأه باقی شود
 سادساً زدن بیاناکی اجود
 در گلیم ریز آن جام ششم
 ساقی آن جرعه باقی شوم
 هرکه را خواهم به بخشم ارتقا
 خوش قلندر رند فردانی شوم
 کردم از فیض تو مشتاقی مبین
 بعد مخلوقیم خلاقی شوم

قال عليه السلام: اطف السراج فقد طلع الصبح

در جوابش گفت آن عادل مزاج
 اطف مصباحا فان الصبح لاح
 صبح لایح چیست آن صبح ازل
 لام الف در لفظ الصبح ای امیر
 در جواب پنجمین صبح الازل
 در جواب چارمین جذب الاحد
 چیست آن نور احد صبح ازل
 نور واحد چیست مصباح کمال
 آن همه اطلاق و تجرید آمده
 نور توحید است آن لامع سراج
 آن هیاکل آن حقایق آمده
 گاه الهی و ربانی بود
 عالم اسما بود قسم یکم

کای کمیل معنوی اطف السراج
 سکن المصباح اذلاح الصباح
 حضرت ذات احد عز و جل
 سوی آن صبح ازل آمد مشیر
 یادکن از قول شاه بی بدل
 جذب آن صبح الازل دان ای سند
 اول است و باطن است و لم یزل
 آخر است و ظاهر است و لایزال
 و این همه تعلیق و تقیید آمده
 هیکل التوحید و مشکوة زجاج
 از حقایق نور شارق آمده
 گاه اعیانی و اکوانی بود
 عالم اکوان بود قسم دوم

ذات از کشف الغطا شد مستین
زانکه پیش از کشف بدکامل یقین
هرکسی از کشف افزودش کمال
در شبش بود آفتاب بی زوال
در دل انگور می را دیده بود
سر لوکشف الغطا^{۱۶۷} از آنجناب
چهره شمس حقیقت برکمیل
ساختش مأذون پی ارشاد خلق
جمله پیران رفاعی زاین نفس
همچنین آن شاه زین العابدین
چشم دل بگشود ابراهیم را
شاه ابراهیم ادهم آن سری
مالک ملک بقا زان شاه شد
بنده شد چون زینت العباد را
مرشدان نقش بندی سربسر
از دمش جاری شده آن سلسله
همچنین آن جعفر صادق لقب
چشم دل بگشود خوش طیفور را
پیر بسطام از دمش شد زنده دل
گشت مأذون اجازت ز آن جناب
جمله درویشان شطاری لقب
بعد از آن معروف کرخی آن لباب
از تمام آن سلاسل یک بیک
پس به سلطان رضا شاه مکین
کرد شه معروف تسلیم نفس
نهرها را ره بدریا بازکرد

بلکه کشف الحجب یزداد یقین
شمس حق عین یقینش را مبین
غیر ذات آن علی ذوالجلال
جلوه گر بر دیده صاحب کمال
در فنای محض شیئی را دیده بود
این بود واللہ اعلم بالصواب
منکشف فرمود چون آن پاک ذیل
سلسله جاری شد از آن پاک دل
دور دور آمد نفسشان مقتبس
قبلة العشاق نور الساجدین
آن شه سرتا پیا تسلیم را
ترک چون فرمود ملک و سروری
جلوگاه جلوه الله شد
گشت مأذون از دمش ارشاد را
گشته صاحب دم از آن کامل نظر
در طریق حق روان آن قافلہ
آن امام پاک پاکیزه نسب
بایزد آن پای تا سر نور را
صاحب دل آمد و فرخنده دل
سلسله جاری شده زان مستطاب
خرقه بگرفته از آن کامل ادب
سینه اش گنجینه ام الکتاب
صاحب ارشاد آمد و کامل محک
رهنمای جمله ارباب یقین
پس از او بگرفت تعلیم نفس
پس ز دریا خوش رهی آغاز کرد

^{۱۶۷} بحار الانوار.

شاه معروف از امام ذوفنون
 گشت امام و پیشوای قافله
 سلسله معروف ربانی مقام
 نشاء معروف عارف همچو شط
 جانب اقلیمها و شهرها
 آن جداول هر یکی نوعی دگر
 بعض ایشان گشته حمال سلوک
 بعض دیگر مست و مجذوب آمده
 بعض دیگر جامع جذب و سلوک
 آن یکی هشیار و آن دیوانه‌ای
 آن یکی رند خراباتی صفت
 آن یکی صوفی صاحب مذهبی
 آن یکی در مسجد و در خانقاه
 هر یکی را سیرتی و مذهبی
 هم باذن و رخصت و امر امام
 علم عرفان گشت زان اصحاب بر
 جامع این نشاه‌ها و این سیر
 فیض معروفش بدل چون واصل است
 خود بود معروف و خود عارف بود
 همچو شطی کاید از دریا برون
 از دمش جاری شده بس سلسله
 آمده ام السلاسل خوش بنام
 اولیا در وی شناور همچو بط
 گشته جاری از شط وی نهرها
 نشاء هر یک بنوعی جلوه گر
 شسته از دل نقش اوهام و شکوک
 شاه را مطلوب و محبوب آمده
 مست هشیار آفرین و از ملوک
 آن یکی شیخانه آن رندان‌های
 و آن دگر شیخ مناجاتی سمت
 و آن دگر رند قلندر مشربی
 و آن دگر را میکده شد جایگاه
 هر یکی را نشاتی و مشربی
 منتشر عرفان شده در خاص و عام
 در همه قوم مخالف منتشر
 نعمت اللهست ای صاحب نظر
 عارف جمله مقامات دل است
 خود بود مکشوف و خود کاشف بود

در بیان آنکه شیعیان خاص اهل بیت علیهم السلام چون به برکت متابعت طریقه مرتضویه به مقام ولایت رسیدند بعضی ایشان از جانب اهل بیت علیهم السلام مأمور شدند که علم طریقت را در میان خلق منتشر گردانند. و چون دور ثانی دور بطن بود و حکم امامت و ایمان صفت استتار داشت لهذا باظهار حقیقت نبوت و اسلام و کتمان حقیقت امامت و ایمان مأمور گردیدند، و تشیع را بعنوان تقیه از عامه اهل اسلام مخفی داشتند و در مسئله امامت بعنوان تسنن مشتهر گردیدند، و بواسطه تقیه نافع طریقه مرتضویه در میان اهل سنت رواج گرفت و چون این معنی متحقق شد آنان که بواسطه غلبه طینت سجینی با اولیا ضدیت داشتند و بواسطه شدت کتمان و سایر اضرارشان منقطع بود بعنوان تزویر ابلیسی و تصوفی دجالی وضع کردند و عوام بحکم جنسیت بسیاری بایشان گرویدند و فتنه اکبر شایع شد. و این است سبب تردد احادیث از اهل عصمت در ملامت صوفیه کمالات یخفی علی من اتبع و استقام.

مجملاً علم طریقت در جهان هرکه تاج معرفت بر سر نهاد خرقه گر پوشید آن مرد ولی اولیا و شعیان مرتضی هم باذن و رخصت و امر امام علم عرفان گشت زان اصحاب بر در اقالیم و بلاد عامیان یافت از پیران کامل اعتبار آشکارا شد طریق مرتضی رونقی عرفان گرفت و زینتی زانکه پیران طریقت سر بسر دین عترت در بطون آئینشان جملگی از رخصت و اذن امام کرده احکام امامت مستتر نور ایمان در جنان کرده نهان لاجرم در دام کرده عامه را پادشاهان و سلاطین جهان علم عرفان را چو اصحاب حضور دشمنان اهل عصمت را به دل صوفی دجال وش بسیار شد صوفیانی از حقایق بی خبر در درون گرگ و برونشان صوف پوش ظاهرراً رهبر بیاطن راهزن رسم مردان خدا بگرفته پیش زهد و تقوی و ورع کرده شعار پشم پوشی را نموده همچو میش صوف پوشی را صفا پنداشته جمله شطاحان طاماتی مقال

منتشر شد ز اهل بیت خاندان از دم جان پرور حیدر نهاد از علمی پوشید و اولاد علمی منتشر کرده ره و رسم هدی منتشر عرفان شده بر خاص و عام در همه قوم مخالف منتشر در جمیع فرقه اسلامیان رسم و قانون طریقت انتشار در همه قوم مخالف جابجا در مخالف یافت مقبولیتی گشته از اصحاب عصمت باصر رسم و آئین تقیه دینشان متقی ز آسیب آن اقوام خام ساخته حکم ولایت جلوه گر کرده هم اسلام و هم عرفان عیان گرم کرده در جهان هنگامه را جمله را کرده به خود رام آن مهان منتشر کردند ز اهل بیت نور آتش حقد و حسد شد مشتعل غایت تحصیل دین دینار شد گشته در اطراف عالم جلوه گر در نهان نیش و عیانشان جمله نوش صورتاً ناصح به معنی مکرو فن بی خبر از مذهب و غافل زکیش با دلی بی نور و جانی بی وقار دین و کیش و مذهب و آئین خویش یک قدم از خود برون نگذاشته جمله سالوسان زراقی فعال

متشرگشتند چون اند رجهان	زاین قبل صوفی و شان مستهان
فتنه ادیان مرد و زن شدند	پس عوام الناس را رهزن شدند
رسم شیادی و فن ساحری	فتنه عجل و فسون سامری
عبرت چشم اولوالابصار شد	در همه روی زمین بسیار شد
عترت پاک نبی با صفا	لاجرم از اهل بیت مصطفی
جمله اندر دم و قدح صوفیان	گشت صادر بس حدیث و بس بیان
دعوت طاماتشان را نشنوند	تا که خلق الله به ایشان نگروند
بوده اند از شیعیان خاندان	عارفان پاکدل در هر زمان
در طریقت مرتضاشان پیشوا	در شریعت مصطفاشان مقتدا
بود مخفی در درون جانیشان	لیک در دور دویم ایمانشان
لیکشان اسلام و عرفان آشکار	در درون ایمانشان را استتار
هم زبان واپس کشیده هم قلم	از امامت بسته لب بنهفته دم
هم قلم را کرده مطلق هم لسان	در ولایت لیک بگشاده دهان
از تشیع دم به بیش و کم نزد	در امامت کس از ایشان دم نزد
بعد پیغمبر ستوده چار یار	مذهب سنت همه کرده شعار
رمز و الغاز و معما گفته اند	در امامت گوهری که سفته اند
تا ظهور سطوت آل صافی	همچنین سر امامت بد خفی

در تفصیل طور دور سیم که مسمی است به دور ظهور دویم و دور ظهور ایمان و دور ظهور امامت و دور صفوی. بدانکه افتتاح این دور ظهور شاه اسمعیل صفوی است و انتهای آن ظهور شاه سلطان حسین. و چون بیان احکام این دور موقوف بر تمهید مقدماتی چند است لهذا قبل از شروع در مقصود چند مقدمه تمهید میشود. مقدمه اول در بیان آنکه دین اهل بیت علیهم السلام را ظاهری و باطنی است. ظاهر آن را حافظی است که حمله انوار شریعتند و باطن آن را نیز حافظی است که خزینه اسرار طریقت-اند.

ظاهرش را باطن بس قاهری است	مذهب آل نبی را ظاهری است
باطنش منهاج خاص مرتضی	ظاهر آن چیست شرع مصطفی
باطن آن را طریقت گفته اند	ظاهر آن را شریعت گفته اند
ظاهر شرع نبی خیر الانام	علم احکام حلال و هم حرام
ظاهر شرع رسول ذوالمنن	علم ارکان عبادات و سنن

علم ظاهر چه فروع و چه اصول
علم باطن چه عبادات قلوب
ذکر قلبی و حضور مستمر
سجده آدم نمودن چون ملک
خویش را تسلیم کردن نزد پیر
از قیود رسمها مطلق شدن
خویش را خالص نمودن چل صباح
تا ینابیع الحکم جاری شود^{۱۶۸}
ان رب الحق علام الغیوب
یسلم القلب به بعد الصم
یبصر القلب به بعد العمی
گوش دل از ذکر دایم و اشود
چشم دل بینا شود بوجه غیب
آن عناد و آن عتابش گم شود
اسلم الشیطان که فرموده رسول^{۱۶۹}
شرح اهل البیت را حمالها
راویان حافظ العلم صدوق
بعض ایشان حافظ علم اصول
بعض دیگر ضابط علم فروع
بعض دیگر جامع فقه و کلام
چون زراره^{۱۷۰} چون هشام ابن الحکم^{۱۷۱}

شرعت غرای بیضای رسول
سیرت اهل دل صافی دثوب
وجد و ذوق و علم و نور مستمر
پا نهادن بر فراز نه فلک
از دم پیران شدن صافی ضمیر
مستعد قذف نور حق شدن^{۱۷۸}
بر جناب حق نکردن اقتراح
ظلمت از انوار متواری شود
جاعل الذکر جلاء للقلوب
ینطق القلب به بعد البکم^{۱۷۹}
یسلم بعد العناد والردی
هم زبان دل از آن گویا شود
دل شود صاحب یقین بی شک و ریب
دیوش اسلام آورد مردم شود
صادق آید در حق مرد قبول
راویان حمال آن ائقالها
کرده ثابت ز این سبب بر ما حقوق
فنشان علم کلام بی فضول
در فتاویشان سوی عترت رجوع
اصل و فرع از علمشان دیده نظام
چون مفید^{۱۸۰} و مرتضی^{۱۸۱} خیر العلم

^{۱۶۸} حدیث نبوی: من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.

^{۱۶۹} خبر: لیس منکم من احد الا وقد وکل به قرینه من الشیاطین. قالوا وانت یا رسول الله، قال لهم، و لکن الله عاننی علیه فاسلم.

^{۱۷۰} زرارہ بن اعین الشیبانی الکوفی از راویان حضرت امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) و موسای کاظم (ع).

^{۱۷۱} ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی از کلامیه و در سلك راویان امامین هم امین ابی عبدالله جعفر الصادق (ع) و ابی الحسن موسی کاظم (ع).

چون کلینی^{۱۷۲} و دو سبط بابویه^{۱۷۳} انهم للشرع كانوا حافظين همچنين علم طریقت را حمول شیعیان خاص اندر هر زمان شیعیان مومن در دور دور صعب مستصعب حدیث خاندان مومن با امتحان عارف بود مومن با امتحان اصحاب سر حامل سر مقلع^{۱۷۴} جانشان جرعه نوشان شراب لوکشف همچو سلمان^{۱۷۵} و اویس^{۱۷۶} پاک ذیل پیر بسطام و شه بلخی شقیق^{۱۷۷}

شیخ طوسی^{۱۸۲} و دگر بن قولویه^{۱۸۳} رحمة الله عليهم اجمعین گشته اهل سر ز اصحاب رسول حامل اسرار دین خاندان حامل تاویل قرآن طور طور حامل آن مومن با امتحان که ز اسرار ازل کاشف بود جانشان حمال سر مستتر رشح جام لوکشف ایقانشان وصف عرفان و یقین را متصف چون رشید هجری^{۱۸۴} و سلطان کمیل شیخ دین معروف سلطان شفیق

- ^{۱۷۸} حدیث نبوی: لیس العلم بکثرة العلم انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء.
- ^{۱۷۹} فرمایش حضرت علی علیه السلام: ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصره بعد الغشوة و تنقاد به بعد المعانت.
- ^{۱۸۰} محمد بن محمد بن نعمان بن عبدالسلام بغدادی معروف به شیخ مفید از فقهای شیعه در ۳۳۶-۴۱۳ می زیسته.
- ^{۱۸۱} علی بن ابی احمد حسین طاهر بن موسی ملقب به علم الهدی و معروف بسید مرتضی از علمای امامیه بود در ۴۵۵-۴۳۶ می زیسته.
- ^{۱۷۲} محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی مؤلف کتاب کافی از محدثین شیعه.
- ^{۱۷۳} دو سبط بابویه: فرزندان ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی بودند یعنی ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق محدث و فقیه شیعی و ابوعبدالله حسین بن علی بن حسین بن بابویه فقیه و محدث.
- ^{۱۷۴} نشینده.
- ^{۱۷۵} سلمان فارسی.
- ^{۱۷۶} اویس قرنی.
- ^{۱۷۷} شقیق بن ابراهیم بلخی کنیه اش ابوعلی در تصوف مشهور است. شاگرد امام موسی الکاظم (ع) و استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم بود. بسال ۱۷۴ هجری در ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شد. قبرش در ختلان است.
- ^{۱۸۲} ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی از فقهای شیعه متولد ۳۸۵ و متوفی در ۴۶۰ در نجف اشرف درگذشت.
- ^{۱۸۳} جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه ابوالقاسم القمی از علمای حدیث و فقه.
- ^{۱۸۴} رشید الفارسی از صحابه حضرت رسول (ص).

عظم الله اجرهم و برهم	قدس الله تعالی سرهم
علم دین را بوده اندر هر زمان	هم به ظاهر هم به باطن حاملان
عارفان حمال سر قاهری	راویان حمال علم ظاهری
عارفان حفاظ اسرارکهن	راویان حفاظ آداب و سنن
عارفان در حفظ اسرار درون	راویان در ضبط احکام برون

مقدمه ثانیه در بیان آنکه در دور دوم که هنوز دور طور صفوی در پرده احتجاب بود حجت ایمان و امامت بر خاص و عام اهل عالم تمام نشده بود چراکه علمای اهل بیت علیهم السلام در زوایای منزوی بودند و بواسطه غلبه منکرین ضعفا را قدرت بر تحصیل مسأله امامت علی وجه الکمال نبود و اگر چه گاهگاهی ظهوری میکردند و لیکن آن ظهور تمام نبود. لهذا دور دوم را به دور بطون مسمی گردانیدیم. و چون ظهور شعشه آفتاب سلطنت صفویه پرتو افکند و علمای اهل بیت را مجال اقامه براهین حاصل گردید هیچکس را از مکلفین عذری باقی نماند لهذا این دور سیم را به دور ظهور دوم و دور ظهور الایمان و دور ظهور الامامه مسمی گردانیدیم.

راویان شرع در دور بطون	با تقیه بوده اند و در کمون
بیشتر ز ایام کامن بوده اند	مختلفی اندر مکامن بوده اند
بیشتر ز ایام خائف بوده اند	در بلایا و مخاوف بوده اند
گاهگاهی هم ظهوری کرده اند	خلق از ایشان کسب نوری کرده اند
در زمان شوکت آل بویه ^{۱۸۵}	شرع ظاهر شد ز ابن بابویه ^{۱۹۴}
صاحب عباد ^{۱۸۶} پاکیزه روان	بد محب و دوستدار خاندان
شیخ را تعظیم و اکرامی نمود	احترامی کرد و انعامی نمود
صاحب عباد آصف جاه بود	پادشه را آصفی آگاه بود
دوستدار خاص اهل الیبت بود	لطف او مصباح دین را زیت یود
عالمان را کرد تعظیمی تمام	شیعیان را لطف خاصش بود عام
در زمان آن وزیر پاک دل	شد ابو جعفر محمد مستقل
در عیون جامع اخبار الرضا	جمع کرد آن شیخ پاکیزه لقا

^{۱۸۵} خاندان ایرانی که از ۳۲۰ تا ۴۴۸ هجری در ایران جنوبی و عراق فرمانروائی کردند.

^{۱۸۶} صاحب بن عباد وزیر دانشمند ایرانی متولد ۳۲۶ و متوفی ۳۸۵ هجری.

^{۱۹۴} ابو جعفر محمد بن علی بن حسین ملقب به شیخ صدوق متوفی ۳۸۱ هجری و مزارش در شهر ری است.

شرح احوال و مقامات امام معجزات شاه اقلیم رضا جمله را در آن کتاب مستطاب آن کتاب مستطاب پاک را کرده اتحاف^{۱۸۷} جناب آصفی تاکه نام نیک او یابد بقا همچنین اندر زمان ایلخان ایلخان گرچه ز دین بیگانه بود ایلخان گرچه بسی بی باک بود لیک بر اعدای اهل بیت پاک حامیان مذهب اثنی عشری فیلسوف حق نصیر حق و دین شاه را شمس جوین^{۱۸۸} بوده وزیر هم علاء الدین عطای^{۱۸۹} ذوالکرم دوستدار اهل بیت پاک بود شیخ سعدی^{۱۹۰} مصلح دنیا و دین شمس دین و آن علاء الدین بهم پادشاه را آن حکیم و آن وزیر لاجرم اندر زمان ایلخان دوستان اهل عصمت سرفراز دولت عباسیان در آن زمان دولت مستعصمی در دور او

احتجاجات شه عالی مقام خارقیات آن امام مرتضی جمع کرده شیخ قمی انتساب شرح احوال شه چالاک را ابن عباد آن وزیر دل وفی در جنان یابد علو و ارتقا گشت ظاهر دین عترة در جهان لیک کافر ترککی مردانه بود پادشاهی کافر و سفاک بود بد عذابی سخت صعب و هولناک بوده اند اندر زمانش معتبر آن حکیم طوسی^{۱۹۰} کامل یقین خوش وزیری کافی صافی ضمیر که برادر بد به شیخ محترم در وفا و در کرم چالاک بود مادح شمس و علای پاکدین شیخ سعدی را مرید پاکدم در رموز مملکت نعم المشیر گشت ظاهر دین و کیش خاندان دشمنان اندر زحیر و درگداز منقطع شد اسم و رسمش از جهان منقطع گشت و نهان شد جور او

^{۱۸۷} تحفه فرستادن و هدیه و ارمغان دادن.

^{۱۸۸} شمس الدین محمد بن بهاء الدین بن محمد بن علی از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه و مستوفی دیوان وی و در سال ۶۲۷ هجری درگذشت.

^{۱۸۹} عطا الملک جوینی ملقب به علاء الدین بن بهاء الدین محمد برادر شمس الدین محمد صاحب دیوان از رجال و مورخان معروف اوایل دوره مغول متولد ۶۲۳ و متوفی ۶۸۱ هجری بود.

^{۱۹۰} مصلح الدین سعدی شیرازی از مشایخ صوفیه و فصیح به سال ۶۹۱ در شیراز وفات نمود.

کشته شد مستعصم^{۱۹۱} و مغلوب شد
 همچنین از بعد سلطان ایلخان
 شه خدابنده شهی عادل شده
 شه خدابنده^{۱۹۲} که نیکوکار بود
 شیعیانرا خوش حمایت می نمود
 بن مطهر حلی علامه‌ای^{۱۹۳}
 شاه خوش با شیخ عهدی تازه کرد
 مذهب اثنی عشر در آنزمان
 مجملا در دور ثانی دین حق
 گاهگاهی بود ظاهر بر ملا
 چون قضای حضرت خلاق فرد
 آن صافی الحق ولی معنوی
 از بطون غیب آمد جلوه گر
 مولوی معنوی سلطان جلال
 پیشتر از عهد آن کامل نظر
 بدسیر از پا درآمد خوب شد
 قوتی بگرفت دین خاندان
 دین اهل البیت را مایل شده
 ایلخانی بد ولی دین دار بود
 عالمان را خوش رعایت می نمود
 گرم کرده آن زمان هنگامه‌ای
 التفاتی بیحد و اندازه کرد
 منتشر شد در همه اهل جهان
 مذهب حق دین حق آئین حق
 لیک اغلب بود در ستر و خفا
 اقتضای آن ظهور تمام کرد
 با مقامات و کرامات قوی
 نور او بگرفت عالم سر بسر
 آن شهنشاه اقبالیم کمال
 در ظهور دولتش داده خبر

حکایه لطیفه

بنده مشتاق کامل معرفت
 در کتابی معتبر این مستهام
 این حکایت دیدم اندر خاتمه
 که برادر زاده شیخ تمام
 از اکابر بود و از اهل سلوک
 شیخ را می کرد تفتیش صفت
 که بد انوار سلیمانیش نام
 گشت نفس ناطقه زان عالمه
 که بدی خواجه جلال الدینش نام
 شسته ازدل نقش او هام و شکوک

^{۱۹۰} خواجه نصیرالدین طوسی.

^{۱۹۱} المستعصم بالله: لقب ابواحمد منصور بن مستنصر آخرین خلیفه عباسی به سال ۶۵۶ هجری بحکم هلاکوخان مغول نمدمالش کردند تا بمرد.

^{۱۹۲} سلطان محمد اولجایتو مشهور به خدابنده از سلسله ایلخانان ایران در سال ۷۰۳ هجری جلوس کرد و بسال ۷۱۶ هجری وفات یافت و نخستین پادشاه مغولی ایرانی است که به آئین تشیع گروید.

^{۱۹۳} یوسف بن زین الدین علی بن مطهر حلی از علمای امامیه و معاصر شاه خدابنده و صاحب تصانیف بسیار بود (متولد ۶۴۸ هجری متوفی ۷۲۶ هجری).

روزی اندر دار قاضی میهمان
میهمان داریش خوش آئین بدی
در سرای قاضی حبر خبیر
عرض می کردی مقالی بس وفی
خوش ز جا برجست چون سرو روان
ساخت حاضر خواند خوش بر سمع ما
که بما برخواند آن نیکو خبر
شیخ صاحبدل حکیم معنوی
همچو عیسی از قدم مصطفی
باد روحش را بسی تحسین وزه
این چنین گفته که آید یک زمن
برکشد در عالم صورت علم
از قدم او جهان گلشن شود
نور او سازد زمین و آسمان
نور بخشد بر همه اهل زمین
زیر پرگیرد جهان را سر بسر
در دهی باشد ز آذربایجان
رحلتی از ده نماید سوی شهر
دعوتش مشهور گردد در دیار
یک یک ز احوال سلطان صفی
چشم او ابـروی او و خـد او
شرح داده بیخلاف و بیگزاف

گفت بودم من به آذربایجان
نام قاضی هم جلال الدین بدی
بود با من آن زمان خلقی کثیر
هرکسی در مدحت شیخ صفی
ناگهان قاضی آذربایجان
یک رساله در حضور جمع ما
بود مضمون کتاب معتبر
که جلال الدین رومی مولوی
از قدم آن صفی با صفا
شد مبشر خلق را و مژده ده
مولوی اندر زمان خویشتن
که یکی محبوب صافی روح و دم
عالمی از نور او روشن شود
عالم پیر از قدم او جوان
آفتاب جان ز اوج برج دین
یک همائی خوش گشاید بال و پر
مولد آن آفتاب اوج جان
چون ز سن رشد یابد بوی بهر
دعوت حق سازد آنجا آشکار
بعد از آن آن مولوی پیر وفی
جثه او قامت او قدم او
جمله را از راه علم و انکشاف

مقدمه ثالث در ظهور حضرت قطب الاولیا فی الانفس و الافاق شیخ صفی الدین اسحق^{۱۹۶} قدس الله
سره و طالب راه نما شدن آن بزرگوار و بخدمت حضرت شیخ زاهدگیلانی^{۱۹۷} قدس سره رسیدن و به

^{۱۹۶} ابوالفتح اسحاق بن امین الدین جبرائیل عارف ایرانی متوفی ۷۳۵ هجری. قبرش در اردبیل است و سلاطین صفویه از
اخلاف ویند.

^{۱۹۷} تاج الدین ابراهیم بن شیخ روشن امیر بن بابیل بن بندارکردی سنجانی عارف ایرانی متولد حدود ۶۱۵ متوفی ۷۰۰
هجری و مرید جمال الدین بود و از طرف او رتبه ارشاد یافت.

برکات انفاس آن صافی دم کامل قدم به مقام ولایت فایز شدن و از قیود ما سوی مطلق گردیدن. چون صفی آن شیخ پاکیزه روان کرد جنبش در دلش عرق طلب همت عالی و شوق کاملش طینتش از شیخ علیین بدی لاجرم شد عاشق ذات علی رهبر ره را طلب کردی بجد گرچه بس با دانش و سنجیده بود که سلوک راه شاه معنوی گرچه بس باینش و چالاک بود لیک بی رهبر خطر در پیش دید آری آری این طریق بس دقیق کز مهالکمان نگهداری کند آنکه دارد عزم سیر شهر چین که نماید راه پیشش جابجا رهبری خواهد چو در راه زمین پس چسان شاید که راه آسمان این ره باریک چین معنوی مصطفی که در سر حق بسفت گرتو خواهی امثال امروی که تو را راهی نماید سوی چین شیخ را عشق بت چینی بدل عزم سیر چین دلش آغاز کرد تا مگر آن ترک چینی زاده را در زمین فارس لقیائی کند چونکه منزل کرد در آن سرزمین

جلوه گرگردید از غیب نهان طالب حق بود اندر روز و شب در طلب آورد پاکیزه دلش پاک از آرایش سچین بدی طالب منهاج شاه دین ولی خدمتش را گشته بر جان مستعد لیک جان پاک او فهمیده بود هرکه بی رهبر کند گردد غوی چشم جان از کدورت پاک بود سوی رهبر حاجتی در خویش دید رهبری خواهد دلش بر ما شفیق در نوایمان بجان یاری کند رهبری جوید بغایت راه بین حافظش باشد زغی و از خطا ورنه ممکن نیست طی راه چین طی شود بی راهبر در شخص جان هرکه بی رهبر رود گردد غوی اطلبوا العلم و لو بالصین^{۱۹۸} بگفت رهبر چینی بجوای نیک پی بابت چینیت سازد همش چین میفزودی لحظه لحظه متصل عاشقانه رو سوی شیراز کرد رهبر چینی از خود ساده را چشم دل روشن ز سیمائی کند دید بس چینی صفت چینی چین

^{۱۹۸} حدیث نبوی است.

راه چین بسیار رفته آن نفر
بیخبر لیکن همه از شاه چین

رسم چین را دیده هم رسم و اثر
وز بت چینی دل آگاه چین

فی شرح قوله (ص): اطلبو العلم و لو بالصین

ملک چین چبود بگو اقلیم غیب
زانکه چین در جانب مشرق بود
آن رجال الغیب جمله چینی اند
شاه چین آن حضرت غیب الغیوب
جلوه های غیبی آن شاه دین
خامه های غیبی صورت نگار
عارف واصل بت چینی لقب
سالکان نا رسیده راه چین
بعض ایشان اسم چین نشنیده اند
رسم چبود آن علامات و نشان
شیخ در شیراز دید اهل سلوک
سالکان نارسیده دیده بس
شیخ را آن سالکان رهگذر
سالکی که رسم چین را دیده بود
شیخ عزم خدمت سالوک کرد
چون به آن سالوک روشن دل رسید
شیخ بروی عرضه اسرار کرد
از ره انصاف آن فرخ لقبا
آنچه بی رهبر دلت را دست داد
آنچه می گنجد تو را در حوصله
اسم و رسم چین بما معلوم شد
آنکه دیده راه چین و شاه چین
از بت چینی گیلانی نژاد
گر مریدی رو مراد از وی بجو
شیخ از ارشاد آن انصاف خو

مشرق انوار پاک از شک و ریب
شمس از مشرق یقین مشرق بود
چین کافر نه ز چین دینی اند
نورالانوار است و علام الغیوب
نغزودلکش چون نگارستان چین
جملگی مانی صفت خلاق وار
چینانش در سجد و در ادب
دیده لیکن بیخبر از شاه چین
بعض دیگر رسم چین را دیده اند
که تو را از دور میگرد عیان
بیخبر جمله ز اسرار ملوک
شاه چین ز ایشان ندیده هیچکس
رهنما گشته بسالوک دگر
از بت چینی خبر بشنیده بود
زمزمه عشاق در ره کوک کرد
راه چین را اولین منزل رسید
با خبر او را ز درد کارکرد
گفت او را ما کجا و تو کجا
دست ما را نه بچل نه شصت داد
ماندیدیم از ریاضات و چله
سر شاه چین بما مکتوم شد
دلبر چینی است در گیلان زمین
فتح گردد بر دلت باب مراد
وان شه چینی نژاد از وی بجو
جانب گیلان به همت کرد رو

سوی گیلان نهضتی مردانه کرد
ای عجب گیلان شده بتخانه‌ای
آن بت چینی شه صاحب‌دلی
زاهدگیلانی‌ش گشته لقب
چون صفی الحق سوی گیلان رسید
ماه روزه بود و زاهد در صیام
ماه صوم آن شیخ ربانی فعال
آن مریدان جملگی در خانقاه
بر خلاف عادت آن فرخنده روز
با مریدان گفت مهمانی ز غیب
میهمان غیبی آمد از خدا
در میان شاه فرد و آن عشیق
آفتابش را سحابی بیش نیست
هین بجوئیدش که دارد انتظار
عاشقی استاده بی نام و نشان
باکمند جذبه او را خوش کشید
جذب او ما را کشیده لاجرم
هین بیاریدش که مهمان من است
عاشق ما او است هم جانان ما
ز اهل بیت طاهر خیر الوری است
پیر صافی دم دم حق چون براند
در حضور آمد چو آن مهمان خاص
التفات بیحد و اندازه یافت
گرچه آن شیرازه از شیراز خاست
چون قدم در راستی زد راست شد
خوش به دست پیر معنی توبه کرد

چون شمن^{۱۹۹} رو جانب بتخانه کرد
از بت چینی دل مردانه‌ای
دنبواری جانگدازی واصلی
مختزن در سینه‌اش سری عجب
بهر طاعت خوش بکنجی آریمد
منزوی از اختلاط خاص و عام
عادتش افطار بودی با عیال
شیخ در بیت عیالش جایگاه
از درون آمد برون آن دل فروز
آمده ما را بری از شک و ریب
پای تا سر صفوت و صدق و صفا
مانده باقی یک حجاب بس رفیق
چشم پاکش را حجابی بیش نیست
هین بجوئیدش که باشد بیقرار
جانب ما آوریدش کش کشان
عاشق ما را به ما خوش آورید
جذب او ما را کشیده از حرم
عاشق بی برگ و سامان من است
اهل بیت ما است این سلمان ما
جان ما را جانب او شوق‌ها است
یک مریدی رفت و مهمان را بخواند
بس عنایت دید و عز اختصاص
جزو جزو هستیش شیرازه یافت
خوش به گیلان گشت آن شیرازه راست
راست جانی بی کم و بی کاست شد
یافت تلقین و سوی حق اوبه کرد

^{۱۹۹} بت پرست.

یافت تلقین دم و ذکر خفی از حضور پیر روشن دل صافی
در میان چون نرد عشق آمد درست خویش را در باخت در داو^{۲۰۰} نخست

^{۲۰۰} نوبت بازی شطرنج و نرد و جز آن.